

تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی

و

چشم‌انداز سوسیالیستی

جابر کلیبی

تحولات دوران، مبارزه طبقاتی و چشم انداز سوسیالیستی
جابر کلیبی

چاپ اول : تابستان ۲۰۰۳

نشانی پست الکترونیکی :

E- Mail : djaber@wanadoo.fr

لیتوگرافی و چاپ: انتشارات سنبله

- ۱۴ * شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی
- ۱۷ ● کار اجتماعی یا از خود بیگانگی مستمر
- ۱۹ ● خصلت دوگانه مالکیت خصوصی
- ۲۴ ● پرولتاریا، به مثابه یک روند
- ۲۷ ● مقوله سوسیالیسم "علمی" و نقد اقتصاد سیاسی
- ۳۶ ● گذاری مختصر بر آنچه در جنبش کمونیستی گذشت
- ۴۲ ● نتیجه گیری
- * رژیم سیاسی جامعه بورژوازی
- ۵۰ بحثی در زمینه سپری شدن "دموکراسی بورژوازی" و ضرورت یک بدیل اجتماعی
- ۵۲ ● یادآوری چند نکته تاریخی
- ۵۵ ● بن‌بست‌ها و محدودیت‌های مطلق دموکراسی بورژوازی
- ۵۹ ● تکامل ناگزیر دموکراسی بورژوازی به سلطه‌گری امپریالیستی
- ۷۰ ● رژیم سیاسی جامعه بورژوازی
- ۸۰ ● چند نکته کلی در مورد رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی
- ۸۳ ● وظایف تاریخی و جهان‌شمول انقلاب سوسیالیستی
- ۹۱ * شوروی در روند گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی
- بحثی پیرامون آن چه در شوروی گذشت
- ۹۳ ● متدولوژی طرح مساله احیای سرمایه خصوصی در شوروی سابق
- ۱۰۲ ● مناسبات تولید، خصلت فردی نیروهای مولد و چگونگی رشد آنها
- ۱۱۴ ● مسائل و تجربیات دوران گذار، منابع نمونه: شوروی و چین
- ۱۳۷ * بحران کنونی امپریالیسم
- ۱۳۸ ● اشاره‌ای مختصر به مراحل از تکامل امپریالیسم
- ۱۴۳ ● بحران‌ها و تضادهای سرمایه‌داری ناشی از چیست؟
- ۱۴۸ ● محدودیت‌ها و موانع فعالیت‌های اقتصادی دولت
- ۱۴۹ ● کسر بودجه و سیاست استقراضی دولت
- ۱۵۱ ● بحران کنونی سرمایه‌داری، بحران اضافه تولید سرمایه است!
- ۱۵۲ ● محدودیت تاریخی نظام سرمایه‌داری
- ۱۵۴ ● ارزش اضافی و کار اضافی (بحران اضافه تولید مطلق سرمایه از چه چیزی تشکیل شده است؟)
- ۱۵۷ ● اجتناب ناپذیری اضافه تولید سرمایه
- ۱۵۸ ● اضافه تولید سرمایه، هرج و مرج عمومی است!
- ۱۶۹ ● چند نتیجه گیری و ادامه بحث
- ۱۷۲ ● ایالات متحده آمریکا، خصلت‌نمای نظام سرمایه‌داری!

- تمرکز اهرم‌های مالی ۱۸۲
- رونق تکنولوژی و تمرکز سرمایه در بخش استراتژیک صنعت ۱۸۳
- تقلیل شدید هزینه‌ها در رابطه با مزدبگیران ۱۸۴
- تدوین یک برنامه عمومی ضدانقلابی ۱۸۴
- تمرکز و جهانی کردن سرمایه در انفورماتیک ۱۹۰
- جنگ دلار ۱۹۲
- کینزیسم نظامی ۱۹۳
- اوی رکا Eureka، اسپری Esprit و اس د آی Strategic Defense Initiative ۱۹۴
- بحران گات ۱۹۵
- اهمیت نظارت جهانی بر روند تولید اطلاعات ۱۹۶
- رقابت در سیستم جهانی ارتباطات ۱۹۷
- استمرار در فرآوردن تولید جدید ۱۹۸
- بحران سرمایه‌داری و تاثیر آن بر کشورهای "سرمایه‌داری دولتی" (بلوک شوروی) ۱۹۹
- وابستگی متقابل شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی و ... به سرمایه‌داری غرب ۲۰۰
- وضعیت عمومی طبقه کارگر در شرایط کنونی و چشم انداز مبارزه طبقاتی ۲۰۳
- وضعیت عمومی جنبش کارگری و کمونیستی ایران ۲۱۹
- دانش انقلابی و آگاهی طبقاتی ۲۲۱

کتابی که در دست دارید "تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز سوسیالیستی" شامل موضوع‌هایی است که در دوران‌های مختلف برای پاسخ‌گویی به مسائل روز نگاشته شده‌اند. گردآوری آن‌ها در یک جلد به دلیل مضمون هم‌سنخ و اهداف هم‌سانی است که در همه آن‌ها دنبال می‌شود. در کل می‌توان محتوای مقالات را به دو بخش تقسیم کرد: بخش مربوط به مسائل جنبش کمونیستی و بخش مربوط به شیوه تولید، بحران‌ها و معضلات سرمایه‌داری که این دو مقوله در عین حال مقوله‌های متضاد یک نظام اجتماعی، یعنی نظام سرمایه‌داری‌اند. از این رو، همان‌طور که خواننده متوجه می‌شود در هر دو زمینه سخن از مبارزه طبقاتی در روند تکامل سرمایه‌داری است. اصولاً بحث در مورد جنبش کمونیستی بدون پرداختن به عناصر جامعه سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست و همین‌طور مسائل جامعه سرمایه‌داری جدا از جنبش کمونیستی قابل درک نمی‌باشند. این‌ها همه عناصر و تضادهای درونی یک نظام سیاسی-اجتماعی و فرهنگی‌اند.

مطالعات نویسنده در زمینه مقوله‌های سیاسی، فلسفی، اقتصادی و اجتماعی که در این کتاب آمده از زمانی است که او بعنوان یک فعال سیاسی مارکسیست در مبارزات اجتماعی و سیاسی، در سازمان‌های مختلف سیاسی شرکت مستقیم داشته است. با این همه آغاز مطالعه جدی مطالب نامبرده هنگامی است که

نویسنده درگیر مسائل بحران سیاسی و ایدئولوژیک ناشی از شکست قیام زحمت‌کشان ایران علیه رژیم شاه در سال ۱۹۷۹ و به قدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی شد. شرکت نویسنده در سازمان‌های سیاسی انقلابی و جنبش دانش‌جویی (کنفدراسیون جهانی دانش‌جویان ایران) به او این امکان را داده است که در تحولات سیاسی و جنبش‌های دموکراتیک از سال‌های ۶۰ قرن گذشته به بعد نقش فعال داشته و به خوبی به نقصان‌ها، انحرافات، کژاندیشی‌ها و روابط ناسالم و ضدسوسیالیستی در جنبش کمونیستی آگاه شود.

نویسنده در عین حال به دلیل روابط تنگاتنگی که با جنبش‌ها و جریان‌ها و مارکسیستی اروپایی داشته و دارد توانسته مشکلات و نارسایی‌های سیاسی و تئوریک جنبش را در ابعاد وسیعتری از محدوده مسائل ایران ببیند.

شکست قیام سال ۱۹۷۹ پیش از هر چیز ناتوانی و عدم قابلیت جریان‌ها و سیاسی مدعی کمونیسم در ایران را نشان داد و هرچه بر ادامه ترور و اختناق و انزوای جریان‌ها و سیاسی افزوده می‌شد، برای اعضای و هواداران سازمان‌ها و جریان‌ها و ایرانی و هم چنین توده‌های زحمت‌کش مردم، تردید در زمینه خصلت و توان جریان‌ها و سیاسی سنتی برای آزادی و رهایی جامعه، بیش از پیش عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌گردید. سنگینی شکست قیام و ضعف مفرط جریان‌ها و سیاسی در مقابل عواقب آن باعث شد نویسنده هم چون بسیاری افراد دیگر، به جستجوی علل و انگیزه‌های شکست و نابسامانی سیاسی و سازمانی جنبش کمونیستی ایران پردازد. او در این روند است که در می‌یابد ناتوانی و ضعف جنبش کمونیستی ایران، تنها مختص جریان‌ها و مدعی کمونیسم در ایران نیست بل که مساله‌ای جهانی است و در مطالعات و جمع‌بندی تجربیات جنبش جهانی کمونیستی و کارگری که بیشتر باتفاق رفقای آلمانی، بلژیکی، ایتالیایی و فرانسوی انجام گرفت و شامل مطالعات و بحث‌های عمیق و دامنه‌داری در زمینه مارکسیسم و آن چه تحت این عنوان، از سال‌های ۳۰ به این طرف در شوروی و پس از جنگ دوم جهانی در کشورهای "اردوگاه" تحقق یافت، به این نتیجه می‌رسد که در سایر کشورها نیز کم یا بیش

روندهایی شبیه به آن چه در ایران بود، جریان یافته است. هر چه بیشتر در مطالعه آن بخش از گذشته جنبش کمونیستی که با انقلاب اکتبر آغاز می‌شود و چندی بعد منجر به سلطه بدون چون و چرای حزب کمونیست (بلشویک) شوروی بر احزاب و جریانات کمونیستی در مقیاس جهانی می‌گردد، عمیق‌تر می‌شویم به این واقعیت بیشتر پی می‌بریم که انقلاب اکتبر علی‌رغم همه دست‌آورد‌های تاریخی و اجتماعی آن، دیری نمی‌پاید و پس از شکست آن یک ضد انقلاب خشن و لجام‌گسیخته، ابتدا بر حزب کمونیست شوروی و اندکی بعد، با توجه به مقام و موقعیتی که حزب کمونیست شوروی پیدا کرد، بر تمام احزاب کمونیست و جنبش جهانی کارگری خود را تحمیل نموده است.

بنا بر این فهم علل و انگیزه‌های ناتوانی و کژروی جریانات چپ و کمونیست در ایران را باید در مقیاسی فراتر از مسائل یک کشور دید و ریشه‌های سیاسی و ایدئولوژیک آن را در جنبش جهانی کمونیستی، تزاها و برنامه‌های کمیترن از سال‌های ۳۰ قرن گذشته به این سو جستجو کرد که طبعاً در این میان نقش و اهمیت حزب کمونیست شوروی برجستگی ویژه‌ای دارد. رشد و تکامل همین مسائل است که سرانجام نظام حاکم بر شوروی را در سال‌های ۹۰-۸۹ به سقوط کشاند.

تلاشی نظام حاکم بر شوروی در عین حال که پایانی است غم‌انگیز بر تزاها و برنامه‌های رفرمیستی و سیاست سازش طبقاتی که تا آن زمان از پشتوانه قدرتمندی چون "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" برخوردار بود، بر این واقعیت نیز مهرتائید گذاشت که چنانچه به اجتماعی کردن وسایل تولید و هم‌زمان اجتماعی کردن سیاست گذار ننماید و انقلاب اجتماعی ابعاد جهانی نگیرد، سرمایه‌داری

دولتی تاب مقاومت در مقابل بحران‌ها و نابسامانی‌های شیوه تولید سرمایه‌داری ندارد و دیر یا زود در نظام سرمایه‌داری خصوصی ادغام خواهد شد.

زدودن شوروی از صحنه ژئوپلتیک جهان و پایان رقابت سرمایه‌داری دولتی با سرمایه‌داری لیبرال اما تمام و کمال همه پلیدی‌ها و زشتی‌های نظام سرمایه‌داری را به معرض نمایش گذاشت. برای دنیای سرمایه‌داری دیگر دلیلی وجود نداشت تا در رقابت با دیکتاتوری حاکم بر شوروی و کشورهای اروپای شرقی ماهیت دیکتاتور منشانه و خصالت‌های ضدبشری خود را در پشت "حقوق بشر" و دموکراسی پارلمانی پنهان نماید. از این رو به هیچ وجه تصادفی نیست که پایان سلطه سرمایه‌داری دولتی در شوروی مقارن است با پایان "سرمایه داری با چهره انسانی"! این دو محصول بحران‌ها و تضادهای یک شیوه تولید، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند. مالکیت دولتی یا خصوصی موجب تغییری اساسی در روابط حاکم بر این دو جامعه نیست. گذار "مسالمت آمیز" سرمایه‌داری دولتی به خصوصی نشان داد که در عین تفاوت‌های ظاهری میان آن چه در شوروی و کشورهای اروپای شرقی حاکم بود با آن چه در دنیای سرمایه داری حاکم است، این دو ماهیتاً یکی هستند. تنها لازم بود شرایط مناسبی فراهم شود تا همان "رهبران" و کادرهای حزبی سابق حزب و دولت شوروی، بدون هیچ مشکل اجتماعی تبدیل به مدیر و کارگزار سرمایه‌های خصوصی شوند و آقای گورباچف، که زمانی امید "اردوگاهیان" بشمار می‌رفت، اینک ستاره تبلیغ برای ساندریچ رستوران مک دونالد گردد!! ادغام شوروی، چین و کشورهای نظیر در نظام جهانی امپریالیستی "جنگ سرد" را - که برخلاف ظاهرش، هم‌واره مضمونی گرم و سوزنده داشته است - به جنگی تمام عیار علیه بشریت مبدل نمود و امروز دنیای سرمایه‌داری به سرکردگی ایالات متحده امریکا به هر کجا که منافع چپاول گرانه‌اش ایجاب کند، بمب و خمپاره و گازهای شیمیایی و ... فرو می‌ریزد. در این میان همه ابزارهای دموکراتیک بورژوایی، از پارلمان گرفته تا در مقیاسی وسیع‌تر، سازمان ملل متحد و ارگان‌های حقوق بشر و بورژواهای "خیر" که زمانی

از "جزایر گولاگ" در شوروی سابق اشکشان جاری می‌شد، در مقابل عظمت وحشی‌گری آمریکا و هم پیمانانش به لکت‌زبان دچار شده‌اند. با شکست انقلابات اجتماعی و به بن‌بست رسیدن جنبش‌های ناسیونالیستی، جهان وارد دوران نوینی از بربریت شده است. با این همه، بربریت سرمایه‌داری در بطن خویش آنتی‌تر خود را نیز پروراند است و ما امروز به موازات هاری و افسار گسیختگی دنیای سرمایه‌داری، با رشد و تعمیق جنبش‌های اجتماعی روبرو هستیم که به زدن ریشه نظام سرمایه‌داری مشغولند. این جنبش‌ها که در مقابل "نظم نوین" امپریالیستی قرار گرفته‌اند، از جنبش ضد گلوبالیزاسیون گرفته تا اعتراضات میلیونی در مقیاس جهانی علیه جنگ، از خود سازمان‌دهی کارگران و زحمت‌کشان برای دفاع از دست آوردهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که در مبارزه علیه بورژوازی بدست آورده‌اند تا مقاومت کارگران در مقابل بی‌کارسازی و ...، بازتاب اجتماعی تضادهای اساسی جامعه سرمایه‌داری و در خود حامل فرهنگ سیاسی و پیش‌نویس جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری‌اند. مبارزه طبقاتی امروز در این چارچوب‌هاست که می‌تواند مفهوم اجتماعی یافته تبدیل به دینامیسمی توده‌ای گردد. اهمیت تاریخی و اجتماعی جنبش‌های نوین در این است که عنصر رفرمیست - که خصلت اصلی جنبش‌های ضد امپریالیستی سابق بود - به تدریج رنگ می‌بازد زیرا به دلیل اصلاح‌ناپذیری نظام سرمایه‌داری در دوران کنونی، زمینه‌های مادی رفرم از میان رفته است. این وضعیت در عین حال سازمان‌ها و ارگان‌های سنتی از قبیل سندیکا و احزاب رفرمیستی را نیز به زیر سوال کشانده است. امروز بر خلاف گذشته که نظام سرمایه‌داری می‌توانست رفرم‌های معین اقتصادی و اجتماعی را تحمل کند و به این ترتیب زمینه‌مادی تغذیه جریان‌های رفرمیست را فراهم سازد، این نظام قادر

نیست کمترین انعطافی در برابر خواست‌های اقتصادی و اجتماعی کارگران و زحمت‌کشان نشان دهد و نه تنها این، بل که همان‌طور که شاهد هستیم با خشونت کامل یورش به دست‌آوردهای اقتصادی، سیاسی و دموکراتیک را آغاز کرده است. تجاوز و جنگ اینک تبدیل به تاکتیک و استراتژی بورژوازی امپریالیستی شده. جنگ تجاوزکارانه علیه زحمت‌کشان و خلق‌های جهان که هم‌اکنون در مناطق پیرامونی در جریان است در واقع بازتاب جنگ طبقاتی طبقاتی علیه کارگران و زحمت‌کشان در جوامع متروپل است. قوانینی که کشورهای "متمدن" و "دموکراتیک" سال‌ها پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و پس از آن، البته با شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک!! گذرانده‌اند، چیزی جز وجاهت قانونی برای یک ضد انقلاب هار و لجام گسیخته سرمایه علیه نیروهای اجتماعی مترقی و جنبش کارگری یا دقیق‌تر بگوییم علیه جامعه بشریت و دست‌آوردهای انسانی آن نیست. در همین روند است که اساساً نهادهای دموکراسی بورژوازی ارزش دموکراتیک خود را که زمانی به عنوان دست‌آورد بورژوازی علیه استبداد فئودالی مطرح بود، از دست داده‌اند. تکامل تضادها، بحران‌ها و تنگ‌ناهای ذاتی نظام سرمایه‌داری، این نظام را در چنان شرایطی قرار داده است که دیگر هیچ امکانی برای پنهان کردن ماهیت ارتجاعی و درنده‌خویی آن باقی نمانده است. سالیان درازی است که مردم کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی اعتقاد و اعتماد خود را به ارگان‌هایی از قبیل پارلمان، دولت و نهادهای دیگر بورژوازی که تجسم دموکراسی بورژوازی‌اند، از دست داده‌اند. بخش عظیمی از مردم، به تجربه دریافته‌اند که همه این ارگان‌های نمایندگی هدفی جز تأمین منافع سرمایه‌داران و کارگزاران آن‌ها تحت عنوان نمایندگان مجلس، وزراء، شهرداری‌ها و نهادهایی از این قبیل ندارند. درصد ناچیز شرکت مردم در انتخابات پارلمان، ریاست جمهوری، شهرداری‌ها و ... که اغلب از حدنصاب و در صد متعارف بسیار کمتر است، دموکراسی بورژوازی را با بحرانی ساختاری روبرو کرده است. همه از خود می‌پرسند که آیا پراتیک نظام سرمایه‌داری در دوران کنونی اساساً دموکراتیک

است؟ به این ترتیب نظام پارلمانی و ارگان‌های انتخابی نمایندگی دیگر از حیث انتفاع افتاده‌اند و مردم اینک در جستجوی ابزاری‌های دیگری که بتوانند بطور مستقیم و بدون واسطه‌هایی تحت عنوان "نماینده‌گی" منافع اجتماعی آن‌ها را تأمین کنند، هستند. در مقیاس بین‌المللی نیز این وضعیت بازتاب خود را در بی‌اعتبار شدن هرچه بیشتر سازمان ملل متحد و ارگان‌های حقوقی و اجتماعی و بطور کلی قراردادهای جهانی شده است. سازمان ملل متحد گرچه از همان ابتدای تشکیل پس از جنگ دوم جهانی با دادن حق و تو به پنج قدرت بزرگ روابط غیر دموکراتیک را در خود برقرار کرده است و در اغلب رخدادهای تاریخی وسیله‌ای در خدمت به منافع تجاوزگرانه قدرت‌های بزرگ امپریالیستی بوده است با این همه هیچ‌گاه این چنین که ماهیت واقعی آن به معرض نمایش نگذاشته بود. این وضعیت از یک‌سو بیان تشدید و علنی شدن تضادهای ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند و از دیگر سو حاکی از رشد و تعمیق آگاهی سیاسی و اجتماعی کارگران و سایر اقشار مردمی است. دموکراسی بورژوازی دیگر به انتهای مرزهای طبقاتی خود رسیده و اگر بخواهیم سخن از "دموکراسی"، یعنی مردم‌سالاری بگوییم ناگزیر باید چنین دموکراسی را در ماوراء منافع و اهداف بورژوازی و سپری کردن نظام سرمایه‌داری جستجو کنیم. ماوراء نظام کنونی سرمایه‌داری اما چیزی جز آغاز اجتماعی کردن ابزار تولید طی روند انقلاب اجتماعی نیست. مناسبات جامعه سرمایه‌داری که مبتنی بر مالکیت خصوصی است تنها می‌تواند طی یک روند انقلابی مداوم و در مقیاس جهانی به سود نیروهای مولد جامعه تغییر یابد و در این روند است که جامعه مولدین از زیر بار بحران‌ها و نابسامانی‌ها، بی‌کاری، فقر و مذلت، جنگ و بی‌خانمانی آزاد شود و به جامعه‌ای رها و انسانی

گذار نماید. کوشش نویسنده در این کتاب درست بیان این ضرورت‌ها و نیازهای جامعه بشری است.

در این جا باید از پروانه قاسمی که در بازخوانی، تصحیح و تکمیل مقوله‌ها و موضوعات به من کمک‌های شایانی کرده است نام برم. بدون یاری پروانه قاسمی، که با حوصله و عشق و علاقه فراوان در یافتن مطالب و گویاتر کردن مفاهیم سیاسی و اجتماعی و سراسر کردن جمله‌ها به من کمک کرده است، عرضه کردن چنین کیفیتی میسر نمی‌شد.

آوریل ۲۰۰۳

جابر کلیبی

هر گونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیک است
راه حل عقلانی همه رموزی که تئوری را
به رازپنداری می کشاند در پراتیک انسانی
و در درک این پراتیک نهفته است.

(مارکس، تز هشتم درباره فویر باخ)

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی

تکوین آگاهی سوسیالیستی

بحث اصلی و محوری در این نوشته حول تحلیل روند تکوین آگاهی سوسیالیستی در طبقه کارگر دور می‌زند. آگاهی اما خود محصول روابط و تناقضات اجتماعی جامعه سرمایه‌داری است و عناصر تشکیل دهنده‌اش از شرایط مادی این جامعه نشأت می‌گیرند. از این رو، اگر نه خواهیم به روال سنتی، آگاهی سوسیالیستی را از علت وجودیش جدا کنیم و سرنوشت آن را بطور انتزاعی رقم زنیم، ناگزیر باید از اساس مادی آن، یعنی شیوه تولید و روابط سرمایه‌داری حرکت کنیم. این‌ها همه به عنوان مقدماتی برای رسیدن به بحث اصلی، یعنی چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی، ضرورتی اجتناب ناپذیرند. در بستر چنین بحثی به نظرات معتبر در جنبش سنتی کمونیستی^(۱)، در زمینه چگونگی تکامل آگاهی سوسیالیستی برخورد خواهیم کرد، سپس علل انحطاط احزاب کمونیست و کارگری را تشریح خواهیم نمود و سرانجام مشخصات جنبش نوین کمونیستی؛ جنبشی که با درک انحرافات و آگاهی به دلایل شکست انقلابات کارگری، از انقلاب اکتبر به این سو، در مقیاس جهانی نرج گرفته است، را روشن خواهیم کرد.

برای شناخت بهتر و دقیق‌تر تأثیرات اجتماعی و روبنایی شیوه تولید و تقسیم کار اجتماعی سرمایه‌داری و روابط کالایی مبتنی آن که در تمام زمینه‌ها از خودبیگانگی و فетиشیسم می‌آفریند- نخست باید خود جامعه بورژوازی و مجموعه مناسبات حاکم بر روند تولید را بشناسیم. ابتدا ببینیم جامعه سرمایه‌داری چیست و از چه بافت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تشکیل شده است.

در نظرگاه یک فکر ساده، "جامعه" به مثابه مقوله‌ای انتزاعی، نیروی مجهولی است که تحت قوانین پر معمای اداره می‌شود و همه چیز آن از پیش تعیین و تنظیم شده و بدین سان از حیطه قدرت و نفوذ انسان خارج است.

در واقعیت اما، "جامعه" چیزی جز محصول کار انسان‌ها نیست؛ مجموعه مناسباتی است که افراد، به مثابه عوامل فعال اجتماع در روند تولید و باز تولید زندگی مادی خویش با یک‌دیگر برقرار می‌کنند. پراتیک اساسی آن‌ها کار اجتماعی است و این که چگونه تولید و باز تولید زندگی مادی و معنوی خود را سازماندهی می‌کنند و نحوه برخورد آنان به نیروی کار اجتماعی خویش کدام است. این‌ها همه شرایطی هستند که در نهایت تعیین‌کننده‌ی روند تکامل تاریخی جامعه و بشریت است.

انسان‌ها خود تاریخ خویش را می‌سازند، منتها تحت شرایطی که "هنوز" به‌اختیار آن‌ها نیست. با این همه، این شرایط نیز محصول پراتیک گذشته و حال خود آن‌هاست. علت وجودی روابط طبقاتی و مناسبات تولید نیز تنها این است که این مجموعه توسط پراتیک اجتماعی کارگران و کارگزاران و در وحله اول، خود شیوه تولید سرمایه‌داری مدام باز تولید و نیز دگرگون می‌شود.

حتا اگر برای برخی، "اقتصاد بازار" مبتنی بر پول، تنها شیوه اقتصادی ممکن، "مدرن" و بدون بدیل و بعنوان بیان عقلانی واقعیت‌ها و الزامات زندگی وانمود شود، باز هم این تنها نوعی سازماندهی اجتماعی باز تولید مادی است؛ سازماندهی محدود و غیر معقولی که به بی‌منطقی می‌انجامد و خود شرایط مادی نفی خویش را فراهم می‌سازد. درست به همین دلیل است که باید این شیوه سازماندهی تولید

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

راه، پراتیک اجتماعی نامتناسب با زمان متناقض با رشد نیروهای مولد به حساب آورد و آن را مستعد سپری شدن دانست. به هر رو برای آن‌هایی که مستقیم یا غیر مستقیم گرفتار آن هستند و در روند کار و به علت اهداف محدود و الزامات خودسرانه این شیوه تولید، تحقیر و سرکوب می‌شوند، راهی جز کوشش برای جای‌گزینی آن با شیوه تولید نوینی که به جای مکانیسم سود، حول نیازهای مادی و معنوی جامعه سازمان‌دهی شود و اداره تولید اجتماعی توسط ارگان‌های خودگردان خود تولیدکنندگان انجام پذیرد، وجود ندارد. در عین حال چنانچه این کوشش‌ها مبتنی بر فهم انتقادی پراتیک حاکم استوار نباشند، همه آن‌ها کوشش‌هایی عبث، انتزاعی، تخیلی و نیز فرمیستی خواهند بود.

اما هنگامی که انسان‌ها مناسبات شی‌واره‌ی بازار، پول، سرمایه و ... را، به مثابه پراتیک معین اجتماعی - که خود به طرق گوناگون در آن سهیم‌اند- دریابند، تنها در آن زمان آن‌ها می‌توانند یک تصور عملی در مورد این که چگونه می‌شود این مناسبات را تغییر داد و شیوه تولید کمونیستی را جانشین شیوه تولید سرمایه‌داری نمود، کسب کنند. درست در چنین روندی است که شعور اجتماعی در جهت تغییر بنیادی نظام سرمایه‌داری رشد و تکامل می‌یابد. بنابراین، تکوین آگاهی سوسیالیستی یک مساله صرفاً تئوریک نیست که تنها "تئوریسین‌ها" و "دانش‌مندان" می‌توانند به آن دسترسی یابند بل که اساساً و پیش از هر چیز مساله‌ای عملی است که از طریق مبارزه مستمر علیه بورژوازی و نظام سرمایه‌داری بدست می‌آید. تئوری انقلابی خود نیز محصول چنین پراتیکی است.

مفهوم "کمونیسم" که در واقع بیان تئوری، پراتیک و اهداف رهایی‌پرولتاریا و هم زمان تمامیت جامعه انسانی است، در جریان قرن بیستم، بویژه پس از شکست انقلاب اکتبر، به عکس خود تبدیل گردید و مترادف با سلطه عوام فریبانه بوروکراتیک بر جامعه و کار اجتماعی شد. چنین تصویری از کمونیسم اما زمانی از حافظه مردم زدوده خواهد شد که مفهوم کمونیسم با پراتیک ملموس کاملاً متفاوتی از آن چه تاکنون بوده، پیوند یابد.

"کمونیسم روسی" که در حقیقت محصول شکست انقلاب اکتبر، اندکی پس از کسب قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک است، در همه اشکال و ظواهر گوناگون آن، چیزی جز توجیه حاکمیت بوروکراتیک رهبر حزب نبود. تئوریسین‌های چنین کمونیسمی از سوسیالیسم مقوله‌ای دترمینیستی و مافوق بشری ساختند و آن را از حیطة پراتیک و اراده انسان‌ها فراتر بردند و این همه را بنام "منافع عینی طبقاتی پرولتاریا" و "قانون‌مندی‌ها" مشروعیت بخشیدند. "کمونیسم روسی" فاقد هسته اساسی تفکر مارکسی، یعنی عنصر رهایی است و در واقع ادامه از خود بی‌گانگی نیروهای اصلی جامعه در روند تولید اجتماعی، به شکل دیگری است.

کار اجتماعی یا از خود بیگانگی مستمر

ظاهراً این یک حقیقت ساده است که باز تولید مادی و معنوی جامعه امروزی بر تقسیم کار اجتماعی بسیار پیش رفته، یعنی تقسیم کار اجتماعی امپریالیستی، استوار است. در چنین نظامی، کار اجتماعی بطور کلی در خدمت تولید و مصرف فردی و اجتماعی مولدین آن قرار ندارد بل که مراد عمده آن تأمین اهداف و نیازهای اجتماعی "دیگری" است.

از سوی دیگر، کار فردی "خصوصی" برای رفع نیازهای شخصی با همه شرایط و محدودیت‌های خویش هم‌واره تکامل کار اجتماعی است که ثروت مادی و امکانات تکنیکی جامعه، وسعت و درجه بازتولید آن را تعیین می‌کند. در واقع کار فردی اساساً نوعی کار جمعی است زیرا انسان‌ها حتا در "خلوت خصوصی" خویش نیز افرادی اجتماعی باقی می‌مانند و "کار فردی" آن‌ها هم‌واره عمل کرد اجتماعی دارد، زیرا افزار تحقق آن نیز محصول کار اجتماعی کارگران و کارکنان جامعه می‌باشد و غیره ...

با این همه خصلت یا رابطه اجتماعی کار به همان نسبت که تجربه‌ای مستمر است، پدیده‌ای ناشناخته نیز هست و این تنها مشکل ظرفیت محدود یک شعور

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

باصطلاح متعارف یا معمولی نیست بل که حتا در تصور عادی و یا دقیق‌تر بگوییم، در تفکر عامیانه چپ در نقد سرمایه‌داری نیز جای ویژه خود را دارد. در این نظرگاه، شیوه تولید سرمایه‌داری در کلیت آن صرفاً از نقطه نظر کاتر اجتماعی فهمیده می‌شود و جنبه دیگر آن که شیوه سازمان‌دهی تاریخی کار اجتماعی است، نادیده گرفته می‌شود.

بنابر درک سنتی در جنبش کمونیستی و سوسیالیستی، وجه مشخصه کار اجتماعی تمرکز افزار تولید در دست یک طبقه اقلیت از سرمایه‌داران (وزمین‌داران) از یک‌سو و جدایی کارگران از افزار تولید، از سوی دیگر است، عاملی که کارکنان را تبدیل به پرولتاریا می‌کند و آن‌ها را ناگزیر می‌سازد تا از طریق فروش نیروی کار خویش به زندگی ادامه دهند، در حالی که هم‌زمان، با کار خود بر ثروت سرمایه‌داران و زمین‌داران می‌افزایند.

این خصلت‌گذاری اما یک اشکال مهم دارد و آن این که به غایت نادقیق و ناقص است زیرا پیش از هر چیز سلطه بر انسان‌ها را صرفاً از طریق سلطه بر اشیاء توضیح می‌دهد و حکم‌رانی سرمایه‌دارانه بر کار اجتماعی را تنها به دلیل دارا بودن قدرت اختیار بر وسایل تولید می‌دانند. اگر بپذیریم که این توضیح و تفسیر درست و کافی برای فهم شیوه تولید سرمایه‌داری است آنوقت این مسأله که چرا اصولاً چنین روابط تولیدی که همه زوایا و عناصر ضداجتماعی آن آشکار است، این همه براحتی در مقیاس جهانی توسعه یافته و توسعه می‌یابد و چرا پرولتاریا، به عنوان طبقه‌ای که در زیر سلطه روابط سرمایه‌داری به فقر و فلاکت در همه زمینه‌ها کشیده می‌شود، تا کنون نه تنها به حیات این روابط غیر انسانی پایان نداده است بل که می‌کوشد تا در زیر قیادت آن باقی بماند، معمای لاینحلی می‌شود.

بدین‌سان، کوشش "چپ" سنتی، با همه گوناگونی آن، در زمینه توضیح علل ادامه سلطه‌ی بدون وقفه‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری هیچ کمکی به روشن شدن مسأله نمی‌کند. از قدرت دولتی که همه جنبش‌های انقلابی را با قهر و اگر لازم شد با ترور فاشیستی سرکوب می‌کند گرفته تا تولید و باز تولید عناصر

ایدئولوژیک بورژوازی که مغز توده‌ها را شستشو داده، آن‌ها را تحمیق می‌کند؛ از ارضای منافع طبقاتی بورژوازی توسط دولت منتخب "مردم" و حرص و ولع جامعه مصرفی گرفته تا فرصت‌طلبی، تسلیم‌طلبی و خیانت در خود صفوف جنبش کارگری، همه و همه مسائلی لاینحل باقی می‌مانند. گرچه توضیح "چپ" سنتی عناصری از واقعیت‌های تاریخی را در بر می‌گیرد ولی در مقابل این سوال که چه چیزی این قدرت‌ها و نفوذها را این گونه فعال و مؤثر می‌سازد و در همه کشورهای رشد یافته‌ی سرمایه‌داری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دیگر از جانب مزدبگیران بطور جدی مورد سوال قرار نمی‌گیرد و "ایده‌های سوسیالیستی" که زمانی برد توده‌ای وسیعی داشت، اینک فاقد زمینه اجتماعی قابل توجهی است، "چپ" سنتی پاسخی ندارد.

پاسخ واقعی به این همه مسائل را اما می‌توان و باید در خود شیوه تولید سرمایه‌داری و نیز در نحوه و نوع استدلال‌های سست بنیاد که "سوسیالیست"ها و "کمونیست"های سنتی فکر می‌کردند از این طریق سرمایه‌داری را به نقد می‌کشند و بر آن پیروز می‌شوند، جستجو کرد.

خصلت دوگانه مالکیت خصوصی

مساله‌ای که در اغلب تحلیل‌های "چپ" سنتی به آن توجهی نمی‌شود، خصلت دوگانه مالکیت خصوصی و شکل ویژه‌ای است که کار اجتماعی تحت سلطه آن به خود می‌گیرد. مالکیت خصوصی تنها قدرت اختیار بر ابزار تولید یا به عبارت دیگر، بیان حقوقی مالکیت بر اشیاء نیست بل که در عین حال و هم‌واره عکس آنست: سلطه اشیاء بر مالکان خصوصی (سرمایه‌داران خصوصی، شرکت‌های سهامی یا کارکنان مؤسسات "خودگردان"!)، زیرا مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تنها مالکان را از غیر مالکان جدا نمی‌کند بل که هم چنین و مهم‌تر، خود مالکان، یعنی صاحبان ابزار تولید را نیز از یک دیگر جدا می‌سازد و در حقیقت خود مالکیت "خصوصی" بیان جدایی آن‌هاست! مالکیت خصوصی بر

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

وسایل تولید اساساً چیزی جز کار اجتماعی تقسیم شده میان تولید کنندگان ظاهراً "مستقل" که در واقع به یک دیگر وابسته‌اند، نیست. این وجه مشخصه‌ی اصلی مالکیت خصوصی به مثابه یک رابطه اجتماعی است و نه عکس آن، یعنی تعیین از طریق عدم مالکیت! این در واقع شرط اساسی مالکیت سرمایه‌داری و تقسیم جامعه به سرمایه‌دار و پرولتر است. تضاد اساسی یا عام‌ترین تضاد شیوه تولید سرمایه‌داری که با تولید کالایی پیش سرمایه‌داری مشترک است. این تضاد تنها به این معنا نیست که انسان‌ها بر کار اجتماعی خویش نمی‌توانند تسلط داشته باشند و این شیوه تولید با همه برنامه‌ریزی‌ها و دخالت‌های دولت، دارای خصلتی آنارشستی، چپاول‌گر، هدر دهنده و بحران ساز است، بل که مهم‌تر از آن، شکل بیگانه شده‌ایست که که تضاد در آن پدیدار می‌شود. درست این شکل تظاهر تضاد است که شناخت آن را ناممکن می‌سازد و بدین‌سان زمینه برای اعمال سلطه بورژوازی ممکن می‌گردد. بنابر این شکل تظاهر تضاد موجب اثرهای پارادوکسی می‌شود و این از زمانی است که کار خصوصی بر اساس به زیر کشیدن نیروی کار دیگران و استفاده از آن استوار شد، یعنی پس از استقرار تولید سرمایه‌داری! تضاد میان کار اجتماعی و مالکیت خصوصی، از این طریق پنهان می‌ماند که کار اجتماعی بصورت چیزی که از خود آن متفاوت است، تظاهر می‌یابد. یعنی، بصورت خصلت ارزشی محصول کار که با عنوان پولی خویش، یعنی بهاء، خود را بیان می‌کند تا در روند معینی تبدیل به پول شود و بصورت سرمایه‌عرض‌انداز کند. در این روند است که محصولات می‌توانند بصورت مصرف شخصی و تولیدی مورد استفاده قرار گیرند. و درست این شکل مستقل شده است که الزامات مستقل و ظاهراً شیئی را فراهم می‌سازد. همین الزامات هستند که بر مناسبات عناصر بازار و روابط میان خریدار و فروشنده‌ی نیروی کار حاکم اند و از این رو مستقل از اراده کسانی هستند که آن‌ها را به اجراء در می‌آورند.

اما، این که شکل ارزشی کار اجتماعی و الزامات ناشی از آن، هیچ هم‌سنخی با خصلت اجتماعی کار ندارد و در عین حال که به آن نیازمند است آن را به

تناقضات آنتاگونیستی تجزیه می‌کند و کار اجتماعی را تنها در کار کمی و کار کیفی ویژه، در کار انباشت شده و جریان یافته، کار گذشته و حال، کار افزوده و کار لازم تقسیم می‌کند، همه این‌ها را در وهله نخست قابل رؤیت نیست. این به این معناست که سلطه انسان بر انسان صرفاً نتیجه سلطه او بر اشیاء نمی‌باشد بل که به مثابه عاملی که ناشی از شرایط و مکانیسم‌های مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. این الزامات مربوط به "ویژگی" خصلت سرمایه‌داران خصوصی یا کارگزاران سرمایه نیست، هرچند که از جانب این‌ها به اجرا درآید و تحت نفوذ آن‌ها قرار داشته باشد. حتا اگر همه مؤسسات تولیدی در "دست" کارگران باشد و جنبه‌هایی از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، یعنی جدایی میان مالک و کارگر از میان برود و شکل حقوقی مالکیت نیز تغییر نماید، با باقی ماندن شکل ارزشی کالا، روابط سرمایه‌دارانه تولید نیز حفظ می‌گردد و بدین‌سان کار، به کار پرداخته شده و کار پرداخت نشده، کار لازم برای تجدید نیروی کار و کار اضافی برای توسعه ابزار تولید تقسیم می‌شود که توسعه دومی لزوماً به زیان اولی است. در نتیجه، تا زمانی که جهات دیگری از مالکیت خصوصی، یعنی جدایی تولیدکنندگان (که هم‌واره در عین حال مصرف‌کننده فردی نیز هستند)، برچیده نشود؛ تا زمانی که مناسبات بازاری و پولی میان آن‌ها لغو نگردد و ... روابط سرمایه‌داری در اشکال متنوع به حیات خود ادامه خواهد داد. سخن کوتاه، رفع شیوه تولید سرمایه‌داری تنها زمانی ممکن است که بطور کلی تولید کالایی و همراه با آن پول نیز از میان برود.

دیدگاه آکادمیستی بورژوازی اما، مسائل را چنین نمی‌بیند: تولید کالایی پول را به همراه آورد و با آن این تصور ایجاد گردید که این پول است که تولید کالا را مشروط می‌کند و آن را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. درست در چنین "تحلیل"‌هایی است که قدرت ایدئولوژیک شیوه تولید سرمایه‌داری نهفته است. در حقیقت اما، مناسبات تولید و روابط بازار، به عنوان شکل طبیعی مناسبات انسان‌ها بر بازتولید اجتماعی، از کشفیات سرمایه‌داری نیستند؛ سرمایه‌داری آن‌ها را پیش یافته است

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

و این نظام تنها زمانی می‌تواند جای پای خود را محکم کند که بازار و پول به حد معینی از تکامل رسیده باشند. مزد بگیران از همان اوان کودکی می‌آموزند در چارچوب "بهاء" و "ارزش" فکر کنند قبل از این که به عنوان عناصر مستقل بازار نیروی کار خود را بفروشند تا بتوانند بوسیله مزدی که در ازای آن دریافت می‌کنند از محصولات کار دیگران استفاده نمایند. آن‌ها به راحتی می‌توانند تصور نمایند که قادرند به قدرت خود سرانه‌ی کار فرمایان و کارگزاران سرمایه خاتمه دهند، اما این که پس از آن، مناسبات میان خود را بدون محاسبه پولی خرید و فروش و بدون محاسبه سود و زیان مؤسسه تعیین کنند، بدون شک در وهله نخست آن را به عنوان ایده‌هایی ناممکن و تخیلی ابلهانه پنداشته، رد خواهند کرد. زیرا برای آن‌ها تجربه شکست سوسیالیسم در شوروی سابق هنوز هضم نشده است.

در جریان انقلاب نوامبر ۱۹۱۷ روسیه و مدت‌ها پس از آن، در جنبش کارگری این باور که بنا بر آن دولت می‌بایست کارگاه‌های تحت کنترل کارگران را در خدمت مصالح عمومی هم‌آهنگ ساخته و سرانجام آن‌ها را اجتماعی کند، حاکم بود. اما، بعدها که "سوسیالیسم دولتی" به مثابه یک بن‌بست فاجعه‌آمیز نمودار گردید، این توهم در مقیاس وسیعی شکسته شد.

تا زمانی که "سوسیالیسم دولتی" (اغلب کارگران و زحمت‌کشان چیزی جز آنچه بنام سوسیالیسم در شوروی و کشورهای اردوگاه فاجعه‌آفرید، نمی‌شناسند!) یک بن‌بست تاریخی کامل در تمام زمینه‌ها بود و هم‌زمان "اقتصاد بازار"، باوجود همه بحران‌ها و شکنندگی‌هایش، ظاهراً تنها شکل "مفید" اقتصادی جلوه‌گر می‌شد، دلیلی وجود نداشت که کارگران و زحمت‌کشان سلطه کار فرمایان و اداره‌کنندگان وسایل تولید را مورد سوال قرار دهند. این از خود بیگانگی در میان مزدبگیران طبعاً توسط جریاناتی که شیوه تولید سرمایه‌داری، مناسبات مالکیت و مناسبات سلطه را صرفاً از نظر اخلاقی محکوم می‌کنند و یا آن را بطور انتزاعی رد می‌نمایند بدون این که در مقابل آن راه حل عملی برای

چگونگی تنظیم تجدید تولید اجتماعی، فراسوی دولت و بازار سرمایه داری ارائه دهند، دامن زده می‌شد. در چنین شرایطی است که بورژوازی با تکیه بر هژمونی بدون چون و چرای خود بر جامعه حکومت می‌کند. بورژوازی این هژمونی خود را مدیون توانایی خویش :

- در رشد بارآوری کار اجتماعی

- دادن امکان به مزد بگیران برای شرکت در آن به جای این که از آن‌ها صرفاً در جهت بالا بردن کار اضافی استفاده کند. ظواهر و داده‌های طبیعی بازار، پول و سرمایه نیز به این توهم یاری می‌رساند.

بنا بر این هژمونی بورژوازی تنها زمانی متزلزل خواهد شد که دو ستون اصلی آن درهم شکسته شود. آن چه به اولی مربوط می‌شود، خود بورژوازی حداقل، ظواهر فریبده آن را از رنگ و بو انداخته است. این اما به تنهایی کافی نیست تا شعور انقلابی مزد بگیران را رشد دهد بل که با توجه به فرهنگ مسلط بورژوازی و تبلیغات راسیستی و فاشیستی، بویژه در غیاب یک جریان انقلابی پرولتری، بیشتر موجب تشدید احساسات ضد خارجی، ضد بی‌کاران، ضد کسانی که از کمک‌های اجتماعی استفاده می‌کنند، می‌شود. آگاهی انقلابی در این میان تنها زمانی تکوین می‌یابد که توده‌های مردم دریابند که خود آن‌ها واقعاً می‌توانند کار دیگر و تدابیر متفاوتی از آن چه کارگزاران "اقتصاد بازار" می‌کنند، انجام دهند، یعنی کار اجتماعی را اجتماعاً سازماندهی کنند (مارکس - نقد برنامه گوتا).

به این اعتبار است که می‌توان مناسبات بازار و روابط پولی را تغییر داد و آن‌ها را با روابط آگاهانه، مستقیم و تعاونی در میان مولدین جانشین کرد و به این ترتیب مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را کاملاً از میان برد. آن چه سرمایه‌داران را به صورت طبقه متحد می‌کند، حفظ آن چیزی است که آن‌ها را از یک دیگر و کارگران را از آن‌ها جدا می‌سازد، یعنی مالکیت خصوصی! مزد بگیران زمانی می‌توانند خود را به مثابه طبقه متحد سازند که به نفی دوگانه مالکیت خصوصی بپردازند، به این معنا که تنها به در دست گرفتن ابزار تولید بسنده نکنند

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

بل که مهم‌تر از آن باید بر روندهای باز تولید اجتماعی مسلط شوند. این، خصلتاً در مقیاس جهانی است که می‌تواند متحقق شود. لازمه چنین روندی آگاهی طبقاتی و شناخت کارگران و زحمت‌کشان از وضعیت مادی و اجتماعی خویش در نظام سرمایه‌داری است، مساله و مشکلی که جنبش جهانی کمونیستی طی قرن گذشته با آن روبرو بوده و ما در زیر کوشش می‌کنیم به گوشه‌هایی از آن پردازیم.

پرولتاریا، به مثابه یک روند

مارکس، بطور کلی طبقات را پدیده‌هایی قائم به ذات و ایستا نمی‌دید بل که آن‌ها را گروه‌هایی اجتماعی می‌دانست که در روند تکامل مادی جامعه به وجود آمده و از مراحل گوناگون رشد و افول می‌گذرند. در این میان مفهوم پرولتاریا نزد مارکس، مفهومی مبارزاتی، ابعادی بین‌المللی و دینامیک و روندی در حال شدن مستمر است. "پرولتاریا در خود" و "پرولتاریا برای خود" بیان شماتیک این روند است که در واقع دیالکتیک نفی در نفی را دربردارد. به این معنا، پرولتاریا در جریان مبارزه علیه بورژوازی تکامل می‌یابد، از "طبقه در خود" خارج می‌شود و به "طبقه برای خود" تبدیل می‌گردد. پرولتاریا در این روند هویت جمعی، خودآگاهی طبقاتی، سازمان یافتگی، فعالیت و پویایی کسب می‌کند و نسبت به اهداف، خواست‌ها و آرمان‌های مشترک و عمومی آگاه شده، موقعیت طبقاتی خویش در نظام سرمایه‌داری را در می‌یابد و سرانجام خواهان تغییر بنیادی شرایط زیست خود یعنی تغییر شیوه تولید سرمایه‌داری می‌شود و در گذار به جامعه سوسیالیستی نقش تاریخی خویش را ایفا می‌کند.

با این همه، هم آن‌طور که در پیش اشاره رفت موانع اجتماعی، اقتصادی و سرانجام سیاسی، روند خود آگاهی پرولتاریا و گذار آن به طبقه‌ای که به موقعیت و منافع خویش آگاه است را مشکل می‌سازد. یکی از این مشکلات و شاید مشکل‌ترین آن‌ها، رقابت کارگران در فروش نیروی کار خویش در جامعه

سرمایه‌داری است. هنگامی که کارگران نیروی کار خود را در بازار به مثابه کالا عرضه می‌کنند، ناگزیر وارد روابطی می‌شوند که آن‌ها را به صورت تابعی از شرایط و قوانین مسلط بر بازار در می‌آورد. کارگران برای فروش مناسب‌تر نیروی کار خویش تحت روابط و قوانین بازار، اجباراً به صحنه رقابت کشیده می‌شوند و در مقابل یک‌دیگر قرار می‌گیرند. این وضعیت در روند رشد و تکامل سیاسی طبقه کارگر یکی از عواملی است که از رشد آگاهی طبقاتی کارگران جلوگیری می‌کند و بدین سان مانع بزرگی فرا راه انسجام آن‌ها به مثابه یک طبقه است.

از سوی دیگر، ترکیب اجتماعی و تاریخی پرولتاریا مبتنی است بر روند مبارزه طبقاتی، مبارزه‌ای که طی آن آگاهی طبقاتی تکوین می‌یابد. سلطه بورژوازی بر جامعه در عین حال و در واقع "تبعیت" افراد از مناسبات معین تولیدی است. باید تأکید نمود که سرمایه "شیء" نیست بل که رابطه‌ای اجتماعی است و این رابطه‌ی اجتماعی افراد معینی هم چون پرولتاریا را گرد هم می‌آورد.

"تبعیت" افراد از نظام حاکم اما به هیچ‌وجه پدیده‌ی ثابتی نیست بل که همراه با زیر و بم بحران، تغییرات عمومی در تولید و مبارزه طبقاتی و رشد آگاهی و شعور اجتماعی، در حال تغییر مستمر است. در این روند است که می‌توان و باید وجه مشخصه شرایط کنونی در کشورهای متروپل سرمایه‌داری را دریافت. این شرایط عبارت‌اند از بحران عمیق ساختاری و هم‌زمان پدیدار شدن "تولید جدید!" این دو روند در چارچوب تکامل اجتماعی سرمایه‌داری قرار دارند و بین‌المللی شدن پرولتاریا را شتاب بیشتری می‌دهند. سازمان‌دهی جدید و روند تمرکز در تولید سرمایه‌داری به‌طور اجتناب‌ناپذیری در مقیاس بین‌المللی تأثیر گذاشته، تقسیم کار در هر منطقه را مشروط می‌سازد.

گرچه تأثیرگذاری این تقسیم کار در هر منطقه متفاوت است اما شرایط یک ترکیب طبقاتی که عموماً با ادغام شدید و وابستگی دوجانبه میان بحران و تغییرات ساختاری در "کارهای قدیمی" (از فولاد گرفته تا صنایع شیمی)، از ایجاد "کارهای جدید" (بخش تکنولوژی عالی) گرفته تا توسعه مستمر بی‌کاری و "فقر

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

جدید" را به همراه می‌آورد. از این همه، نوع ویژه‌ای از "تبعیت" فرد تحت شرایط مناسبات تولیدی معینی پدیدار می‌شود. بحث بر سر پرولتاریزه شدن تعمیم یافته‌ای است که بخش‌های زیادی از کارکنان جامعه، که هرکدام زیر سلطه کامل مناسبات اجتماعی سرمایه بسر می‌برند را در بر می‌گیرد. این عوامل اجتماعی در عین حال، مستقیماً و بطور آنتاگونیک در تضاد با شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارند. بنا بر این مساله فراتر از این است که "طبقه کارگری وجود دارد که در اطراف آن اقشاری گروه‌بندی شده‌اند!" واقعیت این است که امروز ما با جنبش واحد و متضادی از پراکندگی و وحدت روبرو هستیم که به‌طور عینی محصول تناقضات بازتولید سرمایه در مقیاس بین‌المللی و تضادهای طبقاتی ناشی از آن است. سخن از همسانی شرایط و منافع است که پس از دگرگونی طبقه کارگر "قدیم" بارزتر و جدی‌تر از گذشته به صحنه آمده و عوامل اجتماعی دیگر را به هم پیوند می‌زند. پرولتاریای "جدید" در بخش‌های انفورماتیک، بی‌کاران بدون آینده، کارگران موقت، پرولتاریای "غیر قانونی" (کار سیاه)، جوانانی که در هیچ برنامه اقتصادی و اجتماعی جایی ندارند (آن‌طور که در سال‌های ۶۰ قرن گذشته بود!) و ...، شکل گرفته و طیف وسیعی از مزدبگیران را تشکیل می‌دهد.

در عین حال باید یادآوری نمود که در متروپل‌های امپریالیستی ترکیب نژادی و قومی پرولتاریا بیش از پیش تنوع و گوناگونی می‌یابد. این واقعیت تنها شامل امریکا نمی‌شود بل که هم چنین برای اروپا نیز معتبر است. افزون بر این، مکانیسم‌های سرمایه‌داری که به مناطق تحت نفوذ صادر شده‌اند، روند پرولتاریزه کردن را توسعه داده‌اند. همه این شرایط، موجب یک‌سان شدن تضادهای طبقاتی در نظام جهانی امپریالیستی گردیده و زمینه مادی مهمی برای ایجاد انترناسیونال نوین پرولتری در دوران ما را فراهم ساخته‌اند.

پرولتاریای متروپل اما، صرفاً با موقعیت "عینی" خویش در مناسبات تولید مشخص نمی‌شود بل که از این بیش و بویژه با گسست از این موقعیت و خروج از این زنجیر است که این طبقه‌ی بالقوه انقلابی هویت واقعی خود را بیابد. در روند

مشخص شدن این گسست است که هر تجسم پرولتری، همه جانبه بودن سرکوب را علیه کنش‌های همه جانبه رهایی تجربه کرده، در مقابل آن به سازماندهی نیروهای خود می‌پردازد.

در این جا باید یادآور شد که هیچ جنبش انقلابی بدون کسب آگاهی طبقاتی انتقادی نسبت به ساختارها و دینامیسم‌هایی که سرمایه‌داری دوران ما را شکل می‌دهند نمی‌تواند با امپریالیسم بطور عملی مبارزه کرده نظام سرمایه‌داری را به مصاف تاریخی بکشاند.

مقاله سوسیالیسم "علمی" و نقد اقتصاد سیاسی

"مارکسیسم" نوع سوسیال دموکرات و کمونیسم دولتی در مقابل قدرت ایدئولوژیک شیوه تولید سرمایه‌داری ابتدا ضعف خود را نشان داد و سپس، طی مراحل معینی از "تکامل" اجتماعی و سیاسی خویش سرانجام در آن ادغام شد. دلیل آن این است که چنین "مارکسیسمی" اساساً با شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان رابطه‌ای اجتماعی و مناسباتی سلطه‌گر نگریسته بود. در جنبش سنتی کمونیستی، اغلب سلطه "ایدئولوژیک بورژوازی بر جامعه را نتیجه بلافصل سلطه بورژوازی بر شرایط عینی تولید و محصول هوش‌مندی ایدئولوگ‌های این طبقه فهمیده‌اند. بی‌هوده نیست که تئورسین‌هایی چون کائوتسکی، یکی از رهبران سوسیال دموکرات آلمان، تکوین آگاهی سوسیالیستی در طبقه کارگر را منحصر به فعالیت علمی روشن‌فکران انقلابی در "خارج" از طبقه و انتقال آن به درون طبقه کارگر دانسته‌اند. کائوتسکی به این نتیجه می‌رسد که "آگاهی مدرن سوسیالیستی"، "آگاهی به امکان و ضرورت سوسیالیسم"، "تنها می‌تواند بر اساس فهم عمیق علمی بوجود آید." در این جملات که در سال ۱۹۰۲ در روزنامه Neue Zeit ارگان حزب سوسیال دموکرات آلمان، به چاپ رسیده و لنین در "اهداف فوری جنبش ما"، "چه باید کرد؟" و ... از آن برای اثبات نظر

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

خود کمک گرفته است، تمام انحراف سوسیال دموکراسی و نیز مارکسیسم روسی و تکامل سپسین آن نهفته است.

به باور نویسنده، یکی از عوامل مهم تثوریک در انحراف نه تنها حزب که کل روند مبارزه طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم در صد سال اخیر، درکی از سوسیالیسم است که متأثر از تثوری بالا، در میان رهبران جنبش کمونیستی رایج بوده است. لنین که در آثار خود، از جمله "ورشکستگی انترناسیونال دوم"، "کائوتسکی مرتد"، "امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری" و ...، نظرات کائوتسکی در مورد جنگ و امپریالیسم را به نقد می‌کشد و به درستی از "انقلاب پرولتری" به دفاع می‌پردازد، در همان حال مو به مو نظرات کائوتسکی در زمینه چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی در طبقه کارگر را می‌پذیرد و در آثار خود، بویژه در "چه باید کرد؟" بر آن‌ها تاکید می‌کند. در حالی که مارکس چند دهه پیش از این، یعنی در سال ۱۸۷۵، اندکی پیش از کنگره وحدت میان دوسازمان کارگری آن زمان آلمان، حزب سوسیال دموکرات کارگری آلمان (ایزناخ‌ها) با سازمان عمومی کارگران آلمان^(۲) نظرات انحرافی این جریان را در "نقد برنامه گوتا" افشاء کرده بود. پس از آن نیز مارکس و انگلس در نامه‌ای که به رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۸۷۹، یعنی بیش از سه دهه پیش از موضع‌گیری لنین علیه کائوتسکی نوشتند، نسبت به ظهور گرایش‌های غیر پرولتری در درون حزب که مبارزه طبقاتی و اساساً ماهیت طبقاتی آن را نفی می‌کنند، بشدت اعتراض کرده‌اند. مارکس و انگلس نسبت به آن چه در حزب سوسیال دموکرات آلمان می‌گذشت نوشتند: "علناً می‌گویند که کارگران بیش از آن بی‌دانش‌اند که بتوانند خود را رها سازند و آزادی آن‌ها باید از بالا توسط بورژوازی بزرگ هومانیت و خورده بورژوازی انجام گیرد"^(۳). آن‌ها در همین سال "به ضعف بی‌موقع لیکنخت در رایش‌تاگ (مجلس آلمان - ج.ک) در مقابل قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک و هم چنین به پشتیبانی فرصت‌طلبانه‌ی گروه پارلمانی S A P D از سیاست حمایت گمرکی بیسمارک اعتراض نمودند. در

این رابطه مارکس اعلام کرد " آن‌ها در حال حاضر آنقدر تحت بلاهت‌گرایی پارلمانی قرار گرفته‌اند که فکر می‌کنند مافوق انتقاد قرار دارند" ^(۴). بنا بر این ایده‌ها و سیاست‌های ضدکارگری و بورژوایی در حزب سوسیال دموکرات آلمان که کائوتسکی، برنشتاین، لاسال و بقیه، فراکسیون‌های آن را تشکیل می‌دادند، تنها در جریان جنگ اول جهانی و دفاع آن از جنگ امپریالیستی نبود که حزب را به انحطاط کشاند بل که همان طور که اسناد نشان می‌دهد پیش از آن نیز چنین گرایش‌ها بورژوایی مضمون سیاسی و برنامه‌ای حزب را تشکیل می‌داده است. نقد لنین به کائوتسکی گرچه نقاط ضعف و انحرافات او را در موارد بالا به نحو روشنی بر ملا می‌کند با این همه جامعیت و قاطعیت نقد مارکس از انحرافات در سوسیال دموکراسی آلمان را ندارد.

بدین سان، نظریه غالب در جنبش کمونیستی در زمینه چگونگی تطور و تکوین اندیشه سوسیالیستی در طبقه کارگر، در واقع نظریه کارل کائوتسکی یکی از رهبران با نفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان است. کائوتسکی معرفت سوسیالیستی را چنین توضیح می‌دهد: "... سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زایده دیگری نبوده بل که در کنار یک دیگر بوجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد (...). بنا بر این حامل علم نه پرولتاریا بل که روشن فکران بورژوا می‌باشند". کائوتسکی از این تحلیل خود چنین نتیجه می‌گیرد: "به این ترتیب آگاهی سوسیالیستی عنصری است که از خارج به درون مبارزه طبقاتی آورده می‌شود و چیزی نیست که خود به خود پدیدار گردد". کائوتسکی در این جمله، متد مارکس در نقد اقتصاد سیاسی را کاملاً کله‌پا کرده است. برای کائوتسکی، "سوسیالیسم علمی"، مثل هر علم دیگری ویژه متخصصان روشن‌فکری چون مارکس، انگلس و خود اوست و این "نخبگان" هستند که قادرند فهم تئوریک تکامل جامعه را تدوین کنند و آن را به "مغز کارگران پیش‌رو منتقل" سازند تا بدین سان طبقه کارگر را "نسبت به موقعیت و وظایف

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

خویش آگاه سازند!" نتیجه این انتقال معرفت، ایجاد حزب سوسیال دموکرات به مثابه "پیوند سوسیالیسم با جنبش کارگری"، هم چون اهرمی جهت انتشار سوسیالیسم بود. حزب بلشویک نیز در عین حال که پایه‌های تئوریک و اهداف استراتژیک آن در مبارزه سیاسی علیه نظرات انترناسیونال دوم قوام گرفت ولی استخوان بندی سیاسی و تشکیلاتی‌اش به شدت متأثر از تزه‌های نام برده کائوتسکی بود. صرف نظر از این که پدیدار شدن معرفت سوسیالیستی را تنها در خارج از طبقه و "فقط بر پایه معلومات عمیق علمی" دانستن، از نظر متدولوژی علمی پایه چندان محکمی ندارد، زیرا تفکیک "خارج" از "داخل" و مستقل ساختن آگاهی سوسیالیستی از زندگی واقعی و فعالیت اجتماعی طبقه کارگر جز در انتزاع متافیزیکی واقعیت و مفهوم عینی و علمی ندارد، چنین درکی از "پیوند..."، در واقع رابطه میان عناصر متفاوتی است که در میان آن‌ها "سوسیالیسم" از مبارزه "طبقاتی" جدا است. "معرفت سوسیالیستی" در این جا منوط به "شناخت عمیق علمی" می‌شود که در حقیقت تنها در دسترس نخبگان روشن فکر قرار دارد. نتیجه سیاسی و اجتماعی چنین روندی این است که توده کارگر صرفاً می‌تواند دریافت کننده کم یا بیش منفعل این تئوری ساده و خلاصه شده و قابل فهم برای "عموم"، باشد. بدین سان، این نوع معرفت سوسیالیستی، کماکان معرفت دست دوم و به قرض گرفته‌ای است که به لحاظ سازمانی، همواره نیاز به "رهبری" از بالا و دستور العمل اتوریته‌های "تورسین" دارد. مرکزیت، به مثابه یک اصل سازمانی بیان ضروری این وابستگی است، هر چند که با توجه دموکراتیک توأم باشد! هم‌آنطور که مرکزیت همواره بیان و نیز معلول روابط عقب مانده و تفکر ابتدایی در جوامع انسانی است! آگاهی "سوسیالیستی"، آن‌طور که مراد کائوتسکی است، قابلیت "توده گیر" شدن یا بهتر بگوییم امکان درک شدن توسط توده‌ها را ندارد. این تئوری تنها می‌تواند توده را به خود جلب کند و آن را به عنوان هوادار و تابع در زیر پرچم سوسیال دموکراسی بسیج نماید. زیرا این هم علمی است مانند علوم دیگر که از دسترس کارگران و توده‌های زحمت کش خارج است!؟

نقد مارکس به اقتصاد سیاسی در "گروندریسه" و "کاپیتال" در واقع انطباق متد اتخاذ شده در "ترهایی در باره فویرباخ" بر پژوهش شیوه تولید جامعه سرمایه‌داری است. تحلیل مارکس بطور خلاصه مبتنی است بر:

- حقیقت اجتماعی اساساً شکل معینی از فعالیت انسانی است و این خود یک "فعالیت مشخص" است که شرایط و مناسبات عینی تحقق خویش را خود ایجاد، بازتولید و دگرگون می‌کند؛

- آگاهی و فهم واقعیت‌های اجتماعی نباید به صورت فعالیت صرف یک مغز ناظر، به مثابه انعکاس ذهنی یا نظری دنیای مادی خارج فهمیده شود. بل که محصول دنیای مادی و بخشی از آن، یعنی خود فعالیت انسانی است. درست به همین دلیل است که محتوای واقعی آن را تنها می‌توان در پراتیک به اثبات رساند. بدین‌سان، تفکر خود یک پراتیک است.

در مورد "سوسیالیسم علمی" نیز باید اشاره کرد که این "علم" مانند هر علم دیگری، از تجربیات حسی - عملی حرکت می‌کند و از طریق انتزاع، داده‌هایی در باره وابستگی درونی و قوانین حرکت آن‌ها بدست می‌آورد تا از این طریق به درک عمیق‌تری از تجربیات نایل شود. تجربه مشخص یا عمل (پراتیک) نقطه حرکت و نیز مراد تفکر است. برای سوسیالیسم، چنان‌چه بخواهد علم باشد راه دیگری وجود ندارد.

با این همه، موضوع "علم" سوسیالیسم "مواد" ویژه‌ای است که طبعاً نیازمند متد ویژه‌ای می‌باشد. به عبارت دقیق‌تر، موضوع اصلی سوسیالیسم، جامعه بورژوازی، عمل کرد آن، به خصوص بازتولید مادی آن است. سوسیالیسم اما، تفکر در باره شیوه تولید سرمایه‌داری را کشف نکرده است و می‌بایست از پیش‌داده‌های علمی، یعنی از اقتصاد کلاسیک بورژوازی یا اقتصاد سیاسی حرکت می‌کرد که تجربی‌ها، مقوله‌ها و مفاهیم آن‌ها همراه با شیوه تولید سرمایه‌داری تکوین یافته بودند. به قول مارکس این‌ها "اشکال عینی و معتبر تفکر" از قبیل کالا، ارزش، بهاء سرمایه، سود، مزد، بهره زمین و از این قبیل بودند که زاینده پراتیک سرمایه‌داری و بر آن

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

منطبق‌اند. این مقولات اما، از نظر علمی خالی از اشکال نیستند، زیرا پیش از هر چیز مناسبات فرد اجتماعی و طبقات را به صورت خصوصیات و مناسبات میان اشیاء منعکس می‌کنند. اقتصاد سیاسی نمی‌توانست این "ظاهر شیئی" (مارکس) را حل کند. اقتصاد سیاسی گرچه تعیین مقدار ارزش از طریق کار (زمان) و تناقض میان مزد و سود را کشف کرده است ولی شکل ارزشی، هم چنین پول و سرمایه را به‌مثابه داده‌های طبیعی می‌فهمد بدون این که محدودیت تاریخی، روابط درونی و گرایش‌های تکاملی آن‌ها را دریابد.

کاربست متد مارکس در اقتصاد سیاسی در عین حال که ناروشنی‌ها در این زمینه را زدود، اقتصاد سیاسی را کامل کرد و آن را به پایان رساند. مارکس از این طریق موفق به "کشفی" شد که ذهن بشر از دو هزار سال پیش بدون نتیجه برای فهم آن تلاش کرده بود، یعنی شکل ارزشی محصول کار! مولدین "خصوصی" کارهای مختلف خویش را برای تبادل محصولات، به کار انسانی مساوی تقلیل می‌دهند تا کمیّت آن‌ها را تعیین نمایند و به این ترتیب موقعیت خود را در مجموع کار یک جامعه تثبیت می‌کنند. "آن‌ها بدون این‌که بدانند این را انجام می‌دهند" (مارکس). ارزش، محصول فکری بغرنج و "دیوانه"ی یک شیوه تولید به همان نسبت بغرنج و "دیوانه" است که شرایط مالکیت خصوصی آن را ضرور می‌سازد و این خود، به‌مثابه بخشی از مجموع کار اجتماعی، کاری که بر یک محصول رفته است را بیان می‌کند. این شامل همه مقولات اقتصاد سرمایه‌داری می‌شود. آن‌ها همه محصولات فکری روابط عملی نسبت به اشکال و بخش‌های معین کار اجتماعی شیئی و مستقل شده هستند، محصولات فکری عمل کردی که بازی‌گران آن‌ها نه تنها بر آن‌ها تسلط ندارند بل که این محصولات هم چون "نیروی کور" (مارکس) بر مولدین حاکم‌اند. مارکس با حرکت از شکل ارزشی محصولات کار، تکامل این شکل مستقل شده از کار اجتماعی را، از شکل پولی تا شکل سرمایه‌ای آن تعقیب کرد و حرکت تضاد و دگرگونی آن را تا "روند کلی تولید سرمایه‌داری" تحلیل نمود و طی آن تمام مقوله‌های اقتصاد

بورژوازی (که خود او آن‌ها را تدقیق و تکمیل نیز کرده است!) را به اصل مادی خود یعنی کار اجتماعی از خود بیگانه شده باز گرداند و به این‌سان آن‌ها را با مقوله‌های واقعی تنظیم کرده است. به این ترتیب اقتصاد سیاسی به نقد خویش تبدیل گردید.

متد مارکس در تحلیل شیوه تولید سرمایه داری "در عین فهم مثبت آن چه موجود است، حامل نفی آن نیز هست" (مارکس). این نفی اما یک نفی انتزاعی یا اراده‌گرایانه نیست بل که روندی عملی برای رفع نظام بورژوازی است که تولید سرمایه داری خود زمینه مادی آن را فراهم می‌کند. جوهر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی درست در این است که حکم رانان مطلق فرضی، خود تحت سلطه الزامات و قوانینی قرار دارند که هرچه بیشتر و موفق‌تر از آن‌ها پیروی کنند، به همان نسبت شرایط علیه مالکیت خصوصی به مثابه پایه حاکمیت آن‌ها فراهم می‌شود. این الزامات که ویژه شیوه تولید سرمایه - داری مبتنی بر مالکیت خصوصی است، روابط اجتماعی کار را تقویت و تشدید می‌کند و به این‌سان شکل ارزشی محصول کار بیش از پیش تضعیف شده، پول که شکل و ارزش انتزاعی ثروت اجتماعی است را (کالاها ارزش خود را بوسیله پول بیان می‌کنند) تبدیل به عامل بحران می‌کند. زیرا این روند، "بلعیدن تولید و گردش" (مارکس) را بطور ادواری مختل می‌نماید و شکل تولید سرمایه و مصرف را به‌صورت مانع در می‌آورد. دلیل آن این است که معیار سرمایه و تولید، یعنی نرخ سود، ثروت اجتماعی را تنها نتیجه "موفقیت"های خصوصی وانمود می‌سازد. این پارادوکس‌ها هستند که به سهم خود شیوه تولید سرمایه‌داری را پایان‌پذیر می‌سازند. زیرا در این معیارها و نه در فقر و مذلت مادی و روانی که بخش تفکیک‌ناپذیر این شیوه تولیدی است که شرایط مادی شیوه تولید سرمایه‌داری قابل فهم می‌شود. شرایطی که در آن کار اجتماعی می‌تواند به‌صورت فعالیت "انسان‌های اجتماعی شده" عرضه شود، انسان‌هایی "که با افزار تولید اجتماعی کار می‌کنند و نیروی کار فردی خود را آگاهانه به‌عنوان کار اجتماعی به مصرف می‌رسانند" (مارکس) این

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

اجتماعی شدن آزاد یا "مجمع" تولید کنندگان، همه چیز است جز یک "لغزش انسانی" که در تضاد با تاکید مارکس بر "مبارزه طبقاتی"، قرار می گیرد. "مجمع" تولید کنندگان در واقع بیان بدون ابهام نوعی مناسبات اجتماعی است که در آن مالکیت خصوصی می تواند به طور کامل رفع شود. این همه نتیجه تحلیل از شکل ارزش است.

نقد مارکس به اقتصاد سیاسی در واقع نتیجه "شناخت عمیق علمی" و قدرت او در انتزاع دیالکتیکی است که بدون تردید یک کشف تاریخی دوران بود. از زمانی که این "کشف" انجام گرفته است، در جنبش سنتی کمونیستی اغلب به جای به کار گرفتن متد و استفاده از دست آوردهای عظیم مارکس و به طور کلی جریان فکری که به دنبال این کشف تاریخی در زمینه فلسفی، اقتصادی، سیاسی و جامعه شناسی تکوین یافت، در بهترین حالت تنها به تکرار و بازتولید مکانیکی اندیشه های مارکس پرداخته اند. در حالی که اندیشه ها و متد مارکس در تحلیل نظام سرمایه داری، اندیشه ها و متدی علمی است که هدف آن نه صرفاً "توضیح جهان، که تغییر" آن است. کشف این واقعیت که زمین به دور خود و بدور خورشید می گردد تنها به این دلیل عمومیت نیافت که هر کسی برای شخص خود تز قرون وسطایی مرکزیت زمین در فضای لایتناهی را به کناری نهاده و بر مکانیک فضایی مسلط شده است بل که این کشف از این رو به آگاهی فرهنگی تقریباً بدیهی تبدیل شد که با تجربیات مهم روزانه انسان ها هم خوانی داشت و نقش مهمی در ارتقاء شناخت اجتماعی آن ها ایفا نمود. در همین راستا می توان از کشف شکل ارزشی کالا بوسیله مارکس سخن گفت که بسیاری از مسائل تکامل تاریخی تولید و روند کار اجتماعی را توضیح می دهد. این تئوری، چنان چه صرفاً به عنوان دانش شخصی در مغز "دانش مندان" انبار شود و تنها به درد تحلیل های تئوریک "روشن فکران" بخورد، نمی تواند تبدیل به عنصری در آگاهی روزمره انسان ها گردد. تئوری ارزش باید به مثابه متدی برای تحلیل تجربیات روزانه، یعنی نقد پراتیک اجتماعی به کار رود. اما، در حالی که مردمی کردن شناخت قوانین و

نظم فیزیک علمیت آن را نه تنها لغو نمی‌کند بل که آن را پیش‌شرط نیز می‌سازد، نقد اقتصاد سیاسی درست برعکس، تنها زمانی می‌تواند علمیت خود را حفظ نماید که با "مردمی" شدنش هم‌سان گردد.

این درست است که نقد اقتصاد سیاسی توسط مارکس، در واقع سوسیالیسم را "از تخیل به علم" ارتقاء داد ولی به "علمی" که هدف آن رفع خویش به مثابه‌ی علم است! و نه تنها در حیطه قشر معین متخصصان روشن فکر بل که به‌طور کلی به مثابه‌ی علمی که به باور انگلس علت وجودیش آن است که انسان‌ها هنوز "بر اجتماعی شدن خویش حاکم" نیستند. علمی که به موضوع مورد مطالعه خود یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری، زمانی می‌تواند "مسلط" شود که آن را نفی کند یعنی به نقد بکشد و راه حذف آن را نشان دهد.

درست برخلاف نظر کائوتسکی، "آگاهی مدرن سوسیالیستی" نمی‌تواند در نتیجه "شناخت عمیق علمی"، یعنی تفکر انتزاعی، از خارج به مغز کارگران "وارد شود" و به آن‌ها آگاهی "اعطاء" کند. معرفت سوسیالیستی تنها از این طریق می‌تواند ایجاد گردد که تفکر انتزاعی، خود بیاموزد کنکرت شود و به شعور و تجربه موجود درباره شناخت پرتیک اجتماعی کمک کند. دریک کلام، این آگاهی باید از آنچه که بر انسان‌ها حاکم است به آنچه که انسان‌ها بر آن حاکم خواهند شد، گذار نماید. نقد اقتصاد سیاسی مارکس و دست‌آوردهای عظیم فکری او تاکنون تنها راه بدست آوردن ابزار مُتدیک در این عرصه است. این شیوه امروز باید مجرای آگاهی اجتماعی گردد. هرچه بیشتر و بهتر موفق شویم ابزار شناخت علمی را بکار بریم به همان نسبت ساده‌تر خواهیم توانست پرده ساتر ایدئولوژیک شیوه تولید سرمایه‌داری را پاره کنیم و به این ترتیب قدرت تحمیلی طرز تفکر انتزاعی و فرهنگ بورژوایی حاکم را خنثا نماییم. این همه زمانی میسر می‌شود که انسان‌ها با کار اجتماعی عریان و کنکرت، بدون هیچ روپوش تحمیلی روبرو شوند. شیوه تولید سرمایه‌داری مانند یک تئاتر نامعقول است که بازیگران آن تصور می‌کنند به بازی یک صحنه طبیعی مشغولند. سوسیالیسم علمی چیز

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

دیگری نیست جز مُندی برای بازیگران شیوه تولید سرمایه‌داری که تصوّر می‌کنند در صحنه‌ای از تئاتر طبیعی به ایفای نقش مشغولند، تا به نقش حقیقی خویش پی برند. این متد در "ترهای" مارکس "درباره فویر باخ" متمرکزترین مفهوم خود را یافته است. مارکس پیش از این نیز ترهای خود را در "سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی" چنین تنظیم کرده بود: "رفرم آگاهی تنها در این است که جهان را بر شعور خود آگاه کرد، از رؤیا در باره خویش بیدار نمود، عملش را برایش توضیح داد. هدف ما نمی‌تواند چیز دیگری باشد... آن وقت نشان داده خواهد شد که جهان دیری است درباره چیزی تخیل می‌کند که تنها باید آگاهی نسبت به آن را کسب کند تا واقعاً آن را تصاحب نماید...".

تاریخ اما، تاکنون در جهت دیگری سیر کرده است. مارکسیسم "رسمی" یا مارکسیسم "حزب دولتی" پس از مارکس، بویژه پس از شکست انقلاب اکتبر درست همین هسته مُندیک تفکر مارکس یعنی ماتریالیسم دیالکتیک را، یا بد فهمیده یا نفهمیده و یا آگاهانه آن را به خاک سپرده است. چنین روندی اما، نمی‌تواند تنها به عنوان ناکامی "پیروان" مارکس فهمیده شود بل که دارای علل و انگیزه‌هایی است که باید آن‌ها را در تکامل پراتیک اجتماعی خود شیوه تولید سرمایه‌داری جستجو کرد.

گذاری مختصر بر آن چه در جنبش کمونیستی گذشت

طی این نوشته کوشیدیم نشان دهیم که روابط سرمایه‌داری مانع اصلی بر سر راه تکامل آگاهی و شعور طبقاتی کارگران است. چگونگی بر خورد به این معضل تاریخی پرولتاریا، در جنبش کمونیستی موجب درک‌های نادرست و چه بسا تفسیرهای مکانیکی از روند تکوین آگاهی سوسیالیستی شده است. ماحصل بسط چنین دریافتی به حوظه‌های اجتماعی دیگر، از جمله حزب، طبقه و مسائل دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (کمونیسم)، آن چیزی است که تحت عنوان

"سوسیالیسم" یا در حقیقت سرمایه‌داری دولتی در شوروی و کشورهای "اردوگاه" آن، نزدیک به ۷۰ سال مبارزه طبقاتی و روندهای انقلابی در مقیاس جهانی را تحت شعاع قرار داده بود و آن را به شکست کشانده است.

در چنین رابطه‌ای، حزب و بطور کلی "نخبگان" پرولتاریا، به جای این که ابزاری باشند برای کمک به آزادی طبقه کارگر و سرانجام رهایی جامعه از زیر سلطه طبقات خود به جای طبقه می‌نشینند، در دروان عادی مبارزه طبقاتی مافوق آن قرار می‌گیرند و در دولت پس از انقلاب نیز موقعیت انحصاری خود را اعمال می‌کنند. چنین روندی حزب را عملاً به ارگانی بوروکراتیک و اهرمی علیه منافع تاریخی طبقه کارگر مبدل می‌سازد، همان طور که در شوروی سابق شاهد آن بودیم.

انقلاب اکتبر و پراتیک انقلابی لنین، درست به‌وارونه‌ی نظرات تئوریک او در زمینه منشاء آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر، نشان داد که مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری بستر اساسی تکوین و رشد شعور انقلابی و یافتن آلترناتیوهای مناسب در مقابل نظام سرمایه‌داری است^(۵). در این میان این استالین و بلشویک‌ها بودند که با توجه به "رهبری" حزب هنوز در صدد تحقق نظرات سابق لنین در انقلاب ۱۹۰۵ (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)، مبنی بر تشکیل "دولت موقت" با کرنسکی، یعنی بخشی از بورژوازی روس بودند. این در شرایطی بود که جنبش کارگری انقلابی روسیه مسأله کسب قدرت سیاسی را مطرح کرده و آلترناتیو "شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان" شعار عمومی بود. به این ترتیب عقب‌ماندگی سیاسی رهبری حزب از جنبش کارگری در این دوران، به نحو بارزی مشهود است و این تنها لنین است که با هوشمندی بسیار، شرایط نوین مبارزه طبقاتی و پیشرفت جنبش انقلابی کارگری را درک می‌کند و تزه‌های "دوتاکتیک ... " را کنار می‌گذارد و تحلیل جدیدی از اوضاع ارائه می‌دهد که تحت عنوان "تزه‌های آوریل" معروف شده است. جالب است بدانیم که اغلب رهبران حزب، از جمله استالین، تزه‌های جدید لنین را به‌سادگی نپذیرفتند و تا

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

مدت‌ها در مقابل آن مقاومت کردند. از این‌رو، مقاله تزه‌ای آوریل، نه از طرف کمیته مرکزی حزب بلشویک بل که به امضای شخص لنین در "پراودا" انتشار یافت^(۶).

لنین در تزه‌ای آوریل، برخلاف "دوتاکنیک..."، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار حزب قرار می‌دهد و بر کسب قدرت سیاسی توسط شورها در مقابل حاکمیت بورژوازی تاکید می‌کند. برای این که تصویر دقیق‌تری از اوضاع حزب بلشویک، بعنوان "پیشاهنگ" جنبش کارگری، در این دوران داشته باشیم نکاتی از "تاریخ انقلاب روسیه"، نوشته ترتسکی را نقل می‌کنیم. ترتسکی در این زمینه می‌نویسد: "برای بلشویزم نخستین ماه‌های انقلاب دوره‌ای از تحیر و تردید بود. در اعلامیه کمیته مرکزی حزب بلشویک که بلافاصله پس از پیروزی قیام نوشته شد، می‌خوانیم: کارگران کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، و هم چنین نیروهای شورشی، باید بی‌درنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلاب انتخاب کنند". او سپس به نقل از سولوخوف ادامه می‌دهد: "سولوخوف در نوشته‌های خود گواهی داده است که در جلسه کمیته اجرایی در روز یکم مارس بحث اصلی بر سر چگونگی تحویل قدرت به بورژوازی بود و بس و بر علیه تشکیل دولت بورژوا کوچک‌ترین صدایی برخاست، حال آن که از ۳۹ عضو کمیته اجرایی، ۱۱ تن از آنان یا بلشویک بودند یا پیروان ایشان و به‌علاوه سه تن از اعضای سازمان مرکزی حزب بلشویک، یعنی زالوتسکی، شلیاپنیکوف و مولوتف، در آن جلسه حضور داشتند" و سرانجام "پراودا در نخستین شماره خود نوشت: مساله بنیادین همانا ایجاد یک جمهوری دموکراتیک است"^(۷).

در این‌جا، هرچند که ممکن است از موضوع مورد بحث خارج شویم ولی به دلیل اهمیت مطلب اشاره می‌کنیم که این واقعیات همه در عین حال علیه نقطه نظرانی سخن می‌گویند که پس از انقلاب اکتبر، بلشویک‌ها و لنین را متهم می‌کردند که با توسل به کودتا و با تحمیل اراده‌ی خود به جنبش، قدرت سیاسی را بدست گرفتند. همه شواهد تاریخی موجود عکس این را می‌گویند و اگر

سخن از "تحمیل" اراده در میان باشد، این جنبش کارگری روسیه بود که "اراده" خود را به بلشویک‌ها تحمیل کرده است! واقعیت این است که در این دوران هیچ نیروی اجتماعی دیگری جز بلشویک‌ها قادر نبود به خواست عینی جنبش کارگری و دهقانی پاسخی انقلابی دهد و جامعه را از زیر ترور و خفقان تزاریسم و بورژوازی تازه به دوران رسیده نجات دهد. این که اندکی بعد، انقلاب اکتبر شکست خورد و حزب بلشویک به سرنوشت غم‌انگیزی دچار شد و در همان سال‌های اول انقلاب دست‌آوردهای سوسیالیستی و دموکراتیک انقلاب یکی پس از دیگری لگدمال بوروکراسی حزبی و دولتی گردید، دلایل تاریخی و سیاسی داخلی و خارجی خود را دارد^(۸).

پیشرفت جنبش عملی انقلاب نسبت به تئوری‌های پیشین، بدون استثنا همواره وجه مشخصه تمام نقطه عطف‌های تاریخ مبارزه طبقاتی است و نمونه‌ها در این زمینه فراوانند. پیش از همه خود مارکس و انگلس علاوه بر بحث‌های فلسفی و تئوریک از نظر سیاسی نیز بر اهمیت جنبش عملی در تکامل تئوری تأکید می‌ورزند. آن‌ها در مقدمه‌ای که بر چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" نوشتند تذکر می‌دهند که "... نظریه تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آن‌گاه به میزان بیشتری در کمون پاریس - یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا در دست داشت - حاصل آمده، این برنامه اکنون در برخی قسمت‌ها کهنه شده است. به‌ویژه آن که کمون ثابت کرد طبقه کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد".

این‌ها همه در عین حال که تأییدی است بر این اصل که بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی وجود ندارد! بیان این واقعیت نیز هست که تئوری انقلابی در خارج از مبارزه طبقاتی و مستقل از جنبش عملی انقلابی تکوین و تدوین نمی‌یابد بل که آگاهی انقلابی سوسیالیستی در جریان مبارزه طبقاتی پدیدار می‌گردد و خود عنصری تفکیک‌ناپذیر در جنبش طبقاتی و مبارزات اجتماعی است.

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

سُلطه تزهایی که به مبارزه طبقاتی کم بهاء داده، حزب و "نخبه ها" را جانشین طبقه و جنبش کارگری می کند در جنبش کمونیستی و کارگری جهان، این جنبش را در بخش اعظم قرن گذشته زیر سُلطه دو نوع "سوسیالیسم دولتی" قرار داد، یکی کمونیست و انقلابی و دیگری سوسیال دموکرات و رفرمیست! در این دوران، جنبش کمونیستی و کارگری، همه موقعیت های مناسب انقلابی برای پایان دادن به سُلطه استثمار و چپاول سرمایه داری را به هدر داده است. این دو درک از سوسیالیسم اما، در عین تفاوت های ظاهری، دارای یک فصل مشترک اند: هر دوی آنها به دولتی کردن وسایل تولید تحت عنوان ضرورت گذار از سرمایه داری به کمونیسم بارو دارند. آنها در رهگذر مبارزات اجتماعی و طبقاتی را تنها در انحصار حزب می دانند و به باور آنها حزب یک ماشین سیاسی است که قدرت دولتی را به دست می گیرد و به عنوان رهبر جامعه در رأس قدرت دولتی قرار می گیرد. توده های کارگر و زحمت کش در این میان صرفاً ابزاری برای تحقق اهداف چنین احزابی می باشند. اشکال، وظایف، عمل کردها و مضامینی که حزب در این روند به خود می گیرد، منوط است به چگونگی به قدرت رسیدن و نوع اعمال حاکمیت آن! این وضعیت در احزاب کمونیست سنتی نظامی کردن روند تولید و در نتیجه بوروکراتیزه کردن جامعه و حزب، و برای سوسیال دموکراسی، پارلمانتاریسم و گزینش شخصیت ها تحت عنوان "نمایندگی" است. طرفداران نظریه "سوسیالیسم دولتی" - از هر سنخ - این واقعیت را نمی پذیرند که مناسبات سرمایه داری تنها در شکل حقوقی مالکیت خلاصه نمی شود بل که پیش از هر چیز و به ویژه مناسباتی اجتماعی است که سُلطه سیاسی را ناگزیر می سازد. از این رو با تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی نمی توان مناسبات سُلطه و استثمار را که ناشی از مالکیت خصوصی است، به طور اساسی برافکند. روند اجتماعی کردن وسایل تولید نیز بدون اجتماعی کردن قدرت سیاسی امکان پذیر نیست و بدین سان جامعه ره به سوسیالیسم نخواهد برد.

با توجه به آنچه در قرن گذشته شاهد آن بودیم، سوسیالیسم دولتی استقرار یک بوروکراسی سرکوب‌گر و ادامه استثمار طبقه کارگر بود که به نام ایدآل‌های این طبقه توجیه می‌شد. تمرکز قدرت یک قشر تحت عنوان "رهبری" درست وارونه‌ی اجتماعی کردن قدرت سیاسی است و تنها می‌تواند به ایجاد یک دستگاه عظیم بوروکراتیک منتهی گردد. درست به همین منوال است که انقلاب اکتبر دیری نمی‌پاید و سر از "سرمایه داری دولتی" (لنین) در می‌آورد، نظامی که با خفه کردن نظام شورایی، از میان برداشتن هرگونه اپوزیسیون، سرکوب کارگران و نظامی کردن زندگی و کار به جای "خود سازماندهی" و رهایی زحمت‌کشان استقرار یافت.

به این ترتیب، حزب بلشویک اندکی پس از پیروزی انقلاب اکتبر و کسب قدرت سیاسی، بعنوان ارگان مرکزی دولت به طرز حیرت‌آوری خود را بسط و تکامل داد و به جای هدایت مبارزه طبقاتی، اشغال ارگان‌های مهم قدرت سیاسی و اقتصادی را با تکیه بر تکنیک‌های اداری، هدف اصلی خود قرار داد. در نتیجه، تزیی‌های از قبیل "انباست اولیه سوسیالیستی"، "تطابق خودبه‌خودی مناسبات تولید با رشد نیروهای مولد" و درک اکونومیستی از مسائل دوران گذار موجب کم بهاء دادن به رشد آگاهی و نقش و شرکت سیاسی توده‌های کارگر در اداره جامعه شد. این‌ها همه بدون ارتباط با درک انتزاعی از سوسیالیسم علمی و معرفت طبقاتی نبودند.

بیان سوسیال دموکراسی از این بهتر نیست. با گذشت زمان سوسیال دموکرات‌ها تقریباً در همه کشورهای اروپایی به قدرت رسیدند و با سیاستی عمیقاً ضد کارگری، در خدمت بورژوازی امپریالیستی قرار گرفتند. احزاب سوسیال دموکرات که اغلب در ائتلاف با احزاب کمونیست سابق دنباله‌رو شوروی سابق (تقریباً همه این احزاب حتا اکت کمونیستی خود را به کنار نهاد و کاملاً در جریان سوسیال دموکراسی حل شده اند!) در حکومت قرار دارند، به مراتی بهتر از احزاب دست راستی بورژوازی منافع سرمایه را حفظ می‌کنند و با نفوذی که

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

هنوز در سندیکا‌های کارگری دارند از هرگونه مبارزه جدی زحمت‌کشان علیه نظام سرمایه‌داری جلوگیری می‌کنند. شرکت دولت‌های سوسیال‌دموکرات در جنگ‌های خونینی که هدفی جز تأمین منافع اقتصادی و ژئوپلیتیک ترانس ناسیونال‌ها ندارند و سرکوب هر جنبش اعتراضی مردمی تحت عنوان مبارزه با "تروریسم" همه و همه کارنامه سیاه سوسیال‌دموکراسی را سنگین‌تر کرده است. کم نیستند لحظاتی در تاریخ که سوسیال‌دموکراسی آتش‌بیار ارتجاع و جاده صاف‌کن فاشیسم شده است.

نتیجه‌گیری

حال ما با انبوهی از تجربیات مثبت و منفی در مبارزه طبقاتی و به‌طور کلی نقش و اهمیت حزب در هدایت مبارزات اجتماعی و چگونگی تکامل آگاهی سوسیالیستی در جامعه سرمایه‌داری روبرو هستیم که برای بحث در زمینه سازماندهی نوین کمونیستی ناگزیر به اخذ نتایج مشخص از این تجربیات هستیم. واقعیت این است که جنبش کمونیستی، پس از حدود یک قرن اُفت و خیز اینک در پایان یک دوران و آغاز دوران نوینی از حیات اجتماعی خود قرار گرفته است. دوران نوین، که در حقیقت سال‌ها پیش از سقوط شوروی آغاز شده بود ولی هنوز در زمینه تئوریک و سیاسی، تجربیات دوران گذشته کاملاً تدوین نشده و سیاست و برنامه جنبش با توجه به شرایط جدید و دگرگونی‌های عمیق در دنیای سرمایه‌داری روشن نیست، هرچند کوشش‌های ارزنده‌ای در این زمینه، در میان مارکسیست در اروپا و آمریکا انجام شده و نتایج تئوریک و عملی درخشانی نیز در فهم دقیق‌تر مارکسیسم و خارج کردن آن از زیر خروارها خرافه و کج‌بینی، بویژه زدودن این توهم متافیزیکی که گویا مارکسیسم یک نظام فکری بسته و یک برنامه سیاسی از پیش تنظیم شده می‌باشد، بدست داده است، با این همه هنوز تا یک انسجام فکری و یک برنامه عملی بین‌المللی راه درازی در پیش داریم.

پس از شکست قطعی انقلاب اکتبر در سال‌های ۳۰ و تحکیم و توسعه نفوذ حزب و دولت شوروی که به بهای از میان رفتن قدرت شوراها و برقراری یک نظام پلیسی حزبی گردید، در نتیجه‌ی توقف روند شرکت مستقیم توده‌های کارگر و زحمت‌کش در حیات اقتصادی و سیاسی جامعه، دست‌آوردهای اجتماعی (سوسیالیستی) به تدریج و به بهانه‌های گوناگون از میان رفت. علل اصلی شکست انقلاب اکتبر در این سال‌ها را باید در عوامل داخلی و خارجی جستجو کرد^(۹). در این میان تنها به‌طور گذرا اشاره می‌کنیم که در نتیجه تدابیر نادرستی که رهبری حزب بلشویک در مقابل مشکلات داخلی و خارجی اتخاذ نمود، حزب عملاً جانشین طبقه کارگر و سپس جانشین شوراها گردید و به این ترتیب، با محو دموکراسی سوسیالیستی و سرکوب هرگونه مخالفت گروه‌های کمونیست در داخل و خارج از حزب بلشویک، دیکتاتوری پرولتاریا را عملاً به دیکتاتوری حزب و سپس به دیکتاتوری رهبری آن تبدیل نمود.

در مقیاس جهانی نیز عوامل نامساعدی از قبیل شکست پیاپی انقلابات کارگری در آلمان، در سال‌های ۲۳-۱۹۱۸، شکست انقلاب در مجارستان در همین سال‌ها و سپس ناکامی جنبش کارگری در انگلستان، فرانسه و...، تاثیر مخرب خود را بر روند مبارزه طبقاتی در شوروی گذاشت. این‌ها همه انقلاب اکتبر را در تنگنا قرار داد و کمک زیادی به رشد و تحکیم انحرافات و عقب نشینی‌های سیاسی و برنامه‌ای بلشویک‌ها نمود. در چنین شرایطی است که تزه‌های انحرافی اکونومیستی و "رشد نیروهای مولد" و "توسعه تولید" برای رقابت با کشورهای سرمایه‌داری، جای مبارزه طبقاتی و بسیج سیاسی کارگران علیه بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را گرفت.

شکست انقلاب اکتبر، طبعاً در همه زمینه‌ها بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا اثر سوء گذاشت و آنچه پس از آن، از سال‌های ۳۰ به این طرف در جنبش کارگری رخ می‌دهد چیزی جز محصول این شکست نیست. در چنین بستری است که اتحاد شوروی، به عنوان "رهبر" جنبش کارگری و کمونیستی به تکامل سیاسی و

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

اقتصادی خود ادامه داد و نزدیک به ۷۰ سال سلطه خود را به مبارزه طبقاتی پرولتاریا و جنبش‌های انقلابی ضد سرمایه‌داری تحمیل نمود که در بسیاری موارد با سرکوب خشن نیروهای انقلابی و کمونیست‌هایی که نسبت به سیاست و اهداف دولت شوروی موضعی انتقادی داشتند، همراه بود.

گرچه در مقابل تحول منفی شرایط در شوروی همواره مقاومت و مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک در بخش‌هایی از جنبش کمونیستی جریان داشته است ولی این مبارزات هیچ‌گاه نتوانست با اساس فلسفی، متدیک و ایدئولوژیک انحرافات تسویه حساب کند و بدین‌سان سلطه سیاسی اتحاد شوروی و نفوذ ایدئولوژیک آن را در جنبش کارگری به نحو چشم‌گیری تضعیف نماید. درست به این دلیل بود که هنگامی که نظام حاکم در اتحاد شوروی، در سال ۹۰-۱۹۸۹ سقوط کرد و این کشور از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی گذار نمود، خلاء بزرگی در مبارزه علیه سرمایه‌داری بوجود آمد که هنوز هم بر جنبش کمونیستی و کارگری سنگینی می‌کند و علی‌رغم کوشش‌های فراوانی که تاکنون در زمینه توضیح سیاسی و طبقاتی رخدادهای شوروی از جانب مارکسیست‌ها شده و می‌شود، جنبش کمونیستی نتوانسته بطور کامل از زیر بار زیان‌های ناشی از سال‌ها نفوذ مخرب نظام حاکم بر شوروی رها گردد.

همان‌طور که در بالا سخن رفت، جنبش کمونیستی و طبعاً جنبش کارگری پس از سال‌ها دست و پا زدن در زیر رفرمیسم و اکونومیسم اینک وارد مرحله جدیدی از مبارزه طبقاتی شده است. وجه مشخصه این مرحله پراکندگی و جدایی نیروهای کمونیست و فقدان برنامه عمومی در زمینه تدارک انقلاب اجتماعی است. چنین برنامه‌ای مستلزم تحلیل مشخص از اوضاع کنونی سرمایه‌داری و تبیین رسالت و صحنه عمل طبقه کارگر است، صحنه عملی که پرولتاریا طی آن تاریخ خود را می‌سازد. در حقیقت، تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه‌داری بخودی‌خود هنوز آغاز یک استراتژی انقلابی نیست. اگر بپذیریم که قدرت رابطه‌ای اجتماعی است و پیوسته از طریق نبرد طبقاتی در حال دگرگونی

و تغییر است، باید این را نیز پذیرفت که پرولتاریا رهایی خود را تنها در مبارزه علیه بورژوازی و نظام سرمایه‌داری می‌تواند کسب کند. در این نبرد است که پرولتاریا بخود می‌آید، دشمن طبقاتی و نظام استثمارگر را بهتر می‌شناسد و خود را برای اداره نظام آینده مجهز می‌کند و بتدریج تناسب نیرو را به سود اهداف انقلابی خود تغییر می‌دهد. اتحاد و سازماندهی طبقه کارگر در این روند است که تحقق می‌یابد.

تجربه منفی شوروی و انحطاط حزب بلشویک می‌تواند برای جنبش نوین کمونیستی حائز اهمیتی تاریخی باشد. این تجربیات تا آن‌جا که مربوط به نقش و وظایف حزب در دوران گذار می‌شود بیان‌گر این واقعیت‌اند که حزب نمی‌تواند و نباید خود را بجای جنبش کارگری بنشاند و قدرت سیاسی را بدست بگیرد. وظیفه اصلی حزب کماکان هدایت جنبش توده‌ای کارگری در صحنه نبرد طبقاتی و دفاع از مبارزات پرولتاریا علیه گرایش‌ها، برنامه‌ها و اقدامات بوروکراتیک و بورژوایی در دوران حاکمیت انقلابی پرولتاریاست. حزب به مثابه ارگان سیاسی طبقه کارگر، به‌ویژه در مرحله گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم باید از منافع تاریخی پرولتاریا دفاع کند و به‌جای قبضه کردن اهرم‌های سیاسی در دولت، کوشش نماید تا از شوراها، کارگری، دهقانی و سایر زحمت‌کشان را به عنوان ستون اصلی نظام دوران گذار، تقویت نماید. نظام شورایی، مطمئن‌ترین و مؤثرترین حاکمیت پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش در دوران گذار است. در این‌جا باید تاکید کنیم که نظام شورایی، نه تنها اصول و حقوق دموکراتیک را - که در واقع دست‌آورد مبارزات کارگران و توده‌های زحمت‌کش طی سالیان طولانی است - لغو نمی‌کند بل که با حفظ ضوابط مترقی و عناصر مستعد تکامل این اصول و دادن محتوا و سمت و سوی اجتماعی (سوسیالیستی) به آن‌ها، اصول دموکراتیک را از محدودیت‌ها و قید و بندهای بورژوایی و بطور کلی طبقاتی آزاد می‌سازد و در جهت رهایی کامل جامعه بسط می‌دهد. در یک کلام، دموکراسی سوسیالیستی از نظر عمق، وسعت و مفهوم اجتماعی باید فراتر از

شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و چگونگی تکوین آگاهی سوسیالیستی

دموکراسی بورژوازی باشد، در غیر این صورت هیچ نیاز و ضرورتی آن را در مقابل نظام بورژوازی توجیه نمی‌کند.

از جانب دیگر، آزادی و دموکراسی در حزب، آموزش سیاسی و رشد آگاهی طبقاتی پرولتاریا و بطور کلی مزدبگیران، از شرایط اجتناب‌ناپذیر برای دگرگون ساختن مناسبات تولید و روابط اجتماعی است، مناسباتی که بدون تکامل همه‌جانبه استعدادهای سیاسی و تکنیکی پرولتاریا در مفهوم وسیع سیاسی و اجتماعی آن امکان تغییر ندارند.

همان‌طور که از تحلیل‌ها و موضع‌گیری‌های این نوشته برمی‌آید، نویسندگان در این گفتگو کوشیده با بینشی انترناسیونالیستی به تحلیل معضلات و مسائل جنبش کمونیستی و کارگری پردازد، زیرا بر این باور نیست که ارزیابی معضلات این یا آن کشور می‌تواند مستقل از مسائل عمومی و مشکلات گرهی در مقیاس جهانی، به‌ویژه بدون ارتباط با آن چه در جنبش کمونیستی و مبارزات کارگری در کشورهای متروپل امپریالیستی می‌گذرد، انجام گیرد و به نتایج سیاسی و عملی مفیدی بیانجامد. ایران یا هر کشور دیگر، جزئی ارگانیک از نظام جهانی سرمایه‌داری است و سرنوشت مبارزه طبقاتی در آن با سرنوشت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در مقیاس جهانی گره خورده است. این دیالکتیک نبرد طبقاتی ضد سرمایه‌داری است که عدم درک آن ما را از انقلاب اجتماعی دور می‌سازد.

در مورد ایران گفتنی است که عقب‌ماندگی فکری، جهالت و تحجر تئوریک بر بخش‌های قابل توجهی از بقایای جریان‌های سیاسی "چپ" حاکم است که نتیجه آن محافظه‌کاری و سطحی‌نگری در برخورد به انحرافات گذشته و ضعف مفرط در درک شرایط نوین مبارزه طبقاتی است. این امر موجب شده که "جنبش کمونیستی" ایران در تمام زمینه‌های تئوریک، سیاسی و عملی فاقد هرگونه حضور اجتماعی باشد. با توجه به تجربیات گذشته، به باور نویسندگان، سیاست‌ها، تاکتیک‌ها، مناسبات درون‌تشکیلاتی و اشکال سازمانی باید از پایه دگرگون شوند و اساساً تفکر استبدادی حاکم بر جنبش کمونیستی و کارگری ایران باید بر

اساس مارکسیسم واقعی نوسازی و بازسازی شود. تفکر و جهان بینی جنبش باید از اسطوره سازی، تفکر مذهبی، دگماتیسم و سکون رها گردد تا بتواند آزاد و انقلابی در همه صحنه های حیات مادی و معنوی بشریت به رشد و تکامل خود ادامه دهد. این ها پیش شرط عملی ورود به دوران نوین مبارزه طبقاتی است و تا زمانی که در جنبش کمونیستی مادیت نیافته اند، سخن از درک مسائل مبارزه طبقاتی در دوران نوین و نبرد انقلابی علیه بورژوازی و سرانجام انقلاب اجتماعی، نمی تواند در میان باشد. چنین تغییراتی در جریانات ایرانی مدعی کمونیسم در خارج از ایران تنها از طریق شرکت آنها در مبارزه سیاسی و طبقاتی کشورهای محل اقامت آنها امکان پذیر است. تاکید بر این اصل، بویژه در حالی که جریانات مدعی کمونیسم عمدتاً در خارج از کشور و در جوامع متروپل داری بسر می برند، اهمیت تعیین کننده ای دارد. برای کمونیست ها مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری مرز و ملیت نمی شناسد. کمونیست ها در هر جا که هستند علیه سرمایه داری به مبارزه ادامه می دهند.

در دوران مارکس، این اصل که پرولتاریا میهن ندارد، محور و دورنمای انقلاب پرولتاریا بود. امروز اما، اگر نخواهیم این اصل انقلابی را به شعاری بی محتوا تبدیل کنیم باید به نوسازی مجموعه عواملی که ابعاد جهانی نبرد پرولتاریا علیه بورژوازی را بیان می کنند، پردازیم.

۱- مراد از جنبش سنتی کمونیستی، احزاب و سازمان‌هایی است که در چارچوب، سیاست و مشی کمیت‌ترن و دنباله‌روی از حزب کمونیست شوروی دارای سیاست و برنامه‌ای رفرمیستی و سازش‌کارانه بودند. چنین سیاستی اما صرفاً به دنباله‌روان حزب کمونیست شوروی محدود نیست بل که شامل بسیاری جریانات که در ظاهر مخالف سیاست‌های حزب کمونیست شوروی بودند ولی خود در شکل دیگری همان سیاست سازش طبقاتی را دنبال می‌کردند، نیز می‌شود.

۲- این دو سازمان، سازمان‌های عمده جنبش کارگری آلمان در سال‌های ۶۰ و ۷۰ قرن نوزدهم می‌باشند. ایزناخیست‌ها، پیروان اندیشه‌های مارکس و انگلس بودند و در کنگره‌ای که در سال ۱۸۶۹، در شهر ایزناخ آلمان تشکیل گردید، به رهبری ویلهلم لیکنخت و آگوست بیل "حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان" را ایجاد کردند. "اتحادیه عمومی کارگران آلمان" طرفدار لاسال، در سال ۱۸۶۳ تشکیل شد و میان این اتحادیه با "حزب کارگر سوسیالیست آلمان" مبارزه شدیدی بر سر سیاست و تاکتیک در جنبش کارگری در آلمان جریان داشت. طرفداران لاسال برخلاف لیکنخت و لاسال، بر این عقیده بودند که از طریق مبارزه پارلمانی و ایجاد شرکت‌های تعاونی کارگری به کمک دولت سرمایه‌داری می‌توان از راه مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم رسید. این دو حزب سرانجام در سال ۱۸۷۵، در کنگره‌ای که در شهر گوتا برگزار شد، حزب سوسیال دموکرات آلمان را تشکیل دادند.

۳- نامه مارکس و انگلس به بیل، لیکنخت، براکه و دیگران، ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹ در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس جلد دوم، مسکو

۴- ۱۹۶۲ نامه انگلس به بکر، همانجا

۵- لنین خود در مورد انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه می‌نویسد: "هریک از ماه‌های این دوران از لحاظ تعلیم مبانی علم سیاست، خواه به توده‌ها و خواه به رهبران، خواه به طبقات و خواه به احزاب با یک سال "تکامل مسالمت‌آمیز در چارچوب قانونی برابر بود" (لنین، آثار، جلد ۴۱، صفحه ۹ به زبان آلمانی)

۶- جالب است بدانیم که در جنبش جهانی کمونیستی، از جمله جریانات مدعی کمونیسم در ایران، تزه‌های آوریل لنین هیچ‌گاه در مبارزه طبقاتی علیه نظام سرمایه‌داری مورد توجه قرار نگرفته و آن چه مشی و سیاست این جریانات را تعیین کرده است بیشتر همان تزه‌های لنین در "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" است که تازه این هم از دست‌برده‌های فرصت‌طلبانه و اضافات آشتی جویانه با بورژوازی در امان نمانده است.

۷- ترسکی، تاریخ انقلاب روسیه جلد اول، نشر فانوس، صفحه‌های ۸۱-۲۷۹.

۸- نویسنده طی نوشته‌هایی از جمله بخش "شوروی در روند گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی" در همین کتاب به تفصیل در زمینه علل و شرایطی که منجر به شکست انقلاب اکتبر و سپس برقراری سرمایه‌داری خصوصی گردید، سخن گفته است.

۹- همانجا

رژیم سیاسی جامعه بورژوایی

بحثی در زمینه سپری شدن "دموکراسی بورژوایی"

و ضرورت یک بدیل اجتماعی

سقوط رژیم‌های استبدادی در شوروی و کشورهای دست‌نشانده آن، ظاهراً زمینه مناسبی بود برای توجیه نظام سیاسی حاکم بر جوامع سرمایه‌داری. بورژوازی امپریالیستی و روشن‌فکران خدمت‌گزار آن به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند تا از یک طرف نظام اقتصادی و سیاسی منحطی را که بر کشورهای "اردوگاه" بیش از نیم قرن مسلط بود را "سوسیالیزم" قلمداد کنند و از طرف دیگر، رژیم به اصطلاح دموکراتیک سرمایه‌داری را ایده‌آل بشریت و "پایان تاریخ" جا بزنند. مزدبگیران بورژوازی، با سوء استفاده از خشونت‌ها و جنایت‌های رژیمی که به نام سوسیالیسم و کمونیسم ولی در واقع برای حفظ نظامی که مضمون و مناسبات درونی آن چیزی جز سرمایه‌داری دولتی نبود، با سرهم بندی کردن ارقام درست و چه بسیار نادرست، به تدوین کتاب‌های قطوری چون "کتاب سیاه کمونیسم" پرداختند تا به این ترتیب جنایات و تبه‌کاری‌های بی‌شمار و ادامه‌دار دولت‌های سرمایه‌دار، از فاشیسم ایتالیایی گرفته تا مک‌کارتیسم آمریکایی و نئولیبرالیسم وحشی خود را در پشت کوهی از دروغ و ترفند پنهان سازند.

سقوط رژیم‌های شوروی و کشورهای اروپای شرقی، در عین حال فرصتی طلایی بود برای پایان دادن به نهادهای "سرمایه‌داری با چهره انسانی". از سال‌های ۷۰ به این طرف، فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی در جوامع امپریالیستی بیش از پیش سازگاری خود را با دست‌آوردهای اجتماعی از قبیل اشتغال کامل، تنظیم امتیازات اقتصادی فردی سرمایه‌داران برای تخفیف زیان‌بارترین عواقب اجتماعی آن، تضمین حداقل درآمد، خدمات پزشکی مجانی، تعلیم و تربیت رایگان، نظام عمومی بیمه‌های اجتماعی، بسط حقوق فردی و جمعی کارگران در محل کار و

غیره، از دست داد. نظام سرمایه‌داری که دیگر رقیبی چون سرمایه‌داری دولتی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی را در مقابل خود نمی‌بیند، حریص‌تر و در نتیجه هارتر از گذشته، خشن‌ترین و ضدانسانی‌ترین نوع و روابط سرمایه‌داری در دوران کنونی را در سراسر گیتی برقرار کرده‌است. "نظم نوین" امپریالیستی در چنین بستری متولد شد و محصول تکامل تاریخی یا بهتر بگوییم "زوال تاریخی" شیوه تولید و روابط اجتماعی سرمایه‌داری است، نظمی که بشریت کماکان در چنبره آن دست و پا می‌زند.

یورش بورژوازی به دست‌آوردها و حقوق اجتماعی زحمت‌کشان اما، صرفاً به مسائل اقتصادی و رفاهی توده‌های مردم محدود نمی‌شود بلکه در عین حال همه دست‌آوردها و حقوق دموکراتیک را که محصول مبارزات کارگران و کارکنان جامعه است را نیز مورد حمله قرار داده است. تصویری که اینک می‌توان از شرایط رو به رشد در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته ترسیم کرد، تصویری تاریک و مملو از گرایش‌های نژادپرستانه است که تمایلات فاشیستی در آن به‌ویژه در دولت‌های امپریالیستی برجستگی چشم‌گیری دارند.

در این‌جا ذکر این نکته ضروری است، تفاوت عمده‌ی فاشیسم کلاسیک با نئوفاشیسم در این است که، این آخری قبل از این‌که پایه‌های توده‌ای بیابد، به عنوان عنصری در دولت‌های "مدرن" بورژوایی، نهادی شده است. به این معنا که اگر زمانی نازیسم و فاشیسم با استفاده از شرایط بحران و رشد بیکاری و فقر در جوامع سرمایه‌داری به تحمیل توده‌های مردم پرداخت و به نوعی حرکتی سیاسی از پایین به بالا بود اینک به برکت اقدامات و تدابیر دولت‌ها و احزاب بورژوایی (راست سنتی و سوسال‌دموکرات)، و گذراندن قوانین گوناگون علیه خارجی‌ها و اخراج دسته‌جمعی آن‌ها از این کشورها، دولت‌های حاکم به توجیه و تقویت گرایش‌های فکری و اجتماعی فاشیستی دامن می‌زنند. آلمان و فرانسه نمونه‌های گویایی در این زمینه هستند. این دو کشور که در اتحادیه اروپا نقش مهمی دارند، مرزهای این اتحادیه را به‌صورت پرده‌های آهنینی در آورده‌اند که آن‌را از

کشورهای پیرامونی (به‌ویژه آفریقا و آسیا) جدا می‌سازد. این در حالی است که سرمایه به نحو بی‌سابقه‌ای جهانی شده و همه مرزهای کشورها را صرف‌نظر از موقعیت آن‌ها، درهم نوردیده و بدین‌سان استثمار انسان‌ها و چپاول منابع طبیعی کشورهای پیرامونی را شدت بخشیده است.

در مقاله زیر می‌کوشیم تا تصویری عینی از نظام اجتماعی بورژوازی و روبنای سیاسی آن عرضه کنیم و نشان دهیم که دموکراسی بورژوازی دیگر فاقد کیفیت و ظرفیت لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای دموکراتیک جوامع بشری است و به جای آن اینک دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی)، یعنی حاکمیت مستقیم و بلاواسطه نیروهای اصلی جامعه که از طریق شوراهای کارکنان فکری و یدی جامعه اعمال می‌شود، در دستور قرار دارد.

یادآوری چند نکته تاریخی

از نظر تاریخی، در مقطعی که بورژوازی علیه روابط فئودالی و بقایای فئودالیسم دراروپا مبارزه می‌کرد، نبرد آن نه تنها برای آزادی ابتکار فردی در زمینه اقتصادی بود بلکه همچنین به منظور تحقق نقش فرد در صحنه سیاسی نیز بود. این طبقه برای ایجاد دولتی مبارزه می‌کرد که به نیازها و ضرورت‌های آزادی ابتکار اقتصادی فرد پاسخ دهد، ابتکاری که جهت و مضمون آن توسط رقابت آزاد و ابتکارات فردی تعیین می‌شد. دموکراسی بورژوازی به این خواست پاسخ می‌داد. دوران صعود بورژوازی دورانی بود که دموکراسی بورژوازی به عنوان رژیم سیاسی مورد توجه جوامع اروپایی قرار گرفت.

جامعه بورژوازی تکامل سرمایه‌دارانه خود را به تدریج و به موازات رشد و توسعه اقدامات فردی در تولید، اقداماتی که صاحبان آن‌ها با استخدام مزدبگیران به تولید کالا پرداختند، آغاز نمود. این ابتکارات فردی بود که زندگی اقتصادی جوامع اروپایی را رقم زد و با آغاز آن قرون وسطا پایان یافت. اساس این روند، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تصاحب فردی محصول کار است. آزادی و

برابری فروشنده و خریدار جوهر و ذات روابط ارزش و مناسبات تولید کالا را تشکیل می‌دهد. افرادی که صاحب نیروهای مولده‌اند به این خاطر که آن‌ها ابتکارات خصوصی خود را در زمینه اقتصادی آزادانه تکامل می‌بخشند و نتایج آن را آزادانه کسب می‌کنند، می‌بایستی به همان نسبت، آزادانه رقابت برای تعیین حرکت سیاسی دولت را نیز تضمین نمایند. به هیچ‌وجه تصادفی نبود که مضمون اولین دست‌آورد سیاسی بورژوازی تازه به دوران رسیده پذیرفتن مالیاتی بود که مورد تأیید نمایندگان مجلس قرار گرفته باشد ("no taxation without representation").

همه چیز مانند مالکیت آزاد می‌تواند مورد بحث و رقابت قرار بگیرد تا به این ترتیب تعادل قیمت‌ها در بازار تأمین شود. مالکیت آزاد حتا کوشید در زمینه سیاسی خواست‌های فردی را از طریق هماهنگ کردن منافع همگون و وانمود ساختن منافع فردی به عنوان منافع جمعی، متحقق سازد. منافع متضاد تعادل آنی خود را در فعالیت‌های هدایت کننده دولت یافت.

بدین‌سان، دموکراسی بورژوایی به مثابه روینای سیاسی تولید کالایی متولد شد. تولید کالایی اما تنها هنگامی تثبیت گردید که تولید سرمایه‌داری آغاز شد و عمومیت یافت. در نظام سرمایه‌داری، در اختیار داشتن آزاد ظرفیت کار، به‌خودی خود شرط کافی برای تولید کالا نمی‌باشد. شرایط دیگر تولید از قبیل مالکیت سرمایه‌دارانه، از عناصر مهم تولیداند. برای این که کارگر از ظرفیت و نیروی کار خود استفاده کند، ناگزیر است آن‌را به سرمایه‌دار بفروشد. بنابر این، این سرمایه‌دار است که تولید کننده کالا است و نه کارگر^(۱). این سرمایه‌دار است که مالک اصلی امتیازات اجتماعی است که به تولیدکنندگان کالا تعلق می‌گیرد. بیان سیاسی جامعه‌ی تولیدکننده‌ی کالا یعنی دموکراسی بورژوایی به‌مثابه سیستمی که در آن قدرت سیاسی مختص سرمایه‌دار است در واقع دیکتاتوری بورژوایی است.^(۲)

هم‌زمان، به دلیل اضمحلال نهادهای نظامی، قضایی و اداری فئودال‌ها در مقابل تولید کالایی و سپس الغای آن‌ها، دولت در تمام کشورهای که به تولید کالا و سازمان‌دهی نیروی کار نائل شدند، تغییر شکل داد. فعالیت‌های دولتی (نیروهای نظامی، دادگستری و اداری) که در دوران فئودالیسم توسط فئودال‌ها تغذیه می‌شد اینک تبدیل به فعالیت‌هایی شدند که هزینه آن‌ها یا از طریق مالیات یا وام تأمین و با تملک کالا تضمین می‌شد. ادارات دولتی، سیاست خارجی و نظم عمومی تبدیل به ابزاری برای ثروت‌اندوزی عموماً و انباشت سرمایه خصوصاً گردید. همه این تحولات به نتیجه‌ی واحدی رسیدند: "همه قدرت به بورژوازی!".

تکوین نهادهای فرهنگی و سیاسی، کلوب‌ها، جمعیت‌ها و احزاب، اشاعه عمومی فرهنگ و علم، تشکیل یک نظام آموزش همگانی، بهبود شرایط بهداشت عمومی، ایجاد ارگان‌های مطبوعات و فعالیت‌های خبری و اطلاعاتی، نهادهایی بودند که اراده واحد را در میان گروه‌های بورژوازی متحقق ساختند و این اراده را به مثابه اراده‌ی خلق در تعیین سمت و سوی قدرت دولتی وانمود کردند.

تنظیم فعالیت‌های قدرت دولتی، فردی و جمعی بر اساس قانون و نظامی از قوانین، حق رأی و مجلس نمایندگان منتخب، تفکیک قوای دولتی به نهادهای مختلف و "مستقل" (اجرائیه، مقننه و قضائیه) دست‌آوردهایی بودند که بر اساس آن‌ها طبقه جدید، رژیم سیاسی جامعه نوین را سازمان‌دهی کرد.

زمانی که بورژوازی به مبارزه علیه فئودالیسم مشغول بود با حرارت و پیگیری خاصی برای توسعه شرکت مردم در حیات سیاسی، اشاعه تعلیم و تربیت، فرهنگ و اطلاعات و برای لغو نهادهایی که در آن‌ها امتیازات کاست‌ها، امراء و نجبا متمرکز بود نیز کوشش می‌کرد. همه این اقدامات برای این بود تا در مقابل دنیای کهنه فئودال، حقوق جدید و گسترده‌ای برای صاحبان نیروهای نوین تولید کسب شود.

حق انتخاب شدن و انتخاب کردن (متناسب با میزان مالیاتی که افراد برای تأمین هزینه دولت می‌پرداختند) شکلی جهان‌شمول بود که در چارچوب آن رژیم

جدید خود را بیان می‌کرد. باید منتظر قرن بیستم و آغاز فعالیت یکی از طبقات محروم جامعه، یعنی پرولتاریا شد تا حق انتخاب برای همه (کسانی که فاقد مالکیت و یا دارای مالکیت جزئی بودند و نیز برای زنان) و دست یافتن به سایر فعالیت‌های سیاسی به صورت خواست‌های جهان‌شمول درآیند.

به تدریج که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا تبدیل به عامل مهمی در جنبش سیاسی جامعه بورژوایی شد، سخن‌گویان بورژوازی بیش از پیش کوشیدند تا در افکار عمومی و از طریق دکترین‌های مجرد به توجیه سازمان‌دهی صورتی ساختارهای اجتماعی و سیاسی موجود بورژوایی بپردازند و آن‌ها را جهان‌شمول، مطلق و ابدی قلمداد کنند. به این اعتبار آن‌ها دموکراسی بورژوایی را به عنوان دموکراسی عمومی و حاکمیت برابر و آزاد و حقوق اجتماعی برابر برای همه جا زدند. به همین سیاق آن‌ها موفق شدند تولید کالایی و سرمایه‌داری را به عنوان شکل ابدی و گسترده‌ی فعالیت‌های تولید بشر وانمود سازند.

بن‌بست‌ها و محدودیت‌های مطلق دموکراسی بورژوایی

تکوین یک نظام اقتصادی متکی بر مالکیت فردی و خرید و فروش نامحدود محصول کار، نیروهای تولید و نیروی کار، نظامی که قانون عمومی آن معامله میان دارندگان کالاهای مورد بحث است، زمینه اصلی و مضمون واقعی دموکراسی بورژوایی است. این دموکراسی در عین حال محصول روبنایی ضرور برای نظام اقتصادی بورژوایی و نیز پیش شرط تعمیم آن است. در حقیقت گسست نهادهای سیاسی و روابط قضایی و عرفی درونی برای بورژوازی وسیله‌ای در انباشت اصلی سرمایه و شرط ضرور برای ادامه انباشت آن است. این گسست هم در کشورهای امپریالیستی و هم در کشورهای پیرامونی که در آن‌ها بورژوازی فاقد استقلال است، کم یا بیش سودمندی خود را به اثبات رسانده است. هنگامی که بورژوازی می‌گوید مالکیت فردی نیروهای مولد و دموکراسی بورژوایی،

اقدامات آزاد اقتصادی فردی و دموکراسی بورژوازی با هم جفت و غیر قابل تفکیک‌اند درست می‌گوید. او در عین حال محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی را نیز بیان می‌کند. دموکراسی بورژوازی، رژیم آزادی سیاسی، برابری سیاسی و قدرت سیاسی مختص طراحان ابتکارات اقتصادی یعنی بورژوازی است و طبعاً در این راستا طبقات و قشرهایی که فاقد امکان و ابتکار فردی اقتصادی‌اند از این "امتیازات" محروم‌اند. در این میان دموکراسی بورژوازی، رژیم دیکتاتوری بورژوازی است، زیرا قدرت سیاسی مختص تنها یک طبقه و آن هم طبقه بورژوازی است.^(۳) در جامعه بورژوازی امکانات اقتصادی یکسان برای همه نمی‌تواند وجود داشته باشد. شرط اولیه کارمزدی و نیز سرمایه و بطور کلی جامعه‌ی بورژوازی این است که کارگران نتوانند برای خویش تولید کنند و این وضعیت نیز شامل همه طبقات و قشرهایی می‌شود که فاقد هرگونه مالکیت‌اند. در این میان اعضای طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای اصلی و اجتناب‌ناپذیر که بدون آن جامعه سرمایه‌داری معنایی ندارد، به کلی از قدرت سیاسی به‌دور نگه‌داشته شده است. شرکت "همه" یا حداقل همه عناصر و طبقات اصلی جامعه در قدرت سیاسی بورژوازی در نظام سرمایه‌داری ممکن نیست.

جامعه تخیلی تولیدکنندگان مستقل کالا در واقعیت وجود خارجی ندارد زیرا در نظام تولیدی سرمایه‌داری، مالکیت بر شرایط کار و ابتکار اقتصادی نمی‌تواند مانند آنچه تحت شکل مالکیت اشتراکی و جمعی که در آن هر کس در اداره تولید اجتماعی شرکت می‌کند، برای همه مساوی باشد.

برابری سیاسی موجب برابری در تملک شرایط کار، برابری در زمینه ابتکار و استقلال اقتصادی می‌شود. چنین برابری، با توجه به سطح کنونی رشد نیروهای مولد، بویژه روابط و مناسبات تولید سرمایه‌داری، نمی‌تواند تحقق یابد. این امر تنها در چارچوب شرکت جهان‌شمول نیروهای مولد در مالکیت اجتماعی و تجزیه‌ناپذیر و لغو مالکیت فردی بر وسایل تولید، امکان‌پذیر است. روشن است که شرکت همه مردم در قدرت سیاسی مشروط است به لغو مالکیت فردی بر

وسائل تولید و تأمین ابتکار آزاد فردی در زمینه اقتصاد. ولی چنین شرایط و زمینه‌هایی نمی‌توانند در چارچوب و محدوده‌ی دموکراسی بورژوازی تحقق یابند. تحقق آن‌ها ناگزیر از روابط اجتماعی و نهادهای جامعه بورژوازی فراتر می‌رود.

لازم است در اینجا توضیح دهیم که ما در این بحث، دموکراسی بورژوازی را آن‌طور که مبلغانش آن‌را عرضه می‌کنند، یعنی کامل و بدون نقص و در بهترین حالت که هیچ‌گاه در واقعیت جامعه متحقق نشده است مورد بحث قرار داده‌ایم و آگاهانه از طرح ترکیبات متنوع دموکراسی بورژوازی که از همکاری و زد و بند با طبقات پیشاسرمایه‌داری گرفته تا دیکتاتورهای خونین نظامیان و غیرنظامیان را در برمی‌گیرد، می‌گذریم. در عین حال، ما از دموکراسی تخیلی یا بقول بورژواها دموکراسی "واقعی" که در حقیقت کتمان واقعیت است سخن نمی‌گوییم. زمینه اصلی بحث ما، حرکت و تکامل رژیم‌های سیاسی در یک سلسله از کشورهای اروپایی در دوران به قدرت‌رسیدن بورژوازی است، یعنی یک دوران کامل تاریخی که از قرن پانزدهم تا اوایل قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد. بحث ما در حقیقت در مورد عواملی است که با نظام‌های سیاسی معین در رابطه‌ای شبیه مناسبات کار مجرد با کار مشخص قرار دارند.^(۴)

نویسنده بر این باور است که درست در چارچوب ناب‌ترین نوع دموکراسی بورژوازی است که می‌توان محدودیت‌های غیر قابل رفع این دموکراسی را دریافت.

قبل از هر چیز وجه مشخصه دموکراسی بورژوازی در همه اشکال و مراحل آن دورنگه‌داشتن اعضای یکی از دو طبقه اصلی جامعه، یعنی طبقه کارگر از قدرت سیاسی است. نقش طبقه کارگر در نظام تولید اجتماعی چنان است که آن را از شرکت در حاکمیت باز می‌دارد. نهادهایی از قبیل پارلمان که ادعا می‌شود جهان‌شمول‌اند، هنگامی که پرولتاریا بخواهد از آن‌ها استفاده کند، بلافاصله ماهیت طبقاتی خود را آشکار می‌سازند و با هزار دلیل قانونی، نه تنها از به قدرت رسیدن پرولتاریا جلوگیری می‌کنند بلکه حتا مانع شرکت پرولتاریا در قدرت

سیاسی می‌شوند. در مقابل اما، همین ابزار به اصطلاح دموکراتیک بورژوازی هیچ مانعی در راه کسب قدرت سیاسی توسط جریان‌های فاشیست و دیکتاتورهای نظامی و غیره ایجاد نمی‌کنند. این امر را می‌توان در حرکت مشخص تاریخی مشاهده کرد. به این ترتیب، غیر ممکن است کارگران به‌عنوان طبقه‌ای که تحت سلطه بورژوازی قرار دارد و در روند کار، تولید و روابط اقتصادی توسط بورژوازی کنترل می‌شود بتوانند در قدرت سیاسی سهم شوند یا قدرت سیاسی را از طریق بازی‌های پارلمانی بدست آورند.

هنگامی که بورژوازی به تدریج، ناگزیر نهادهای دموکراسی بورژوازی را در جامعه توسعه داد (انتخاب کردن، برابری، حقوق سازمانی و...)، نه تنها شرایط مادی و فرهنگی برای طبقه کارگر فراهم نشد تا از طریق این نهادها امکان شرکت در قدرت سیاسی را بیابد بلکه درست برعکس همه تدابیر اتخاذ شد تا کارگران نتوانند در قدرت سیاسی شرکت کنند.

با این‌همه، دموکراسی بورژوازی در مقابل رژیم‌های ماقبل خود، پیشرفت عظیمی در همه کشورهای اروپایی بود. این به‌هیچ‌وجه تصادفی نیست که همه کمونیست‌های انقلابی به نوعی وظایف سیاسی انقلاب پرولتری را ادامه انقلاب بورژوازی می‌دانند و نیز بیهوده نیست که اولین جنبش پرولتری در اروپا بر اساس مبارزه برای "رفرم اجتماعی" و تعمیم نهادی دموکراسی بورژوازی به همه افراد جامعه شکل گرفت و تکامل یافت. اولین حزبی که پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای "در خود"، در آن متشکل شد، حزب سوسیال‌دموکرات بود. بدین‌سان، دموکراسی بورژوازی پیشرفت مهمی بود که ورود جوامع بشری به دوران نوین زندگی و کار اجتماعی را هموار نمود. این واقعیت‌ها اما، ذره‌ای از محدودیت‌های اساسی و ساختاری دموکراسی بورژوازی نمی‌کاهد، محدودیت‌هایی که قبل از این که ناشی از سیاست و فرهنگ بورژوازی باشند، محصول خصلت ذاتی روابط اقتصادی شیوه تولید سرمایه‌داری هستند.

به این ترتیب دموکراسی بورژوازی بنابر زیر بنای اقتصادی خود نظامی است که از نظر تاریخی دارای رسالت‌های معین و محدودی بوده و همانطور که گفته شد، با رشد و تکامل تولید و نیروهای مولد، خود نیز، مانند همه نظام‌های ماقبل خویش سپری می‌شود و جای خود را به نظام اجتماعی دیگری که ظرفیت و امکان‌رهایی انقلابی جامعه را از همه تنگناها و موانع طبقاتی خواهد داشت، می‌دهد.

تعمیم نهادهای بورژوازی به همه افراد جامعه، در چارچوب روابط تولید سرمایه‌داری (یعنی کار مزدوری) اصولاً تحقق‌پذیر نیست مگر در مخیله کسانی که برای مثال تولید کالایی را بدون گردش پول، پول را بدون تثبیت قیمت‌ها، تولید کالایی را بدون سرمایه، مؤسسات کوچک را بدون مؤسسات بزرگ، سرمایه صنعتی را بدون سرمایه مالی می‌توانند تصور یا بهتر بگوییم "تخیل" کنند.

تکامل ناگزیر دموکراسی بورژوازی به سلطه‌گری امپریالیستی

در واقع ورود پرولتاریا، به عنوان نیرویی مستقل به صحنه‌ی سیاسی، در عین حال آغازی بر پایان دموکراسی بورژوازی نیز بود. منتها این امر قبل از این که به معنای الغای حقوق دموکراتیک بورژوازی باشد، تکامل و بسط ابعاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن است. به بیان دیگر، دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی) به عنوان بدیل دموکراسی بورژوازی، در حقیقت می‌بایست از هر نظر بویژه در زمینه سیاسی و اقتصادی، اجتماعی و فردی و... از دموکراسی بورژوازی فراتر رفته به دموکراسی مستقیم و بدون واسطه و در یک کلام به آزادی و رهایی انسان‌ها از قید و بند جامعه طبقاتی و ارزش‌های آن بیانجامد.

هنگامی که حقوق اجتماعی بورژوازی به تدریج جهان‌شمول و آزادی تبلیغ و سازمان‌دهی همگانی شود، دموکراسی بورژوازی به دلیل محدودیت طبقاتی خویش تبدیل به سلطه‌گری امپریالیستی می‌شود. فهم این روند در جوامع پیرامونی

آسان‌تر است، زیرا این جوامع از یک‌طرف منبع درآمد سرشار و مناطق ژئوپلیتیک مهمی برای کشورهای امپریالیستی محسوب می‌شوند و از طرف دیگر زحمت‌کشان و اقشار پیشرو در این کشورها خواستار آزادی و نظامی دموکراتیک هستند. در این جوامع، دموکراسی بورژوازی معنایی جز دیکتاتوری و سرکوب خشن ندارد. این اما از نظر اصولی، ترسیم آینده همین کشورهای به اصطلاح دموکراتیک سرمایه‌داری است که دیر یا زود، هنگامی که تضادهای طبقاتی و اجتماعی منافع سرمایه‌داران را به‌طور جدی مورد تهدید قرار دهند، بورژوازی همه اصول و ادعاهای دموکراتیک خود را به کنار می‌نهد و سیاست سرکوب و ترور را در پیش می‌گیرد. سلطه فاشیسم در سال‌های دهه ۱۹۳۰ بر اروپا نمونه تاریخی انکارناپذیری در این زمینه است. فاشیسم و نژادپرستی در روابط "دموکراتیک" بورژوازی پا گرفت و تکوین یافت و کسب قدرت سیاسی توسط نازی‌ها با تکیه بر قوانین و ضوابط "دموکراسی" بورژوازی انجام شد. پارلمان و دیگر نهادهای دموکراتیک بورژوازی، رأی عمومی و ... شرایط را برای کسب قدرت سیاسی فاشیست‌ها فراهم کردند. در حالی که چنین تغییری در جهت کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمت‌کشان جامعه و گسترش آزادی‌های توده‌ای و دموکراتیک در نظام بورژوازی امکان‌پذیر نیست. ظرفیت طبقاتی این نظام هرآنچه که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و استثمار انسان توسط انسان را مورد سؤال قرار دهد، تحمل نمی‌کند.

به بیان دیگر، دموکراسی بورژوازی در عین حال که خصلتاً قادر است به دیکتاتوری فاشیستی گذار نماید، اما به هیچ‌وجه قابلیت پذیرش و تحمل دموکراسی اجتماعی، یعنی حاکمیت اکثریت جامعه را ندارد. این به دلیل آن است که هسته اساسی دموکراسی بورژوازی، حفظ و ادامه مالکیت خصوصی است، امری که با رهایی جامعه در تناقض آنتاگونیستی قرار دارد.

محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی ناشی از این واقعیت است که اعضای یکی از طبقات اصلی و ضرور جامعه، یعنی پرولتاریا که در جوامع رشدیافته

صنعتی اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دهد، ظرفیت و نیروی کار خود را که تنها نیروی مولد است، به معرض فروش می‌گذارد. این محدودیت ذاتی دموکراسی بورژوازی که ریشه در اساس مادی آن (شیوه تولید سرمایه‌داری) دارد در شرایط معین تاریخی تکوین یافت و اهمیت تعیین کننده‌ای کسب کرد. و این زمانی است که بورژوازی به پیروزی قطعی بر شیوه تولید فئودالی رسیده بود و نتیجتاً، از آن پس پرولتاریا بخش تفکیک‌ناپذیری از نیروی کار جامعه شد. همین وضعیت تفاوت اساسی میان پرولتاریا با سایر اقشار و طبقاتی است که فاقد همه‌چیز در جامعه هستند. طبقه کارگر برای این که بتواند منافع اقتصادی خود را بدست بیاورد خواستار شرکت در قدرت سیاسی شد. از این لحظه به بعد، یعنی دورانی که در کشورهای پیشرفته اروپایی نیمه اول قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد، بورژوازی با تمام نیرو و امکانات خویش کوشید تا مانع شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی شود. زیرا شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی با موقعیت این طبقه در تولید (فقدان مالکیت بر وسایل و زمینه‌های تولید) و نقش آن در مکانیسم اجتماعی تولید در تناقض است.

هنگامی که بورژوازی خصلت‌های انقلابی خود را از دست داد و تبدیل به طبقه‌ای محافظه‌کار شد، در برنامه‌ی عمومی احزاب بورژوازی عناصر ضدفئودالی جای خود را به عناصر ضدپرولتری دادند. بورژوازی در این مرحله از تکامل، در راستای اهداف جدید خویش، در اشکال مختلفی از همکاری و وحدت با فئودالیسم و نهادهای فئودالی از قبیل اشرافیت، سلطنت، کلیسا و ... وارد شد. از این رو توسعه نهادهای دموکراسی بورژوازی که عامل مهمی در عملکرد سیاسی بورژوازی بود، از دستور این طبقه خارج شد و پرولتاریا با قرار دادن آن در برنامه سیاسی خویش ادامه رسالت دموکراتیزه کردن تولید و روابط اجتماعی را به عهده گرفت.

زمانی که رژیم بورژوازی به دوران بلوغ خود نزدیک شد، شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی تبدیل به مسأله مشخصی گردید، عنصری که وجه مشخصه همه

جوامع منقسم به طبقات است. هدایت مسائل اقتصادی نقشی است که تنها از طریق افرادی که از نظر موقعیت اقتصادی مساوی هستند، می‌تواند به‌طور جمعی تحقق پذیرد (دموکراسی برده‌داران، دموکراسی اشراف، دموکراسی سرمایه‌داران...). از این رو هدایت جمعی اقتصاد، هیچ‌گاه توسط طبقاتی که در ساختار اقتصادی جامعه دارای منافع آنتاگونیستی هستند انجام نمی‌گیرد. در جامعه بورژوازی مالکیت بر ابزار تولید یا بر "رانت" است که موجب می‌گردد تا منافع فرد در عین حال که متضاد با منافع مالکان دیگر است ولی ناهمگون با آنها نباشد. چنین تضادی که هم‌زمان در وحدتی عمومی به حرکت خود ادامه می‌دهد عنصری اساسی در بازداشتن توده کارگران از قدرت سیاسی است. اگر چنین نباشد و جامعه بورژوازی وضع دیگری به خود بگیرد، مثلاً چنان‌چه شرکت عموم در قدرت سیاسی امکان‌پذیر شود، خیلی ساده، این به معنای عدم تطابق دستگاه‌های قدرت با شرایط عینی جامعه سرمایه‌داری است.

بحث بر سر اعلام صوری برابری حقوقی و سیاسی نیست، بلکه مسأله حول تحقق برابری در مقیاسی جهان‌شمول دور می‌زند که تنها از طریق در اختیار گرفتن ابزار و امکانات مادی و سیاسی تولید میسر است.^(۵) کما این‌که در چارچوب جامعه‌ی بورژوازی تنها مالکیت بر وسایل تولید و دارا بودن امکانات مادی و اجتماعی دیگر است که به افراد امکان می‌دهد تا هم توان و هم فرصت آن را داشته باشند که آگاهی، معرفت و روابط ضرور برای ایفای نقش تعیین کننده در سمته‌ی و اداره امور دولت را بیابند.

در جامعه بورژوازی، ضرورت‌های عینی و اجتماعی از یک‌سو زمینه‌ساز گسترش حقوق سیاسی است و از دیگر سو، اکثریت عظیم مردم از اداره امور کشور محروم می‌شوند. با این‌همه چنین وضعیتی بدون تأثیر در روند جامعه نیست، زیرا در عین حال که به انحاء مختلف تفاوت میان ساختارهای سیاسی و استقلال پرولتاریا و به‌همراه آن بقیه اقشار زحمت‌کش را شدت می‌بخشد، توده‌ها را نیز تبدیل به عنصری تفکیک‌ناپذیر در مبارزه درونی نظام می‌کند. توده

زحمت‌کش و در مرکز آن کارگران به تدریج و در روند تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری از یک طرف خود را به عنوان وسیله‌ای ضرور در مبارزه گروه‌های طبقه حاکم علیه یکدیگر می‌یابد و از طرف دیگر خویش را خارج از نظام سیاسی حاکم احساس می‌کند. این بدان معنا است که توده‌ی زحمت‌کش و کارگر در عین حال که عنصر مهمی در مکانیسم واحد تولید اجتماعی است ولی از اداره آن محروم است.

در جامعه بورژوازی ترتیب و تقسیم کار به گونه‌ای است که علی‌رغم ادعای مبنی بر شرکت همه مردم در تعیین سرنوشت خویش، اختلاف طبقاتی و منافع متضاد طبقات و اقشار، هیچ‌گونه بازتابی در نهادهای سیاسی و اجتماعی و در اداره تولید و جامعه نمی‌یابد. همه مسئولان و شخصیت‌های سیاسی جوامع بورژوازی ادعا می‌کنند که "به نام ملت" حرف می‌زنند و در چارچوب "منافع مردم" فعالیت می‌کنند ولی این "ملت" و این "مردم" کماکان از منافع و اداره امور خویش بازنگه‌داشته می‌شود.

در جوامع بورژوازی مدرن، پس از تبدیل بورژوازی به طبقه جدید حاکم و غالب شدن شیوه تولید سرمایه‌داری بر روند عمومی تولید و بازتولید شرایط مادی حیات، پرولتاریا برای اولین بار در تاریخ به عنوان طبقه‌ای "در خود" تظاهر اجتماعی می‌یابد. در کشورهای غرب و مرکز اروپا ورود کارگران به عنوان نیرویی مستقل در مبارزه سیاسی، در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ به وقوع پیوست. رسالت بورژوازی به‌مثابه طبقه مسلط (به‌طور عمده در اروپای غربی و مرکزی) که طی نیمه‌اول قرن بیستم پایان یافت، در عین حال دورانی است که این طبقه حد‌اعلای رسالت و وظایف تاریخی خود را به سرانجام رسانده است. از آن پس و به تدریج بورژوازی دیگر نقش خود را به عنوان طبقه‌ای پیش‌رو و عمده‌ترین منادی تغییرات انقلابی جامعه از دست داد. به بیانی دیگر، در این دوران بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست و روند تبدیل آن به طبقه‌ای محافظه‌کار آغاز گردید که

نیروی عمده آن صرف جلوگیری از حرکت پرولتاریا و به زیر سلطه کشیدن زحمت‌کشان می‌شد.

دموکراسی بورژوازی که به‌مثابه یک روند تاریخی توانست شرکت در قدرت سیاسی را توسعه دهد و مالکیت فردی بر ابزار مادی تولید را تضمین نماید، در غیاب مبارزه طبقاتی و یا پراکندگی و افت آن در جامعه بورژوازی، از حیز انتفاع خارج می‌شود. به معنایی، حقوق دموکراتیکی که در جوامع بورژوازی حاکم است صرفاً محصول دموکراسی بورژوازی نیست بلکه قبل از هر چیز نتیجه سالیان دراز مبارزه‌ی پیگیر طبقه کارگر و سایر زحمت‌کشان و روشن‌فکران انقلابی علیه سلطه بورژوازی است. تحقق این حقوق و ضوابط دموکراتیک طبعاً تنها در چارچوب روابط اجتماعی بورژوازی در دوران معینی امکان‌پذیر بود.

حوادث سال‌های ۱۸۳۰-۱۷۴۸ نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای در مبارزه بورژوازی علیه فئودالیسم است. در این سال‌ها، بورژوازی قدرت سیاسی را در دوکشوری که در آن دوران مهم‌ترین کشورهای اروپایی بودند، یعنی فرانسه و انگلستان به‌دست آورد. از اینجا به بعد مبارزه در میان طبقات جامعه جدید، میان بورژوازی و پرولتاریا اشکال و ابعاد بیش از پیش شدید و حادث‌تری به‌خود گرفت. در زمینه سیاسی، برای بورژوازی دیگر مسأله این نبود که توده‌های مردم را علیه اشرافیت بسیج کند و بر سیاست و فرهنگ توده‌های مردم تکیه نماید و از نیروی آن‌ها برای نبرد با فئودال‌ها و حکومت‌های آن استفاده کند. برعکس، اینک مسأله این بود که شیوه‌ها و ابزاری بدست بیاورد تا به‌وسیله آن‌ها بتواند از وحدت و یک‌پارچگی پرولتاریا جلوگیری کند و نگذارد که اقشار محروم جامعه در زیر پرچم پرولتاریا گردآیند. در این رهگذر بورژوازی از هیچ نیرنگ و تشبثی روی نگردانید و از هر وسیله‌ای برای تحقق اهداف و برنامه‌های ضدانقلابی خود استفاده کرد. ما اندکی پایین‌تر به آن اشاره خواهیم نمود.

در زمینه تزه‌های سیاسی نیز "دیگر مسأله این نبود که دانسته شود که آیا این یا آن نظریه حقیقی بود یا خیر، بلکه مهم این است که... برای پلیس مطبوع و به حال سرمایه مفید باشد..."^(۶)

آنچه در این راستا، در مورد سایر کشورهای اروپا گفتنی است، این است که بورژوازی این کشورها هنوز در این دوران به‌طور قطعی از اشرافیت فئودالی، دولت مطلقه و کلیسای آن دل‌نکنده بود و همانطور که امروز نیز شاهد آنیم پس از چند قرن هنوز هم در بسیاری از کشورهای اروپایی از آن دل‌نکنده است. روند صعود بورژوازی در این کشورها خیلی دیر، یعنی درست پس از آن که "مبارزه طبقاتی در انگلستان و فرانسه خصلت آنتاگونیستی خود را با صدای رسا اعلام کرده بود"، "به بلوغ" رسید. در این کشورها تکامل دموکراسی بورژوایی، تکاملی پیچیده و همراه با تناقضات و محدودیت‌های چشم‌گیری بود که انعکاس آن‌ها را در روندهای بعدی می‌بینیم؛ اشرافیت روس تازه توسط انقلاب اکتبر روبیده شد، کاست یونکرهای پروس (آلمان) را جنگ جهانی دوم تار و مار کرد، اشرافیت ایتالیا نیز پس از جنگ جهانی دوم توسط بورژوازی هضم شد ولی دوباره خود را در هیأت مافیا، واتیکان و ... زنده کرد و بورژوازی از آن با آغوش باز استقبال نمود.

در این‌جا اشاره کنیم که رژیم سیاسی نوینی که در جریان فروپاشی نظام سرمایه‌داری تکوین خواهد یافت بدون تردید نباید دموکراسی بورژوایی را در اصول اساسی آن ملغی سازد بلکه باید آن‌را در تمام زمینه‌ها و تا نفی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تکامل بخشیده و تا حذف کامل محدودیت‌های طبقاتی دموکراسی بورژوایی بسط و تکامل دهد. دموکراسی اجتماعی تنها می‌تواند بر شالوده چنین تکاملی و درمناسبات و شرایط متضاد میان کار و سرمایه، کارگر و سرمایه‌دار شکل بگیرد و بر تمام جامعه گسترش بیابد. درک خصلت‌های دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی) جز از طریق مطالعه مناسبات سرمایه و کار، امکان‌پذیر نیست.

تکامل تولید کالایی به تولید تعمیم یافته سرمایه‌داری موجب گردید تا تبادل کالاهایی که از نظر ارزش برابرند (یعنی تعمیم کیفیت کار برابر که موقعیت اجتماعی برابر برای کارگران را پیش شرط می‌سازد) دگرگون شود. درست در همین راستا است که قانون تملک شخصی فرد بر محصول کار خویش به قانون تصاحب مجانی کار دیگران تبدیل شد.^(۷)

به موازات رشد و تکامل تولید بزرگ سرمایه‌داری، رژیم سیاسی جامعه بورژوازی نهادهای دموکراتیک را به ابزاری برای حفظ قدرت سیاسی بورژوازی و جلوگیری از شرکت پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش در قدرت سیاسی تبدیل کرد.

مکانیسم اجتماعی تولید که توسط بورژوازی بنیان‌گذاری شد، در عین حال می‌تواند با اشکال و مضمون‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری همزیستی نماید و آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد. برای مثال، در ایالات متحده آمریکا، تا زمانی که منافع سرمایه ایجاب می‌کرد، نظام برده‌داری و نظام سرمایه‌داری مناسبات تنگاتنگ آشکاری با یکدیگر داشتند. امروز ما، این وضعیت را در تکامل کند و ناچیز سرمایه‌داری در افریقا، امریکای لاتین، آسیا و ... به خوبی مشاهده می‌کنیم، وضعیتی که هنوز از نوعی برده‌داری یا نیمه برده‌داری، به‌ویژه در معادن حکایت دارد. در هر حال مکانیسم تولید بورژوازی از کارگران وابسته به سرمایه می‌خواهد تا آن‌ها بازدهی بهتر و ظریف‌تری از برده‌ها یا سرف‌ها عرضه کنند. طبعاً چنین بازدهی تنها زمانی ممکن است که کارگران ناگزیر شوند درجه فعال‌تری از "همکاری" با سرمایه‌داران را بپذیرند. این در عین حال بیان این واقعیت است که یک نظام سرمایه‌داری پیشرفته نیاز به حد معینی از رقابت "آزاد" در میان کارگران دارد، رقابتی که از وضعیت اقتصادی هر کارگر ناشی می‌شود و محصول خرید و فروش آزاد نیروی کار است. در نتیجه، تصاحب سرمایه‌دارانه محصول کار دیگران، به هیچ‌وجه تولید کالایی و مبادله برابر را لغو نمی‌کند، درست برعکس آن را تعمیم نیز می‌بخشد. در این میان نیروی کار کماکان به عنوان کالا باقی

می‌ماند، تنها کالایی که اکثریت شهروندان یک کشور سرمایه‌دار می‌توانند آن را بفروشند. مکانیسم اجتماعی تولید سرمایه‌داری، مکانیسمی جمعی است. این مکانیسم همکاری هماهنگ، سازمان‌یافته و داوطلبانه توده‌های کارگر را تحمیل می‌کند و در عین حال آن‌ها را از شرکت در اداره تولید باز می‌دارد. دقیقاً در این رابطه است که شرایط و زمینه‌های اتوریتاریسم (خودرأیی) امپریالیستی، ریشه‌های خود را می‌یابد. ظرفیت کار برخلاف بقیه کالاها، بخشی از شخصیت کارگر است و کارگر بدون فروش بخشی از وجود خویش نمی‌تواند آن را بفروشد. از این رو، چون ظرفیت کار یک کالا است، بخشی از وجود یک فرد، درست مثل هر کالایی دیگر، برای بازار، تولید و خرید و فروش می‌شود. در نتیجه بخش بزرگی از شهروندان می‌توانند- تا حدود معینی و نه بیشتر- مالک وجود خود باشند.

هنگامی که سخن از فروش ظرفیت کار است، هر کارگر نمی‌تواند و نباید جز به منافع فردی خود فکر کند ولی هنگامی که مسأله بر سر بکار بردن ظرفیت کار است، او باید همه منافع شخصی و گروهی خود را به فراموشی بسپارد. به این ترتیب، تکوین شخصیت بخشی از شهروندان (فروشنندگان ظرفیت کار- پرولتاریا) و تعیین رفتار آن‌ها، توسط خواست و اراده‌ی خریداران نیروی کار انجام می‌گیرد، درست مانند خصلت هر کالا (به عنوان نمونه کفش...) که مشروعباً و بطور عینی توسط اراده نامریی بازار، یعنی توسط اراده جمعی قدرت‌مندان بازار تعیین می‌گردد.

روابط کار مزدی ایجاب می‌کند تا سرمایه‌داران در زمینه‌های مختلف زندگی شخصی و اجتماعی کارگران و کارکنان، از جمله در زمینه آگاهی، خصلت، فرهنگ، وضع جسمی، معرفت و تجربه پرولتاریا دخالت کنند. این روابط در عین حال موجب تبعیت و تمکین پرولتاریا از بورژوازی می‌شود، بدین سان هر چه که تمکین پرولتاریا واقعی‌تر است، دخالت بورژوازی در زمینه‌های فوق نیز جدی‌تر و ضروری‌تر است. یعنی هر چه بیشتر از مرحله تاریخی که سرمایه "هر چه را

می‌یافت مورد استفاده قرار می‌داد، دور می‌شویم، بیشتر وارد مرحله‌ای می‌گردیم که سرمایه بنا بر طبیعتش، نیروی مولد را شکل می‌دهد و یا خود به تولید آن می‌پردازد. البته در میان نیروهای مولد، همواره ظرفیت کار پرولتاریا و شخص پرولتر اهمیت بیشتری دارد.

اما، از آنجایی که تضادهای ذاتی سرمایه در حال رشد و تعمیق‌اند و شکل‌گیری نیروهای مولد به‌ویژه شخصیت کارگر در چنین گیروداری تکامل می‌یابد، ناگزیر این تکامل در مرحله معینی در تناقض آنتاگونیستی با مناسبات تولید، مناسباتی که در درون آن نیروهای مولد رشد کرده‌اند، قرار می‌گیرد. بدین‌سان، مالکیت فردی بر نیروهای مولد، نیروهای مولد جمعی را سامان می‌دهد و این روند از نظر تاریخی به معنای ایجاد شرایط مادی جهت سپری شدن مالکیت فردی است. به عبارت روشن‌تر، پرولتاریا که توسط سرمایه شکل می‌گیرد، در نقطه‌ی معینی از تکامل خود، وارد تقابل آنتاگونیستی با سرمایه می‌شود. در این‌جا است که همه گرایش‌ها برای طلبانه که محصول بازار است، به‌طور برگشت‌ناپذیری به انتها می‌رسند، زیرا بورژوازی نمی‌تواند اجازه دهد پرولتاریایی که دشمن او است، برای کسب قدرت سیاسی متشکل شود. درست به همین دلیل است که بورژوازی با تمام نیرو و امکانات از نفوذ اجتماعی طبقه کارگر در نهادهای آموزشی، فرهنگی، سازمان‌دهی، نظامی، سیاسی (پارلمان و ...) جلوگیری می‌کند. محدودیت‌های تحمیل شده توسط سرمایه علیه پرولتاریا تبدیل به محدودیت‌هایی برای توده‌ها در زمینه دسترسی آن‌ها به امکانات فرهنگی و علمی جامعه می‌گردد (جلوگیری از ورود فرزندان کارگران و اقشار و طبقات کم درآمد به دانشگاه‌ها و مدارس عالی در اثر هزینه‌های هنگفت تحصیل، امتحانات ورودی و انتخاب دانشجویان بر اساس معیارهای اقتصادی و ...). این‌ها همه بازتاب تضادهای اقتصادی و اجتماعی شیوه تولید سرمایه‌داری و تقسیم کار بورژوایی است که در نهادهای سیاسی و اجتماعی نیز منعکس می‌شود (مالکیت فردی بر وسایل تولید و نیروهای اجتماعی تولید).

از طرف دیگر، بورژوازی در دوران‌های معینی نیاز به رژیم‌های سرکوب‌گر و تروریست دارد تا از این طریق بتواند نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را در مقابل بحران‌های سیاسی و اجتماعی حفظ کند. در دوران کنونی تکامل سرمایه‌داری (دوران امپریالیسم) تعداد چنین رژیم‌های دیکتاتوری که به وسیله کودتا یا مستقیماً توسط اشغال نظامی بوسیله کشورهای امپریالیستی به قدرت رسیدند کم نیستند. برای نمونه کافی است به کودتای سرهنگان در یونان، کودتای ۲۸ مرداد در ایران، کودتای نظامیان در شیلی، اشغال نظامی جزیره گرانادا و سرنگون کردن رژیم دموکراتیک آن توسط امریکا، تقویت رژیم نژادپرست اسرائیل و رژیم تروریست ترکیه، رها کردن درندگان تپه مغزی چون طالبان در افغانستان، حمایت از رژیم‌های مستبدی چون پاکستان، عربستان سعودی و ده‌ها نمونه دیگر، اشاره کنیم تا دریابیم که چگونه بورژوازی علی‌رغم ادعاهای دموکراتیک، در شرایط معینی، برای تأمین و تضمین منافع استثمارگرانه خویش همه اصول و موازین دموکراتیک و حقوق بشر را به راحتی کنار می‌نهد. طبعاً، هنگامی که "وظایف" و "رسالت‌های سیاسی و اجتماعی چنین رژیم‌هایی به سرانجام رسید و جامعه از مزاحمان سیاسی "چپ" با قلع و قمع آن‌ها راحت شد و بدین سان "صلح اجتماعی" و "نظم" بورژوایی دوباره برقرار گردید، آن‌ها نیز به راحتی کنار می‌روند. بورژوازی اما، برای این که بتواند یک رژیم دیکتاتور و تروریست را به قدرت برساند ناگزیر باید به گروه‌ها، طبقات و نیروهای سیاسی معینی که با اهداف آن توافق دارند، تکیه نماید. اگر این نیروها موفق شوند وظایفی که به عهده آن‌ها واگذار شده را به انجام برسانند (تضعیف و از بین بردن سازمان‌های انقلابی پرولتری، سندیکا‌های مترقی و نهادهای فرهنگی و اجتماعی توده‌ای و ...)، ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی و در یک کلام منافع بورژوازی ایجاب می‌کند تا راه حلی "دموکراتیک" برای ادامه حیات رژیم یافت شود. در چنین شرایطی است که دوران به اصطلاح "گذار مسالمت آمیز" به دموکراسی آغاز می‌شود.^(۸) دموکراسی بورژوایی را اما، از زاویه دیگری نیز باید مورد داوری

قرار داد. رد کامل این دموکراسی و ندیدن پیشرفت آن در مقابل رژیم‌های ماقبل، به معنای چشم بستن بر تکامل جوامع بشری و دورنمای کمونیستی است. در زمینه تئوریک این به معنای ترک کامل اصول دیالکتیک به سود متافیزیک است.

در عین حال، ندیدن محدودیت مطلق دموکراسی بورژوایی و عدم توجه به وضعیت رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوایی که به ویژه در دوران امپریالیسم تبدیل به دستگامی برای اجرای دستورات اقتصاددانان و تکنوکرات‌های بورژوایی و پیاده کردن تئوری‌های اقتصادی آن‌ها شده است، هر جریانی را تبدیل به وسیله‌ای در خدمت سیاست‌های امپریالیستی می‌نماید. مبلغان رنگارنگ بورژوازی با تمام امکانات می‌کوشند تا نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را طبیعی، قطعی و ابدی جا بزنند و این به معنای نفی هرگونه تغییر در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است.

در واقع، رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوایی درست مانند ساختار اقتصادی آن، متضاد و متناقض است. این رژیم از یک سو نمی‌تواند از همکاری توده‌ها صرف‌نظر نماید و از سوی دیگر، ناگزیر است مانع شرکت توده‌ها در قدرت سیاسی شود. جامعه بورژوایی خصلتاً نمی‌تواند از این تناقض رها شود. این تضاد و تناقض یکی از عناصر تشکیل دهنده‌ی دولت و رژیم بورژوایی است. ایدئولوژی‌های لیبرالی در جامعه‌ی بورژوایی، انعکاس این تضاد در روان انسان‌های این جامعه است. کنترل اجتماعی، نظامی کردن فعالیت‌های دولت، ضدانقلاب پیش‌گیرنده، عوام‌فریبی، سیاست نمایشی و ... همه انعکاس روبنایی این تضاد می‌باشند.

رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوایی

شیوه‌هایی که بورژوازی هنگام روبرو شدن با تضادهای ذاتی خویش برمی‌گزیند، بنابر خصلت ویژه هر نظام اجتماعی - اقتصادی و با توجه به رشد

مبارزه طبقاتی متفاوت است. از آغاز دوران امپریالیسم، تاکنون ما با رژیم‌های زیر سر و کار داشته‌ایم که هر بار یکی جانشین دیگری شده است:

۱- رژیم‌های استبدادی و تروریست که برای مقابله با شرایط حاد و بحران‌های شکننده بوجود می‌آیند و معمولاً دوران حیات آن‌ها بستگی به شدت تضادها و بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد. این نوع رژیم‌ها پس از انجام "رسالت تاریخی" خویش ناپدید می‌شوند.

۲- رژیم‌های "دموکراتیک" که در آن‌ها حق رأی آزاد و همگانی و حق تشکیل انجمن‌ها، سازمان‌ها، تبلیغات و ...، برای پرولتاریا و زحمت‌کشان به رسمیت شناخته شده اما قدرت نمایندگان منتخب در سازمان‌های صنفی و سیاسی روز به روز بیشتر تحلیل می‌رود و شاهد رشد و توسعه فعالیت ارگان‌های دولتی، دیپلماسی مخفی و سرویس‌های پلیسی، عملیات ضدمردمی، فعالیت‌های غیر قانونی و تشکیل گروه‌های ضربت که ادامه تروریسم دولتی‌اند، هستیم.

انگلس در مقدمه‌ای که بر چاپ اول اثر مارکس به نام "مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" نوشت، تأکید می‌کند که "بورژواها می‌بایستی خود این قانونیت را که برای آن‌ها این چنین محتوم شده است، قطعه قطعه کنند".

در حقیقت، سال‌ها پس از آن‌که بورژوازی ناگزیر به توسعه حق رأی عمومی کردن نهاد و در زمینه حق تشکیل سازمان، تبلیغ و ... برای کارگران و مردم عقب‌نشینی نمود، دست به اقدامات مختلف و تدابیر معینی زد تا مانع غرق شدن در "قانونیت" خویش گردد. در امپراتوری ژرمن که انگلس در مقدمه خود به آن اشاره دارد "قانون ویژه علیه سازمان‌های کارگری و حزب سوسیال دموکرات" در سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ به مورد اجراء گذاشته شده بود.

سلسله اقداماتی که بورژوازی برای جلوگیری از خفه شدن توسط "قانونیت" خویش انجام داد بسیار وسیع و متنوع است. از نازل‌ترین، مبتذل‌ترین و خشن‌ترین قوانین ضدسوسیالیستی، (لغو حق تشکل) گرفته تا ظریف‌ترین (تعقیب فعالیت‌ها و جاسوسی درباره رهبران جنبش کارگری)، ایجاد موانعی درراه فعالیت سیاسی و

سازمانی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی، بسیج همه نیروهای اجتماعی تحمیق شده برای انتخابات، ایجاد سازمان‌های توده‌ای زرد، کوشش در پراکنده ساختن نیروهای جنبش کارگری، پنهان کردن مشکلات واقعی سیاسی و اقتصادی از افکار عمومی، تحت فشار قرار دادن جنبش کارگری و رهبران مهم آن، نفوذ دادن مأموران مخفی دولت در سازمان‌های پرولتری، فساد و کنترل پلیسی سازمان‌ها و از میان برداشتن رهبران فعال جنبش و تبلیغات سوء علیه آن‌ها، جدا کردن مشاغل معین از سیاست، پافشاری بر وفاداری به دولت (برنامه وفاداری کارمندان دولت فدرال- ترومن)^(۹)، ممنوعیت شغلی برای کمونیست‌ها و مخالفین دولت در آلمان فدرال، یورش وحشیانه به توده‌های کارگر و دستگیری جمعی در سال ۱۹۱۹ در ایالات متحده امریکا، اقدامات مک-کارتی جهت ایجاد ۶ اردوگاه تمرکز زندانیان سیاسی در امریکا، انحلال مجالس نمایندگان، محاصره اقتصادی کشورهایی که از اطاعت امپریالیست‌ها سر باز می‌زنند، ... این‌ها اقداماتی بودند و هنوز نیز هستند که بورژوازی برای خنثی کردن دموکراسی و محو آن در پیش گرفته است.

هر چه عملکرد و روند عینی زندگی در کشورهای پیشرفته صنعتی بیش از پیش به سود تضمین حقوق سیاسی و اجتماعی توده‌های زحمت‌کش تکامل می‌یابد به همان نسبت زحمت‌کشان از دسترسی به شرایط مادی و سیاسی ضرور برای تحقق خواست‌های خود محروم می‌شوند. حقوق و قوانین بورژوایی طوری تنظیم شده‌اند که به راحتی می‌توان آن‌ها را در جهت سرکوب حرکت توده‌های زحمت‌کش بکار گرفت. به ویژه در دوران بحران شرایط به سرعت علیه توده‌های کارگر و زحمت‌کش تکامل می‌یابد. همه چیز برای بکار انداختن یک "دولت مقتدر" که با ترور و خفقان و سلب آزادی بتواند کلیت نظام را از متلاشی شدن نجات دهد، فراهم می‌گردد. بدینسان، حقوق دموکراتیکی که در نتیجه مبارزات کارگران و زحمت‌کشان جامعه بدست آمده است، به‌سادگی، برای تأمین و

تضمین منافع بورژوازی، لگدمال ارگان‌های سرکوب نظام شده به سود گروه‌های حاکم از میان برداشته می‌شوند.

هر گروه یا اتحادی از گروه‌های بورژوایی کوشش می‌کند تا توده‌ها را به دنبال خود بکشانند و آن‌ها را علیه گروه رقیب بسیج کند. در این میان گروه‌های گوناگون بورژوایی از هیچ عوام‌فریبی و اقدامی برای جلب توده‌ها روی‌گردان نیستند. به عنوان نمونه، در جریان رقابت‌های انتخاباتی، کاندیداهای بورژوازی برای تحمیل خود به مردم، در عین حال که برای نمایندگان طبقات محروم جامعه امکانات چندانی باقی نمی‌گذارند، از هیچ دروغ و دادن وعده‌های عوام‌فریبانه و انجام ناشدنی نیز ابایی ندارند. چنین روندهایی دیگر به روالی عادی در فعالیت‌های "دموکراتیک" انتخاباتی تبدیل شده است. بدین‌سان انتخابات "آزاد" به‌عنوان یکی از اصول اساسی دموکراسی بورژوایی، از محتوا و مضمون حتماً صوری خود، همچون سایر اصول اجتماعی بورژوایی، خالی شده و تبدیل به وسیله‌ای برای فریب مردم گردیده است.

نمونه‌ها در زمینه تلاش بورژوازی برای تحمیل توده‌ها و دزدیدن رأی آن‌ها، در کشورهای "متمدن" کم نیست. این‌ها همه نشان می‌دهد که چگونه بورژوازی به‌طور منظم و برنامه‌ریزی شده شرایط سیاسی و اجتماعی را در جهت محروم کردن زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه مورد استفاده قرار می‌دهد و چون دارای همه‌گونه وسایل و امکانات سیاسی و اجتماعی است، به سادگی در این اهداف خود نیز موفق می‌شود. در حقیقت، تحمیل توده‌ها، منحرف ساختن آن‌ها از روند واقعی جامعه، عوام‌فریبی و ... تبدیل به ضرورت‌هایی اجتناب‌ناپذیر در همه جوامع امپریالیستی شده است. عملکرد واقعی دولت مدرن بورژوایی و دنیای اقتصادی و مالی امپریالیستی در هاله‌ای از خرافات و اوهام پیچیده شده و علنی شدن گوشه‌های ناچیزی از دزدی و فساد دولت‌مداران و رهبران سیاسی تنها زمانی است که گروهی از بورژوازی احساس کند که منافع‌اش توسط گروه دیگر مورد تهدید قرار گرفته است. تازه این‌گونه "افشاگری‌ها" هیچ‌گاه عملاً به

مرحله تصمیم‌گیری قطعی نمی‌رسند و بیشتر مصرف تبلیغاتی در انتخابات دوره‌ای دارند.

دروغ و شیادی، اخبار و اطلاعات نادرست و منحرف‌کننده و مسموم ساختن جو سیاسی، امری عادی و روزانه در برنامه دولت‌های "مدرن" بورژوازی است. هم‌زمان رشوه‌خواری، خریدن نمایندگان سیاسی، رهبران جنبش‌ها و رأی دهندگان، نفوذ در سازمان‌های سیاسی مخالف و مانورهای هدف‌مند، تاکتیک‌هایی عادی و مفید در روند رقابت‌های سیاسی بورژوازی‌اند. دعوای زرگری در دموکراسی بورژوازی درست مانند همه ساختارها و نهادهای سیاسی بورژوازی، سطحی و باسماه‌ای است و این بازتاب خصلت طبقاتی دموکراسی "واقعی" بورژوازی است. انتخابات به هیچ وجه نقشی در سیاست و سرنوشت جامعه بازی نمی‌کند و تنها برای مشروعیت توده‌ای بخشیدن به تصمیمات نمایندگان طبقه حاکم برگزار می‌شود. افرادی که کارآیی آن‌ها برای جامعه و مردم ده‌ها بار بیش از نمایندگان مجلس و سناتورهاست، هیچ‌گاه به سادگی امکان انتخاب شدن ندارند. در حالی که به عنوان نمونه، در ایتالیا "برلوسکونی" یکی از سرمایه‌داران بزرگ ایتالیا با داشتن امکانات عظیم مالی و تبلیغی، چند ایستگاه تلویزیون و نفوذ در مطبوعات به راحتی در عرض چند روز توانست تبدیل به "سیاست‌مداری" عمده در صحنه سیاسی این کشور گردد و تا مقام نخست‌وزیری نیز پیش برود. این پدیده نمونه گویا و انکارناپذیری از امکانات بورژوازی برای تحمیل مردم و سوء استفاده از افکار عمومی است و تنها یک مورد از بی‌شمار مواردی است که در جوامع متمدن و پیش‌رفته غرب رخ می‌نماید. پست‌های دولتی، در واقع نوعی تقسیم غنائم و امکانات مالی و سیاسی در میان جناح‌های غالب بورژوازی است و مردم و رأی دهندگان هیچ‌گونه نقش و تأثیری در تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات نظام ندارند. بورژوازی ظاهراً، پارلمان را بخشاً به "نمایندگان مردم" سپرده است ولی در واقع با اعمال قدرت و تبدیل پارلمان به ابزاری برای تحقق منافع ویژه خویش، تمامیت قدرت سیاسی و قانونی

را در دست خود حفظ کرده است. هنگامی هم که شرایط برای بورژوازی ناخوشایند گردد و رژیم آن متزلزل شود، آن وقت نمایندگان "مردم" را تا زمانی که لازم باشد - پی کار خود می‌فرستد.

در یک کلام، وسایلی که بورژوازی در دوران ارتقاء خویش به حاکمیت، برای بسط شرکت در قدرت سیاسی فراهم کرده بود، اینک تبدیل به نهادهایی برای جلوگیری از شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش شده و بدینسان ساختارهای سیاسی و اجتماعی بورژوایی مانعی جدی در راه شرکت توده‌ها در قدرت سیاسی‌اند.

با این‌همه خودرأیی امپریالیسم و محدودیت دموکراسی بورژوایی صرفاً به دشمنی با پرولتاریا و سازمان‌های آن خلاصه نمی‌شود بلکه علاوه بر آن در دو زمینه دیگر نیز متبلور است:

الف) در تغییر سمت و سوی تکامل رژیم سیاسی بورژوایی به رژیمی مستبد؛
ب) در تحدید آزادی ابتکار سرمایه‌داران، در سلطه بزرگ سرمایه‌داران بر خرده‌سرمایه‌داران و در از میان رفتن استقلال اقتصادی از طریق وابستگی به وام، به تجارت خارجی، دسترسی به مواد اولیه و ... و در کل در تبدیل ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به انحصارات!

رژیم سیاسی جامعه امپریالیستی، عقب‌گردی نسبت به دموکراسی بورژوایی نیست، درست برعکس، این رژیم تکامل طبیعی جامعه بورژوایی است که در آن ناگزیر تضاد میان پرولتاریا با سرمایه‌دار پدیدار شد، تعارضی که برای دموکراسی بورژوایی قابل هضم نیست. در چنین شرایطی است که روینای سیاسی امپریالیستی تکوین می‌یابد و در واقع بازتاب محدودیت‌های تاریخی دموکراسی و سیاست بورژوایی است. این محدودیت‌ها ناشی از تکامل ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نظام بورژوایی است.

رژیم سیاسی جامعه سرمایه‌داری قادر نیست تضادی را که حل آن از توان و امکانات این جامعه فراتر است و تنها از طریق یک انقلاب اجتماعی ممکن می‌شود، تحمل کند.

در دوران امپریالیسم، طبقه مسلط خود به نحوی برده رژیم خود می‌گردد. گروه مسلط طبقه که منافع‌اش به خطر می‌افتد دست به هر اقدامی می‌زند تا بر رقبای خود پیروز شود یا حداقل آن‌ها را فلج نماید و بدینسان در فرصت معینی که شرایط به وخامت گرایید و محیط برای استقرار حکومتی استبدادی مناسب شد، کلک رقبای چپ و راست خود را بکند. زیرا تا هنگامی که شرایط به اندازه کافی وخیم نیست می‌توان با اقدامات کوچک و من‌درآوردی سر مردم را گرم کرد.

واقعیت این است که هیچ جامعه‌ی بورژوایی شرکت وسیع توده‌ها در قدرت سیاسی و اداره مملکت را تحمل نمی‌کند و این علی‌رغم این حقیقت است که در قوانین اساسی این کشورها ادعای شرکت مردم در تعیین سرنوشت کشور با حروف درشت ثبت شده است. اشک‌هایی که برخی بورژواها علیه نژادپرستی و فاشیسم می‌ریزند و سخنان آن‌ها در زمینه مخالفت با جنگ، خشونت، جنایت، سقوط "ارزش"‌ها، بی‌فرهنگی، تخریب محیط زیست و ... جز عوام‌فریبی چیزی بیش نیستند.

تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری موجب تضییق و تحدید فزاینده حیطه انتخاب فردی شده است. افراد جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌رفته همواره ناچارند در محدوده‌ای که بورژوازی امپریالیستی برای آن‌ها تعیین می‌کند، از میان بدیل‌های خود بورژوازی یکی را انتخاب کنند. این محدودیت انتخاب که به همراه خود محدودیت تفکر را ناگزیر می‌سازد شامل همه جوانب زندگی اجتماعی می‌شود. و این در حالی است که رشد عظیم نیروهای مولد زمینه‌ها و ساختارهای وسیع‌تری از آنچه دموکراسی بورژوایی در رابطه با شخصیت فردی و اجتماعی تولیدکنندگان عرضه می‌کند، خواستار است. "برابری" انسان‌ها که در روند رقابت

میان مؤسسات سرمایه‌داری محو شد، نمی‌تواند جز از طریق شرکت مساوی افراد در اداره نظام تولید و در چارچوب مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید امکان‌پذیر گردد. جز این، چیزی جز به زنجیر کشیدن افراد، پدیده‌ای که در جامعه امپریالیستی مشترک است، وجود ندارد.

هر چه نهادهای دموکراسی بورژوایی تکامل یافته‌تر باشند این پدیده مشترک هم به همان نسبت تظاهر بیشتری می‌یابد. این وضعیت در عین حال در ارتباط است با چگونگی دوران‌های "صلح" و "آرامش" در جامعه. به این معنا که هر چه این دوران‌ها طولانی‌تر باشند امکانات دولت در تحمیل توده‌ها و به زیر سلطه کشیدن آن‌ها نیز بیشتر است، زیرا مقابله با سلطه‌گری امپریالیستی، مقاومتی وسیع و پیکاری اجتماعی را طلب می‌کند و این روند فضای سیاسی و روابط میان طبقات را متشنج می‌نماید و بدین‌سان دوران "صلح اجتماعی" را کوتاه‌تر می‌سازد. هرچه جامعه بورژوایی ثروتمندتر و "آزادتر" باشد به همان نسبت در درون خود عقیم‌تر است و قادر به استفاده از ثروت و آزادی نیست. در چنین جامعه‌ای سرخوردگی، فقدان جرأت و شهامت در مبارزه علیه نابسامانی‌ها و ستم‌گری‌ها ابعاد وسیع اجتماعی دارد و توان زحمت‌کشان و کارکنان جامعه در مسائل سطحی، در چیزهایی که به نظام حاکم هیچ‌گونه برخوردی نمی‌کند و خواستار کم‌ترین تغییری در آن نیست، هدر می‌رود. فرار از واقعیت، سرگرمی‌ها مبتذل، تخیل و نوعی صوفی‌گری (می‌ستیسیم) و ... از خصوصیات این جامعه است. این وضعیت، فرهنگ مرگ و نیهیلیسم را دامن می‌زند، فرهنگی که سرتاسر جامعه امپریالیستی را فرا گرفته و خود را در اشاعه مواد مخدر، جنایت و خشونت، در قتل‌عام مهاجران، در کشتارهای خیابانی، در رشد فاشیسم و نژاد پرستی، در تخریب سلامتی مردم که توسط آلودگی محیط زیست انجام می‌گیرد، نشان می‌دهد.

طی سال‌های ۷۰، در ایتالیا، یکی از کشورهای پیش‌رفته امپریالیستی که در عین حال نمونه بارزی از دموکراسی بورژوایی در یک کشور بحران زده است، به

روشنی دیدیم که فقدان خفقان و سرکوب شدید نه نتیجه آزادی‌های بدست آمده که محصول تبعیت مردم از سلطه تحمیل شده از جانب نظام بود. چندی بعد اما، هنگامی که جنبش توده‌ای و کارگری به حرکت در آمد، حاکمیت بورژوازی در مقابل بیداری توده‌ها استراتژی تشدید شرایط و تروریسم دولتی، سرکوب عمومی، از میان بردن مخالفان، شانناژ را به عنوان وسیله‌ای جهت تأمین نظم عمومی و وسیله‌ای برای تسویه حساب میان گروه‌های طبقه حاکم در پیش گرفت. این‌گونه گرایش‌های استبدادی در تمام کشورهای سرمایه‌داری، در شرایطی که مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نظم عمومی سرمایه را تهدید می‌کنند و تضادهای طبقاتی و اختلافات درونی حاکمیت را شدت می‌بخشند، در دستور قرار می‌گیرند. این‌که چرا با وجود آن‌که این پدیده ابعاد استثنایی داشته ولیکن هنوز تبدیل به امری عمومی نشده، صرفاً به دلیل محدودیت‌هایی است که در "بیداری توده‌ها" و به‌طور کلی در خصلت مسالمت‌جوی جنبش طبقاتی و نیز در تضادهای درون حاکمیت وجود دارد. اما، به تدریج که در کشورهای "متمدن" شرایط به رشد خود ادامه می‌دهند و آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌ها تکامل می‌یابد، ما شاهد آشکار شدن گرایش‌های استبدادی در نظام امپریالیستی و وحشی‌گری دولت‌های بورژوازی خواهیم بود. فعلاً این خشونت و وحشی‌گری‌ها را بیشتر در مورد مردم کشورهای "دنیای سوم" می‌بینیم. اقداماتی که امپریالیست‌ها در این رابطه انجام می‌دهند عبارتند از: کنترل شدید توده‌ای، از بین بردن مخالفان، تحریک و تهدید از طریق بکارگیری اسلحه شیمیایی و اتمی که همه کشورهای امپریالیستی در حال تولید و تکامل دادن آن‌ها هستند.

از سوی دیگر ماشین دولتی کشورهای امپریالیستی بیش از پیش "توده‌ای" شده و بدینسان آسیب‌پذیرتر گردیده است. این ماشین بر تقسیم کار در میان میلیون‌ها انسان و رقابت هماهنگ آن‌ها متکی است. بنابر این، ماشین دولتی در عین حال که دارای ظرفیت سرکوب‌گرانه وحشتناکی است، ضعیف و آسیب‌پذیر نیز می‌باشد.

این واقعیت که نظام امپریالیستی به سوی تلاشی و تخریب می‌رود را می‌توان در موارد زیر بوضوح نشان داد:

- نظم هیرارشیک در میان گروه‌های امپریالیستی که در پایان جنگ دوم جهانی برقرار شد، اینک در حال از هم گسستن است. این نظم بیش از پیش تبدیل به اهرم قدرتی شده که از طریق آن بورژوازی مانع توسعه و رشد تضادهای اجتماعی و طبقاتی می‌گردد.

- فرار مهاجران از کشورهای فقیر و بحران زده‌ی "دنیای سوم" مسئله‌ای که به‌طور مداوم در حال گسترش است، و این در شرایطی است که در نظام سرمایه‌داری راه حلی برای آن متصور نیست. نظام امپریالیستی با دامن زدن به فقر و گرسنگی و تحمیل پروژه‌های استثمارگرانه توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به این کشورها، آخرین رمق تولیدی و امکانات انسانی آن‌ها را می‌مکد.

- وضعیت بد و رو به تکامل افشار وسیع اجتماعی در کشورهای امپریالیستی که هرچه بیشتر رو به وخامت می‌گذارد، آن‌ها را به جستجوی راه حل‌های رادیکال سوق می‌دهد. رشد جریان‌های فاشیستی را باید در این رابطه فهمید. این شرایط در عین حال زمینه رشد جنبش انقلابی کارگری نیز هست.

- تغییرات سریع و انفجاری در شرق اروپا و شوروی سابق هنوز هم به حرکت ویران‌کننده خود ادامه می‌دهد. به جای نظام بوروکراتیک و فاسد گذشته اینک لیبرالیسم اقتصادی تحت کنترل گروه‌های مافیایی، بانک‌ها و انحصارات بین‌المللی که اغلب کارگزاران نظام پیشین را به خدمت گرفته‌اند، به چپاول این کشورها مشغولند. ماحصل گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی، ازدیاد فقر، بیماری، فحشاء، اعتیاد و بی‌خانمانی است.

- این واقعیت که روندهای تلاشی نظام امپریالیستی در غیاب یک بدیل سوسیالیستی و بدون رهبری پرولتری جریان دارد، به هیچ‌وجه در ماهیت امر و اهمیت مسأله تغییری نمی‌دهد. همه این‌ها عناصر و زمینه‌های مادی یک انقلاب

اجتماعی‌اند. به قول لنین: "کسانی که منتظر یک انقلاب اجتماعی خالص هستند، هرگز آن را نخواهند دید." انقلاب اجتماعی در اروپا نمی‌تواند چیز دیگری جز یک انفجار مبارزه هر تحت‌ستم و هر ناراضی باشد. بخشی از خورده‌بورژوازی و کارگران عقب‌مانده ناگزیر در آن شرکت خواهند کرد. بدون چنین شرکتی هیچ‌گونه مبارزه توده‌ای و نیز انقلاب امکان‌پذیر نیست. شرکت اقشار غیر پرولتری در مبارزه طبقاتی، طبعاً به همراه خود پیش‌داوری‌های طبقاتی، تخیلات ارتجاعی، ضعف‌ها و اشتباهات ویژه را خواهد آورد. با این همه، این اقشار بطور عینی علیه نظام سرمایه‌داری‌اند. نیروهای آگاه و آوانگارد انقلاب با آگاهی به این واقعیت جنبش توده‌ای (که دارای خصلت و جهت‌گیری‌های متفاوت است) می‌تواند آن را متحد ساخته، در جهت کسب قدرت سیاسی هدایت کند و با مصادره بانک‌ها و سلب مالکیت از تراست‌ها و انحصارات و اقدامات اساسی دیگر در راستای برچیدن مناسبات و نهادهای بورژوازی، پیروزی سوسیالیسم را تضمین نمایند.

چند نکته کلی در مورد رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی

سوسیالیسم را نمی‌توان صرفاً با "ایده‌های عدالت‌خواهانه" بنا نهاد. سوسیالیسم، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است و طبعاً می‌بایست بر آخرین و عالی‌ترین دست‌آوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بشریت متکی باشد. سوسیالیسم، تقسیم فقر و برقراری استبداد احزاب و شخصیت‌ها نیست بلکه نظامی متشکل از ارگان‌های خودگردان مردمی است که به مسأله اصلی گذار، یعنی اداره امور جامعه توسط خود جامعه خواهند پرداخت. در دوران گذار، بنا بر تعریف، دموکراسی باید در تمام ابعاد و مضامین سیاسی، فرهنگی، اقتصادی،

اجتماعی و انسانی خود فراتر از دموکراسی بورژوازی، در بهترین و خالص‌ترین حالت آن باشد. بنابر این جامعه سوسیالیستی از اصول و منابع زیر نشأت می‌گیرد:

۱- تحلیل دقیق و علمی از جامعه‌ی بورژوازی، تضادها و اجزاء تشکیل دهنده آن و اشکالی که حرکت اقتصادی و سیاسی آن را می‌پوشانند؛

۲- تحلیل مضمون سیاسی و اجتماعی جنبش‌های توده‌ای و استفاده از تجربیات آن‌ها! در این جنبش‌ها ما می‌توانیم اشکال و نهادهایی را بیابیم که در آن‌ها توده‌های کارگر کوشش می‌کنند نیروهای خود را در دوران‌های اعتلای جنبش بسیج نمایند و مبارزات بخش‌های مختلف جنبش را هماهنگ سازند؛

۳- تحلیل و استفاده از تجربیات جنبش‌های انقلابی جهان، بطور عمده کمون پاریس، انقلاب اکتبر، انقلاب چین و ...، در گذشته و جنبش‌های انقلابی پیش‌رفته در اروپای نیمه دوم قرن بیستم؛

۴- تحلیل حرکت اقتصادی و سیاسی در جوامعی که توسط سرمایه‌داری دولتی اداره می‌شدند (اردوگاه شوروی) و اخذ درس‌های لازم از انحرافات و شکست‌های آن!

کمونست‌ها و انقلابیون واقعی باید از این منابع و تجربیات، آموزش‌های لازم را کسب کرده و به این بسنده نکنند که با دو سه جمله از کنار آن‌ها بگذرند^(۱۰)، کمونیسم به معنای تحقق شرکت همه اعضای جامعه در همه مسائل مربوط به حیات جامعه، بازساخت خصلت جمعی نهادها و عمل کرد اجتماعی ساختارهای اقتصادی است. سپری کردن مناسبات سرمایه و شرکت همه مردم در کلیه امور و مصالح مشترک، دو روی یک سکه هستند.

سوسیالیسم، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است و به این ترتیب دورانی است که در آن عوامل روبنایی و زیربنایی جامعه کهن هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند. از جمله این مسائل دور بودن کارگران و زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی است. تشکیل یک نظام اقتصادی که به خاطر رفع نیازهای واقعی جامعه تولید می‌کند و همه مردم در آن سهیم‌اند و هرکدام کار

اجتماعی معینی انجام می‌دهند، نظامی که توسط خود کارکنان جامعه اداره می‌شود و در آن هرکس بنابر استعداد خویش در مسائل جامعه نقش ایفا می‌کند، می‌تواند اساس ساختار جامعه طبقاتی را به هم بریزد. تغییر مناسبات تولید و دگرگون کردن روابط سیاسی در واقع دو روند هستند که یکی دیگری را مشروط می‌سازد، زیرا سوسیالیسم راه رسیدن به کمونیسم است و کمونیسم اداره آگاهانه حرکت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه توسط خود جامعه است.

رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی علی‌رغم تنوع اشکال خود دارای خصلت اشتراکی است. این رژیم در فرایند تدریجی تکامل انقلاب در سایر کشورها تکوین می‌یابد و مراحل ضرور برای اجتماعی شدن اقتصاد، سیاست و بطور کلی ابزار تولید را طی می‌کند. وظایف تاریخی جهان‌شمول یک رژیم جامعه سوسیالیستی به قرار زیر هستند:

- ۱- از میان بردن تفاوت‌های طبقاتی از طریق تنزل نابرابری‌ها به زمینه‌های تکنیکی کار و توسعه کار عمومی مفید برای جامعه؛
- ۲- تحقق شرکت توده‌ای کارکنان جامعه در اداره مسایل اجتماعی با ایجاد شرایط عینی و ذهنی مناسب؛
- ۳- ارتقاء جامعه به مرحله‌ای که بتواند آزادانه، به مثابه ارگان اشتراکی و جهانی تولید اجتماعی، سرنوشت خویش را تضمین کند.

طبعاً ابزار طبقاتی چنین تحولی را باید در پرولتاریا به مفهوم وسیع کلمه یافت، زیرا پرولتاریا طبقه‌ای اصلی در یک ترکیب تاریخی طبقات زحمت کش است. نماینده سیاسی پرولتاریا، حزب کمونیست است که متشکل از کارگران پیشرو می‌باشد. وجود حزب یا احزاب کمونیست، به‌ویژه برای سازمان‌دهی انقلاب سوسیالیستی و برقراری حاکمیت شورایی متشکل از کارکنان جامعه، اهمیتی تعیین کننده دارد. احزاب کمونیست همچنین در دوران گذار به کمونیسم برای هدایت مبارزه طبقاتی در این راه نقش عمده‌ای بازی می‌کنند. دوران سوسیالیسم، دوران انقلاب مداوم سیاسی فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و تکنیکی است.

وظایف تاریخی و جهان‌شمول انقلاب سوسیالیستی

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، روندی تاریخی است که اساس مادی آن نیروهای اجتماعی تولیداند که توسط شیوه تولید و روابط سرمایه‌داری تکوین یافته‌اند. این روند متشکل از جنبش توده‌ای کارگران، روشن‌فکران انقلابی و سایر نیروهای پیشرو اجتماعی است. در جریان چنین روندی است که کارگران خود را تغییر می‌دهند و اشکال مناسب و نهادهای منطبق با نیازهای طبیعت جامعه نوین را می‌یابند. رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی چیزی جز تحقق خواست شرکت کارگران و زحمت‌کشان (یدی و فکری) در اداره امور جامعه و دولت نیست. توده‌های زحمت‌کش باید بر پایه تجربیات عملی خویش، خود را تغییر داده و از وضعیت ویژه‌ای که در جامعه بورژوازی به آن‌ها تحمیل شده رهایی یابند. آن‌ها باید عناصری گردند که به عنوان اعضای جامعه آزاد جهانی، مسائل خویش را، خود اداره نمایند. از این رو گذار به کمونیسم و ساختمان جامعه آزاد جهانی، با یک ضربت و یک شبه امکان‌پذیر نیست و شامل یک دوران کامل تاریخی است. تجربه نشان داده است که این دوران تاریخی طولانی‌است و از مراحل و لحظات پیش‌بینی نشده و بغرنجی تشکیل شده است. بیش از ۸۰ سال پس از اولین انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلاب اکتبر، راهی که طی این دوران پیموده شد، در واقع تنها آغاز یک راه طولانی و پریپیچ و خم بود. انقلاب اکتبر، دوران جدیدی بود که در روند تکامل جامعه بشری گشوده شد ولی به دلایل سیاسی و اجتماعی، داخلی و جهانی دیری نپایید و جامعه شوروی دوباره به راه سرمایه‌داری کشیده شد. با این‌همه، انقلاب اجتماعی در اشکال متنوع خود، کماکان در دستور کار قرار دارد و راه دیگری برای رهایی بشریت وجود ندارد^(۱۱).

طبعاً انقلاب نوین بر پایه تجربیات و درس‌آموزی از شکست‌های گذشته، در شکل و مضمون خود نوآوری‌هایی خواهد داشت. خصلت جهانی نظام تولید سرمایه‌داری، ناگزیر مساله گذار را مساله‌ای جهانی ساخته است. هر چند که روند

انقلاب در کشورهای مختلف با ویژگی‌ها و تفاوت‌هایی جریان می‌یابد. نظام سرمایه‌داری جهانی مجموعه‌ای از روابط کشورهای است که هرکدام دارای نقش و شرایط متفاوتی در این نظام هستند. از این رو، نظام در جایی شکاف برمی‌دارد که ضعیف‌ترین حلقه آن باشد. این وضعیت موجب می‌گردد تا دوران گذار طولانی شود.

قدرت سیاسی و دموکراسی در جامعه سوسیالیستی در قالب شوراهای مردمی، یعنی شوراهای کارکنان جامعه متحقق می‌شود که طبعاً در این ترکیب اعضای طبقات حاکم گذشته سهمی نخواهند داشت.

در دوران گذار ناگزیر می‌باید با فرهنگ و تفکر جامعه‌ی سپری شده، در زیربنا و روبنا به مبارزه‌ای جدی پرداخت. بنابراین انقلاب سوسیالیستی حرکت خود را با آگاهی به این که نابرابری سیاسی و اقتصادی مساله‌ای عینی در جامعه است که از جامعه سنتی بورژوازی به ارث رسیده، آغاز می‌کند و در روند تکامل خود شرایط سیاسی و اجتماعی مناسبی برای طبقات و اقشاری که در جامعه سرمایه‌داری زیر فشار و استثمار قرار داشتند فراهم می‌کند تا به این ترتیب این اقشار و طبقات بتوانند مستقیماً اداره امور جامعه را به عهده بگیرند. در چنین جامعه‌ای آزادی هر فرد شرط آزادی افراد دیگر است و دموکراسی اجتماعی در وسیع‌ترین و عمیق‌ترین شکل و مضمون بر آن حاکم است.

جامعه بورژوازی در خود دو نوع منافع مادی کاملاً متضاد و آشتی‌ناپذیر را می‌پروراند (سرمایه‌دار و پرولتر). خروج از این تضاد، برای جامعه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست، زیرا این جامعه نمی‌تواند از این دو منافع صرف‌نظر کند. بورژوازی قادر نیست بدون پرولتاریا روند تولید را ادامه دهد، ولی پرولتاریا در عوض می‌تواند بدون بورژوازی جامعه را اداره نماید. هنگامی که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لغو شود، آن وقت آنتاگونیسم منافع که در جامعه‌ی بورژوازی مانعی است در جهت از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی در میان انسان‌ها

نیز علت وجودی خود را از دست می‌دهد. در چارچوب مالکیت جمعی، روند پایان گرفتن نابرابری‌های اجتماعی و ساختمان جامعه نوین هموار می‌شود. بحث را با پاسخ به این سوال که آیا نهادهای سیاسی دموکراسی بورژوازی می‌توانند به نهادهای سیاسی جامعه سوسیالیستی تبدیل گردند؟ به پایان می‌بریم. پاسخ بدون تردید منفی است، زیرا این نهادها به مثابه ساختارهایی جهت تأمین منافع و اعمال قدرت طبقه‌ای استثمارگر ضرورت یافته‌اند. ما دیدیم که دست‌آورد بزرگ تاریخی دموکراسی بورژوازی این بود که قابلیت تحمل منافع متضاد و رقابت تولیدکنندگان کالا را داشت. ولی همین نظام قادر نیست تضاد آنتاگونیک میان کار و سرمایه را که ضمناً اساس جامعه‌ی بورژوازی را تشکیل می‌دهد، تحمل کند و در این میان برای خفه کردن آن از فشار و سرکوب استفاده می‌شود.

روند جامعه‌ی بورژوازی چه در مراحل رشد و چه در دوران‌های سقوط، تأییدی است بر این خصلت نهادهای دموکراسی بورژوازی و نیز بیان این واقعیت است که این نهادها نمی‌توانند تبدیل به ابزاری برای تحقق خواست و منافع کارگران گردند. این دقیقاً به این دلیل است که همانطور که در پیش اشاره کردیم این نهادها روبنای سیاسی نظام اقتصادی سرمایه‌داری است، نظامی که جز از طریق دور نگاه‌داشتن پرولتاریا و سایر زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی معنایی ندارد. بنابر این رژیم سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی، برخلاف رژیم سرمایه‌داری، رژیمی اجتماعی است و خصلت آن توسعه دموکراسی به تمام جامعه و توده‌ای کردن ابزار و نهادهای دموکراتیک است، امری که در تناقض کامل با خصلت بورژوازی نهادهای سیاسی سرمایه‌داری قرار دارد.

نویسنده‌ی این سطور طی مقاله‌ای که در پیش‌رو دارید، کوشیده تحلیل کند که چرا دموکراسی بورژوازی در دوران‌های معینی، ضرورتی تاریخی و نیازی اجتماعی بود و به چه دلیل با رشد جامعه و تکوین شرایط مادی و سیاسی، دموکراسی بورژوازی همراه با شیوه تولید سرمایه‌داری از نظر تاریخی سپری شده

است. درست به مانند دموکراسی‌ها و شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری که هر کدام برای دوران معین ضرورتی تاریخی بوده‌اند ولی به تدریج و با تکامل تولید و رشد نیروهای مولد، در تناقض با رشد و تکامل جامعه قرار گرفتند و به این ترتیب جای خود را به زیربنا و روبنای پیشرفته‌تری داده‌اند، دموکراسی بورژوازی و تولید سرمایه‌داری اینک به مانعی فرا راه رشد و تکامل جامعه تبدیل شده‌اند. از این رو، دموکراسی و شیوه تولید بورژوازی باید از طریق یک انقلاب اجتماعی جای خود را به دموکراسی اجتماعی و گذار به جامعه کمونیستی بدهند. شرایط کنونی دنیای سرمایه‌داری، بحران‌ها و بن‌بست‌های نظام بورژوازی ناگزیر دو بدیل سیاسی - اجتماعی را پیش پای بشریت می‌گذارد: سوسیالیسم یا ادامه بربریت!

توضیحات

۱) توضیح دقیق مکانیسم گذار از تولید کالایی ساده به تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالا توسط روزا لوکزامبورگ در کتاب "انباشت سرمایه" در مورد ایالات متحده آمریکا و افریقای جنوبی توضیح داده شده است.

۲) در این جا نویسنده تحت عنوان دیکتاتوری، انحصار قدرت سیاسی در دست گروه‌های مختلف بورژوازی را می‌فهمد و این واژه نباید با مفهوم مصطلح آن یعنی استبداد و سرکوب رژیم‌های ارتجاعی یکی گرفته شود. وسایلی که توسط آن‌ها یک طبقه قدرت سیاسی خود را بر جامعه اعمال می‌کند، بنابر وضعیت اپوزیسیون و مقاومت و مبارزه طبقه کارگر و زحمت‌کشان و بطور کلی درجه‌ی رشد تضاد طبقاتی می‌تواند متنوع باشد. اما، دموکراسی بورژوازی از آن جهت دیکتاتوری بورژوازی است که در چارچوب منافع و مصالح این طبقه سازمان‌دهی شده و خطوط کلی سیاسی دولت، صرف‌نظر از شکل حکومتی و نهادهای قانونی، توسط بورژوازی تعیین می‌گردد.

۳) در جامعه بورژوازی عملکردهای دولت علاوه بر نمایندگان خود بورژوازی، بخشی توسط افراد متخصص و مجریانی که ظرفیت کار خویش را به دولت می‌فروشد و بخش دیگر به توسط "سیاست‌مداران" که از طبقات مختلف جامعه می‌آیند تأمین می‌شود.

۴) تحت عنوان کار مشخص ما فعالیت‌هایی را می‌فهمیم که به روشنی تحت یک شیوه مشخص و در یک چهارچوب معین انجام می‌گیرد. برای مثال فعالیت یک راننده اتوبوس و ...

کار مجرد اما، همه فعالیت‌های تولیدی انسان را در بر می‌گیرد بدون این که محصول کار مورد نظر باشد. در جامعه بورژوازی، کارگران بیش از پیش به

سوی کار مجرد سوق داده می‌شوند و بدینسان کارگر کمتر به محتوای ویژه کار خود توجه دارد.

۵) شرکت عموم در اداره امور کشور دست‌آوردی است که بارآوری فعلی کار آن را امکان‌پذیر و خصلت اجتماعی نیروهای مولد آن را ضرور ساخته است. این ولی هنوز باید از طریق یک انقلاب اجتماعی زمینه سیاسی و اجتماعی تحقق خود را فراهم سازد. این وضعیت منوط است به یک سلسله تغییرات اقتصادی و فرهنگی که باید در روند مبارزه اجتماعی - طبقاتی شکل و ساختارهای ویژه خود را بیابند. اگر این درست است که شکل و نهادهای جامعه آینده نمی‌توانند صرفاً توسط عده‌ای نظریه‌پرداز و در کتاب‌ها کشف شوند بلکه کشف و تحقق آن‌ها بیشتر مساله‌ای است عملی که در روند مبارزه سیاسی و تغییرات اجتماعی بدست می‌آید، باید این نیز درست باشد که اشکال و نهادهای دموکراسی بورژوازی بطور تفکیک‌ناپذیری با مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزار تولید در رابطه‌اند و درست به این دلیل است که هیچ‌گاه نمی‌توانند در تحقق قدرت سیاسی پرولتاریا مورد استفاده قرار گیرند.

۶) در زمینه تغییراتی که در این دوران در اروپا رخ داد، مارکس در نوشته متأخر خود بر چاپ "سرمایه" در سال ۱۸۷۳ و در "مبارزه طبقاتی در فرانسه" توضیحات فراوانی داده است.

۷) مارکس در کتاب سرمایه، کتاب سوم، بخش نهم نشان می‌دهد:

- در سطح معینی از تکامل جوامع بورژوازی، بنابر رقابت در میان سرمایه‌ها، کوشش می‌شود تا برای تمامی سرمایه‌های به کار رفته در تولید نرخ سود میانگینی ایجاد شود.

- این امر بوسیله مبادله محصول با قیمتی که حول ارزش هر کدام دور نمی‌زند بلکه در به‌وسیله "هزینه تولید" که توسط سرمایه کلی تولید (ثابت و متغیر) و سودی که بر اساس نرخ متوسط سود به این سرمایه برمی‌گردد، تعیین می‌شود.

این تحلیل مارکس که با توجه به تئوری رانت زمین، مطرح شده است، در بخش ۳۷ تا ۴۷ همان کتاب روشن می‌سازد که:

- ارزش یک کالا به هیچ‌وجه خصلت همان کالا و زندگی فردی آن نیست بلکه بازتاب روابطی است که در میان انسان‌ها وجود دارد.

- قانون ارزش کار، نظم جامعه‌ای که در پیش‌رو داریم نیست بلکه بیان‌گر این است که این جامعه از کجا آمده است.

۸) در این‌جا باید تذکر دهیم که روند "گذار مسالمت‌آمیز" مشروط است به وجود "آرامش" در جامعه و قابلیت رژیم در تأمین اساسی‌ترین نیازهای مردم. از این اصل بسیاری به نتایج نادرست و قرینه‌سازی‌های بی‌اساس می‌رسند. ما این وضعیت را در میان روشن‌فکران و نویسندگانی که به دفاع از خاتمی پرداختند، می‌بینیم. کشورهای نظیر ایران که تبدیل به انباری از تضادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شده‌اند، قابلیت "تحول دموکراتیک" را ندارند، زیرا هر حرکتی در این جهت تمامیت نظام را به خطر می‌اندازد. این جوامع نیاز مبرمی به تحول اساسی و دگرگونی عمیق سیاسی و اقتصادی دارند که چنین روندی از طریق تغییرات صوری و روبنایی امکان‌پذیر نیست.

از این رو، به هیچ‌وجه تصادفی نیست که روندهای "دموکراتیزه" کردن از طریق "مسالمت‌آمیز" تاکنون جز در یکی دو کشور اروپایی، در سایر کشورهای پیرامونی تغییرات اساسی در زمینه دموکراسی بوجود نیاورده‌اند. این اما به این معنا نیست که راه‌های قهرآمیز لزوماً به دموکراسی و آزادی می‌انجامد. بحث اساسی در این زمینه این است که کدام نیرو با کدام برنامه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حامل چنین تغییراتی است و منافع تاریخی طبقاتی آن در چه سمتی امکان تحقق می‌یابد. در نتیجه همه راه‌های بورژوازی و خورده‌بورژوازی با هر ظاهر و شمایی نیز که عرضه شوند جز به دیکتاتوری دیگری ره نخواهند برد. نمونه‌های تاریخی چنین "تحولاتی" هم‌اکنون پیش‌روی ما است.

۹) برنامه ترومن تحت عنوان Federal Employee Loyalty Program،

مجموعه‌ای از اقداماتی بود که توسط دولت ترومن در سال ۱۹۴۵ اتخاذ گردید. منظور از این اقدامات "دور کردن عناصر براندازی از مقامات دولتی" بود. یا ممنوعیت کار Berufverbote که توسط دولت آلمان فدرال در سال ۷۰ برای جلوگیری از دادن شغل دولتی به افرادی که فعالیت سیاسی آن‌ها "مشکوک" به نظر می‌رسید. عین همین قوانین و اقدامات در ایتالیا و سایر کشورهای به اصطلاح دموکراتیک در سال‌های پس از جنگ برای ممانعت از دست‌یابی کمونیست‌ها به پست‌های دولتی به مورد اجرا گذاشته شد.

۱۰) ژیم سیاسی جامعه‌ی دوران گذار، به‌صورت ارگانیک توسط مارکس در "نقد برنامه گوتا" در سال ۱۸۷۵ و لنین در "دولت و انقلاب" تحلیل شده است. ۱۱) جامعه نوینی که در حال تولد است راه خود را از میان تناقضات جامعه کهن و مقاومت طبقات حاکم می‌گشاید. تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه امپریالیستی مملو از مقاومت و مبارزه نیروهای مترقی برای تحقق جامعه آزاد و اجتماعی جامعه امپریالیستی مملو از مقاومت و مبارزه نیروهای مترقی برای تحقق جامعه آزاد و اجتماعی است، امری که گرایش نیروهای مولد و شرایط مادی جامعه بورژوازی آن را طلب می‌کند.

شوروی در روند گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی بحثی پیرامون آن چه در شوروی گذشت

در این بخش مطالب زیر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

- چرا مطالعه تاریخ شوروی، چین و کشورهای نظیر برای کمونیست‌ها حائز اهمیت است؟

- متدولوژی طرح مساله‌ی احیاء سرمایه‌داری خصوصی در شوروی سابق

- مناسبات تولید، خصلت فردی نیروهای مولد و چگونگی رشد آن‌ها

- رابطه اضافه تولید مطلق سرمایه با ضرورت تبدیل سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی در شوروی سابق

- روند احیاء سرمایه‌داری خصوصی در شوروی سابق

- تجربیات دوران گذار

- سقوط نظام حاکم بر شوروی و چین و ادامه تزه‌های انحرافی

بدون تردید مطالعه انتقادی تاریخ مبارزه طبقاتی در شوروی و چین و فهم علل و انگیزه‌های تحولات ضدانقلابی در این کشورها برای پوینده‌گان راه کمونیسم از اهمیتی اساسی برخوردار است. تدوین یک برنامه انقلابی و تبیین مسیر انقلابی سوسیالیستی ناگزیر از میان تحلیل و ارزیابی شکست جنبش کمونیستی و کارگری و ارائه ترازنامه انقلاب در کشورهای شوروی و چین، به عنوان اصلی‌ترین و مشخص‌ترین پدیده‌های مبارزه طبقاتی در قرن حاضر می‌گذرد.

تحلیل و ارزیابی ترازنامه انقلاب در کشورهای نام برده اما، باید در چارچوب متدولوژی تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری توسط مارکس انجام گیرد و در این روند، درک حرکت اقتصادی (نیروهای مولد، روابط تولید، تقسیم جامعه به طبقات)، مناسبات طبقاتی، روابط نیروهای سیاسی و حرکت فرهنگی در مقیاس جهانی، پیش شرط اصلی آن هستند. علاوه بر این‌ها یافتن عناصر معقول و واقعی جهت خنثا

کردن سموم فکری ضد کمونیستی که حتا بخش‌های معینی از جنبش انقلابی را نیز تحت تاثیر خود قرار داده است تنها از طریق مطالعه علل و زمینه‌های رشد و تکامل ضد انقلاب در شوروی و ... امکان‌پذیر است. بورژوازی در تبلیغات ضد کمونیستی خود وسیعاً از عناصر واقعی یا پدیده‌هایی که از میان تاریخ و شرایط حاکم بر این کشورها دست چین شده‌اند، استفاده می‌کند. او در عین حال در تبلیغات و مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی خود علیه کمونیسم مزورانه این واقعیت را کتمان می‌کند که از سال‌های ۳۰ به این سو، تا فروپاشی شوروی، نه سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا بل که رویزیونیسم، بوروکراتیسم، سرمایه‌داری دولتی و در یک کلام ضد انقلاب- که از خصوصیات ویژه نظام سرمایه‌داری است- حاکم بود و در این دوران طولانی، در پرتو ضد انقلاب حاکم به تدریج روابط و نهادهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بورژوازی رشد و گسترش یافتن اند. به هر رو، بورژوازی از تجربه‌های منفی و ناکامی جنبش کمونیستی طی قرن گذشته سود می‌جوید تا به توده‌های زحمت‌کش چنین حقه‌کنند که سوسیالیسم "ناممکن" و کمونیسم "تخیلی بیش نیست!"

این تبلیغات زهرآگین اما، زمانی کارآ هستند و تاثیر گسترده دارند که مدعیان کمونیسم، از یک طرف تصور روشن و دقیقی از دلایل واقعی انحرافات و ناکامی‌ها نداشته باشند و از طرف دیگر کماکان بر آن سیاست‌ها و برنامه‌ها که در مبارزه طبقاتی نادرستی و نارسایی آن‌ها به اثبات رسیده است، تاکید ورزند.

به باور نویسنده، کمونیست‌ها در مقابل موج زهرآگین تبلیغات ضد کمونیستی باید بر دو اصل تاکید ورزند، از یک سو با شهادت و روشنی اشتباهات و انحرافات سیاسی، برنامه‌ای، سازمانی و ایدئولوژیک در جنبش کمونیستی را افشاء نموده، تفاوت آن‌ها را با مارکسیسم توضیح دهند و از دیگر سو، نقش تعیین کننده‌ی کمونیست‌ها را در تحولات و دگرگونی‌های مهم قرن گذشته، بویژه برای ایجاد شرایط انسانی در جوامع بشری، در مبارزه آن‌ها علیه استثمار، جنگ‌های امپریالیستی و فداکاری در جهت کسب حقوق اجتماعی، سیاسی و انسانی مردم که به‌طور مستمر

از جانب بورژوازی و دولت‌های آن نقض می‌شود، برجسته سازند. چه کسی جز مزدوران بورژوازی می‌تواند تاثیر انقلابی مارکسیسم بر هر پدیده و تفکر مترقی و انسانی قرن ما را انکار کند و خط بطلان بر نفوذ مستقیم و غیر مستقیم اندیشه، متدولوژی و بینش علمی مارکس و انگلس در عالی‌ترین و انسانی‌ترین دست-آوردهای بشریت در دوران کنونی بکشد؟

در مقابل اما، بورژوازی علی‌رغم رشد و تکامل غول‌آسای تولید، تکنیک و فراوانی ثروت و امکانات عظیم مادی جامعه‌ی "مدرن" بورژوایی-که محصول کار و کوشش فکری و فیزیکی کارگران و کارکنان است-چه چیزی جز فاشیسم، دیکتاتوری لجام گسیخته، تبعیض نژادی، جنگ‌های خانمان سوز و لگدمال کردن ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، برای بشریت به ارمغان آورده است؟

و سرانجام مطالعه نقادانه تاریخ مبارزه طبقاتی در چین و شوروی به ما نشان خواهد داد که در این میان چه چیزی شکست خورده است، کمونیسم یا زواید و حشایای جامعه کهنه سنتی که در هیبت "سوسیالیسم دولتی"، "سرمایه داری دولتی" و دیکتاتوری احزاب و ائتلاف فاسد و روشن‌فکران تکنوکرات و بوروکرات که سلطه خود را به نام پرولتاریا ولی در واقع علیه پرولتاریا و نیروهای انقلابی گسترانده بودند؟ با این مقدمه که در واقع بیان‌گر اهداف نویسنده از تدوین این نوشته است وارد بحث اصلی می‌شویم.

متدولوژی طرح مساله احیای سرمایه خصوصی در شوروی

سابق

مساله احیاء سرمایه‌داری در شوروی مساله‌ای فراتر از یک نام‌گذاری ساده و اطلاق عنوان مناسب به نظام اقتصادی و اجتماعی است که بر این کشور حاکم بود و ما اینک شاهد تکامل طبیعی آن در روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی هستیم.

چگونگی احیاء سرمایه‌داری خصوصی در شوروی، کشوری که در آن اولین انقلاب سوسیالیستی تحقق یافت، برای کمونیست‌ها گنجینه‌ای از تجربیات مثبت و منفی است که بدون ارزیابی و تحلیل دقیق این روندها و اتخاذ درس‌های لازم از آن‌ها، سخن از برنامه و مشی کمونیستی امری بی‌هوده خواهد بود.

اهمیت مساله در این است که دریابیم تضادهایی که در سال‌های ۳۰ (۱۹۳۰ - ۱۹۲۰) حرکت جامعه شوروی را تعیین کرده‌اند، کدامند و نقش آن‌ها در هدایت این جامعه بسوی سرمایه‌داری خصوصی تا چه حد بوده است و بالاخره تعیین عناصر اصلی سیاسی و ایدئولوژیک این حرکت!^(۱)

برای فهم چگونگی روندهای طی شده در شوروی سابق، علاوه بر تحلیل سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی اجرا شده در این کشور در سال‌های ۳۰، باید از ماهیت ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در مرحله امپریالیسم نیز حرکت کرد.

کوشش بورژوازی شوروی برای انتقال این جامعه از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی، هر چند که از سال‌های پیش و در زمینه‌های داخلی و بین‌المللی آغاز شده بود ولی تحقق قطعی آن هم زمان است با تقلاب‌های مایوسانه کشورهای امپریالیستی غرب جهت خروج از اضافه تولید سرمایه، بحرانی که دنیای امپریالیستی، بویژه کشورهای پیرامونی را بر لب پرتگاه سقوط کشانده است. در این زمان، کارگزاران سیاست و اقتصاد امپریالیستی برای مقابله با بحران، علاوه بر بکار گرفتن همه امکانات مالی، تکنیکی و سیاسی دنیای سرمایه‌داری، به تغییرات مهمی در تولید، تکنیک تولید، روند کار و روند تولید دست زدند.

از آن جا که شوروی و بقیه کشورهای کومه کون چند دهه بود که جذب بازار جهانی امپریالیستی شده بودند، همراه با بسیاری کشورهای پیرامونی، ناگزیر به اتخاذ تدابیر و تغییرات ساختاری و سیاسی به‌منظور تسهیل کوشش‌های گروه‌های امپریالیستی غرب در فایق آمدن بر عواقب مخرب بحران اضافه تولید سرمایه، شدند.

بنابراین تغییرات و دگرگونی‌های رخ داده در سال‌های ۸۵ و ۹۰ در شوروی را باید مرحله جدیدی از تکامل سرمایه‌داری و نه آغاز آن در این کشور تلقی کرد، زیرا - همانطور که خواهیم دید- روند احیای سرمایه‌داری در شوروی از سال‌های پیش آغاز شده بود^(۲).

از این رو تکوین، رشد و حدت یافتن تضادها و بحران‌ها در شوروی و بقیه کشورهای "کومه کون" در ارتباطی ماهوی و تنگاتنگ با اوضاع عمومی دنیای سرمایه‌داری است و لاجرم می‌بایست در همین رابطه مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد. در واقع آن چه در سال‌های ۸۰ و ۹۰ در شوروی گذشت ریشه‌ها و دلایل خود را در بحران عمومی سرمایه‌داری که در سال‌های ۷۰ قرن گذشته حدت و شدت بی سابقه‌ای یافت، دارد. بحران اقتصادی و مالی کشورهای امپریالیستی غرب ناگزیر برای اقتصاد دولتی شوروی نیز محدودیت‌ها و تنگناهای معینی فراهم کرده و حیات آن در چارچوب مالکیت دولتی بر وسایل تولید فراهم نمود و بدین‌سان گذار از مالکیت دولتی به مالکیت خصوصی را اجتناب ناپذیر ساخت.

البته این تنها شوروی نبود که تحت تاثیر مستقیم بحران اقتصادی و مالی کشورهای امپریالیستی به چنین سرنوشتی دچار گردید. بحران شیوه تولید سرمایه‌داری مجموعه نظام جهانی امپریالیستی را در خود فرو برد و در این میان، بویژه کشورهای پیرامونی به فقر و فلاکت کشانده شدند.

از طرف دیگر اوضاع اقتصادی و مالی کشورهای متروپل امپریالیستی در این سال‌ها دست کمی از اوضاع نابسامان شوروی و اقمار آن نداشت و علی‌رغم انتقال بار عمده بحران به این کشورها و تشدید استثمار نیروی کار و منابع ثروت آن‌ها، تورم، رکود و در نتیجه بی‌کاری و فقر میلیون‌ها کارگر در کشورهای متروپل امپریالیستی تبدیل به وقایع عادی و روزانه شد. بنابراین به هیچ وجه تصادفی نیست که درست در چنین شرایطی است که ناگهان نظام حاکم بر شوروی و اروپای شرقی فرو می‌ریزد. ترفند امپریالیست‌ها در این گیرودار این بود که با تبلیغات گوش‌خراش کوشیدند این وقایع را از بحران اقتصادی و مالی غرب جدا ساخته و آن‌را "شکست کمونیسم" و پایان آن قلم داد نمایند و به این ترتیب افکار عمومی این کشورها را از واقعیت

موجود در دنیای امپریالیستی غرب، یعنی بحران، فقر و بی کاری فزاینده منحرف سازند.

با این همه امپریالیست‌ها از تبلیغات سرسام‌آور خود طرفی نبستند و چندی نگذشت که درهم پاشی نظام حاکم بر کشورهای «کومه کون» نه تنها تخفیفی در عوارض بحران نداد بل که به‌نوبه خود موجب اختلال در نظام اقتصادی و مالی امپریالیستی گردید و به این ترتیب بحران‌های اجتماعی کشورهای متروپل امپریالیستی را تشدید نمود. اگر اندکی دقیق‌تر به بحران سرمایه‌داری و تاثیر آن بر تحولات سیاسی و اقتصادی شوروی و کشورهای نظیر آن بنگریم خواهیم دید که بحرانی که هم‌اکنون سرتاپای دنیای امپریالیستی را فرا گرفته و ما هر روز شاهد عوارض اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن می‌باشیم، بحران اضافه تولید مطلق سرمایه است که از سال‌های ۷۰ قرن گذشته به این طرف شدت یافت.

اضافه تولید مطلق سرمایه وجه مشخصه‌ی دورانی از تکامل سرمایه‌داری است که دیگر تضادهای اقتصادی از طریق اقدامات معمول در چارچوب امکانات شیوه تولید سرمایه‌داری تخفیف نمی‌یابند بل که اقدامات سیاسی و تغییرات ساختاری در نظام تولید سرمایه‌داری را الزام آور می‌کنند. به عبارت دیگر ترتیب و ساختار سیاسی جهان می‌بایستی به نحوی تغیر بیابد که موجب فراهم کردن زمینه و امکانات جدید برای انباشت مجدد سرمایه (پول-کالا برای تولید-کار-کالا-پول در حجم بیشتر) گردد. تغییراتی که در شوروی و کشورهای نظیر آن طی چند سال اخیر انجام گرفت در همین راستا بود. با این همه تا زمانی که بحران راه حل عمومی و جهانی نیابد، تغییرات در این یا آن کشور نه تنها چاره‌ساز نیست که حتا می‌تواند به اختلال هرچه بیشتر در نظام اقتصادی و سیاسی امپریالیسم بیانجامد.

از جانب دیگر تغییرات مورد بحث در شوروی به معنای فتح بازارهای جدید برای کالاهای انبار شده امپریالیست‌ها-آن طور که برخی ساده‌اندیشان می‌پندارند نیست، زیرا شوروی و کشورهای «کومه کون» سالیان درازی بازار فروش کالاهای

کشورهای سرمایه‌داری غرب بوده و اگر تا چندی پیش مبادلات تجاری غرب با این کشورها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نبوده دلیل آن را باید پیش از هر چیز در حجم و قدرت مالی ضعیف شوروی و کشورهای نظیر برای خرید کالا جستجو کرد. باید در نظر داشت که صادرات این کشورها به غرب بسیار ناچیز و به بهای نازل صورت می‌گرفت، زیرا کشورهای امپریالیستی غرب خود با اضافه تولید کالا دست به گریبان بودند و هنوز هم هستند. از این‌رو بازار کشورهای اروپای شرقی، چین و شوروی همواره بازاری محدود بوده و به این ترتیب نمی‌توانست گرهی از مشکلات بحران اضافه تولید سرمایه که با رکود و تورم نیز همراه است، بگشاید. در این میان سرمایه‌گذاری‌ها و نفوذ اقتصادی و مالی امپریالیست‌های غرب در کشورهای کومه کون از اهمیت بیشتری برخوردار بود و همراه با مبادلات تجاری نابرابر عامل تعیین کننده‌ای در تسریع روند سقوط رژیم حاکم بر این کشورها گردید^(۳). یادآوری این نکته ضروری است که بحران اضافه تولید سرمایه با بحران اضافه تولید کالا کاملاً متفاوت است و راه تخفیف آن فتح بازارهای جدید کالا نیست بل که بطور عمده ایجاد زمینه برای سرمایه‌گذاری و انباشت مجدد سرمایه است. هنگامی که سرمایه بکار افتد، باز انباشت سرمایه خود بازارهای مناسبی جهت فروش کالاهای تولید شده فراهم می‌سازد.

به این ترتیب بورژوازی یا از طریق ایجاد تحولات عمیق در نظام سیاسی و تولیدی جامعه، محیطی جدید برای دوران نوین انباشت سرمایه را تدارک خواهد دید^(۴) و یا بحران با حدت و شدت فزاینده و عواقب ناهنجار در جامعه-تا زمانی که شرایط لازم جهت دگرگون ساختن بنیادی نظام سرمایه‌داری توسط پرولتاریا فراهم گشته و این طبقه با برقراری نظام سوسیالیستی، جامعه را از بحران‌ها و بن‌بست‌های شیوه تولید سرمایه‌داری رها سازد- ادامه خواهد یافت. راه دیگری که دارای حقانیت تاریخی و اجتماعی باشد وجود ندارد.

در حقیقت، در جامعه سرمایه‌داری تنها دو طبقه وجود دارند که موقعیت اجتماعی آن‌ها امکان می‌دهد تا فعالیت‌های اصلی اقتصاد جامعه را هدایت کنند: پرولتاریا و بورژوازی! تنها این دو طبقه هستند که دارای امکانات مادی برای اداره روند تولید

شرایط مادی زندگی می باشند. راه حلی که بورژوازی برای خروج از بحران می-تواند ارائه دهد، راه حلی در چارچوب نظام سرمایه‌داری، با حفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. یعنی درست در چارچوب آن چیزی که خود آفریننده بحران، فقر و مذلت است و تنها از طریق جنگ و تخریب بخش اعظم تولید، نیروی کار و وسایل تولید و انهدام دست‌آوردهای علمی و فرهنگی بشریت، قادر است زمینه انباشت مجدد سرمایه را فراهم نماید.

در مقابل اما، پرولتاریا که خود متشکل از خصلت اجتماعی تولید است، تنها راه رهایی آن از یوغ استثمار، فقر و بی‌کاری، آزاد ساختن جامعه و اجتماعی کردن وسایل تولید می‌باشد. راه حلی که عرضه می‌کند برخلاف بورژوازی، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید است. جز این دو راه حل، راه دیگری برای خروج از بحران اضافه تولید متصور نیست. تا زمانی که تغییرات سیاسی، یعنی جنگ و دگرگونی نظام سیاسی توسط بورژوازی و یا انقلاب سوسیالیستی تحقق نپذیرد، بحران‌ها و نابسامانی‌های سیاسی و اجتماعی ناشی از آن نه تنها ادامه خواهند یافت بل که بر شدت و حدت تناقضات شیوه تولید سرمایه‌داری نیز افزوده خواهد شد.

در همین جا اشاره کنیم که بحران اضافه تولید مطلق سرمایه موجب رشد شرایط انقلابی در چارچوب آن چه لنین در "سقوط انترناسیونال دوم" و "چپ روی ... " مطرح کرده است، می‌گردد و فاصله "بالایی‌ها" با "پایینی‌ها"، بورژوازی با پرولتاریا و سایر اقشار جامعه را بیشتر و عمیق‌تر می‌سازد. تکان‌ها، اعتصابات و مبارزات وسیع کاریگری در اغلب کشورهای اروپا، بویژه جنبش پردامنه و بی‌سابقه‌ی کارگران و کارکنان بخش اعظم مؤسسات مختلف راه آهن، برق، گاز، بیمارستان‌ها، معلمان، دانشگاه‌ها و ... در فرانسه که اقتصاد و تولید کشور را فلج کرده بود، باید نقطه آغازین در زمینه فوق دانست. برای اولین بار پرولتاریای فرانسه بطور عینی در مقابل عواقب "نظم نوین" امپریالیستی بپا می‌خیزد و (هرچند هنوز تحت عنوان مسائل مطالباتی) به تعرض می‌پردازد. پرولتاریای فرانسه آگاهانه و غریزی، آغازگر دوران

نوین مبارزه طبقاتی در سرتاسر اروپا است، دورانی که -علی‌رغم فراهم بودن شرایط مادی- متاسفانه هنوز عنصر سیاسی خود را نیافته است.

با این تحلیل‌ها می‌خواهیم بگوییم که تغییرات انجام شده در کشورهای "کومه کون"، ادغام کامل این کشورها در نظام سرمایه‌داری غرب بود و استفاده از امکانات جدید برای بازآباشت سرمایه و کسب منابع استثمار که شامل چند صد میلیون کارگر و زحمت‌کش این مناطق می‌باشد.

با این همه، روند ادغام کشورهای مذکور در نظام سرمایه‌داری غرب به دلیل عقب مانده‌گی تکنولوژیک و سطح نازل تولید، به‌ویژه عدم قابلیت ساختارهای اقتصادی و مالی سرمایه‌داری دولتی حاکم بر این کشورها، با آهنگی که مورد نیاز بورژوازی امپریالیستی غرب است تحقق نمی‌پذیرد. این دگرگونی‌ها ناگزیر باید روند تبدیل سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی را طی کند که خود روندی بغرنج و مملو از تصادمات شدید سیاسی و اجتماعی است^(۵).

مالکیت دولتی بر وسایل تولید که دیگر پاسخ‌گوی نیازهای دوران بحران نبود می‌بایستی جای خود را به ساختارهای خصوصی در تولید بدهد. در حقیقت بار دیگر "شکل" حقوقی مالکیت تغییر یافته است. برقراری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در کشورهای "کومه کون" که با کمک و ابتکار سرمایه‌گذاری‌های امپریالیستی تحقق پذیرفت، این کشورها را بطور ارگانیک در نظام امپریالیستی غرب ادغام کرد. سرانجام سقوط نظام سرمایه‌داری دولتی در کشورهای "کومه کون" و تاثیر اجتماعی و سیاسی آن تنها به کشورهای مذکور محدود نمی‌شود بل که احزاب وابسته به شوروی و چین نیز از این تغییرات بی‌نصیب نماندند و سقوط "اردوگاه سوسیالیستی" تجزیه و تلاشی این جریان‌ها را نیز به پایان رساند و آن‌ها را در نظام سیاسی امپریالیسم غرب منحل کرد. راه دیگری هم برای این جریان‌ها انگل که بیش از نیم قرن جنبش کارگری از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب را از درون به فساد کشاندند، باقی نمانده بود. نقش ضد انقلابی این جریان‌ها تنها به جنبش کارگری و کمونیستی مربوط نمی‌شد، آن‌ها هم‌چنین مبارزات ضدفاشیستی و ضدامپریالیستی را نیز به کج‌راه برده و این مبارزات را بسود بورژوازی، به شکست کشاندند. حزب

توده و سایر جریانانات رفرمیست وابسته به شوروی، تجسم کامل انحطاط سیاسی و ایدئولوژیک این جریانانات در ایران بود. این "احزاب" تا زمانی قادر به ادامه حیات بودند که به‌عنوان عامل سیاست خارجی شوروی و ریزه‌خوار بورژوازی، امکان عملی کردن سیاست‌ها و برنامه‌های رفرمیستی و ضدانقلابی خود را در خدمت حفظ نظام سرمایه‌داری دارا بودند. اما هنگامی که در اثر بحران سراسری سرمایه‌داری زمینه مادی رفرم تنگ‌تر و تنگ‌تر گردید، بی‌کاری، تورم، گرانی و فقر به توده‌های کارگر و زحمت‌کش تحمیل شد و "اردوگاه سوسیالیستی" آنها در این میان در تناقضات خویش مدفون گردید، تغذیه رفرمیسم نیز به انتها رسید و بدین‌سان احزاب وابسته به شوروی و چین یکی پس از دیگری حتا عنوان بی‌مسمای خود را نیز تغییر دادند.

آری! دوران تکامل آرام و نیمه آرام تضادهای اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری سپری شده و زمان درگیری‌های عریان و شدید طبقاتی و تلاطمات اجتماعی آغاز شده است، دورانی که سیمای کنونی جهان را دگرگون خواهد ساخت. در واقع پایان حیات جریانانات مذکور نتیجه طبیعی پایان دوران سرمایه‌داری با چهره "انسانی" است، دورانی که سالیان دراز توسط روشن‌فکران بورژوا، به‌ویژه سوسیال دموکرات-ها تبلیغ می‌شد. روند سرمایه‌داری دولتی در شوروی و اقمار آن با شدت گرفتن بحران اقتصادی و مالی در سال‌های ۷۰ قرن گذشته به پایان رسید.

در بالا سعی کردیم طی بحثی عمومی و کلی در زمینه بحران کنونی امپریالیسم روشن سازیم که تحولات انجام شده در شوروی و کشورهای اروپای شرقی در رابطه ارگانیک با بحران کنونی سرمایه‌داری، بویژه اضافه تولید مطلق سرمایه قرار داشته و از جمله تدبیرهایی که برای تخفیف بحران ضرور افتاد تغییر ساختار سیاسی و اقتصادی کشورهای "کومه کون" جهت تسریع روند گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی بود.

این تحولات اما، ناگهانی و بدون ارتباط با مسائل دور و نزدیک شوروی نبود، مسائلی که اولین کشور سوسیالیستی جهان را مستعد بازگشت به ناکجا آباد سرمایه-داری نمود. از این رو، پیش از هر چیز باید روندهای طی شده در شوروی علل و انگیزه‌های داخلی و خارجی آن را به بحث بگذاریم و به تشریح مسائل دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم پردازیم.

واقعیت این است که سیاست‌ها و عواملی که موجب شکست انقلاب و احیای سرمایه‌داری در شوروی شدند، در عین حال نقش عمده‌ای در منحرف کردن مبارزات انقلابی کارگران و خفه ساختن نهادهای انقلابی در سراسر جهان ایفا کردند. از این رو نادرست است چنان چه اثرات و نتایج ضد انقلابی سیاست‌ها و برنامه‌های حزب و دولت شوروی را تنها در محدوده این کشور و اقمار آن خلاصه نمود و از کنار امکانات نامحدود دولت شوروی در قبضه کردن سرنوشت احزاب و جنبش‌های انقلابی دیگر کشورها به‌سادگی بگذریم. پیروزی ضدانقلاب در شوروی حادثه‌ای با ابعاد جهانی بود و باعث رشد گرایش‌های بورژوازی در جنبش کمونیستی و کارگری جهان گردید.

رهبران انقلاب اکتبر هرگز این تصور را به خود راه نمی‌دادند که انقلاب روسیه بدون رشد و تداوم انقلاب در سایر کشورها، به‌ویژه در آلمان، انگلستان و فرانسه قادر خواهد بود وظایف خود را در روند گذار به کمونیسم پیروزمندانه به انجام رساند؛ زیرا از نقطه نظر مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی و گذار به کمونیسم تنها در بعدی جهانی امکان‌پذیر است. انقلاب سوسیالیستی می‌تواند در این یا آن کشور آغاز گردد و به کسب قدرت سیاسی نیز نائل شود ولی بدون تکامل و رشد انقلاب، حداقل در بخش مهمی از دنیای سرمایه‌داری، خصوصاً در کشورهای پیش‌رفته صنعتی، هرگز نمی‌تواند پیروز گردد و جامعه سوسیالیستی را مستقر سازد. این یک اصل خدشه‌ناپذیر و جهان‌شمول مارکسیستی است. درست در همین راستا بود که رهبران انقلاب روسیه، به‌ویژه لنین بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی و حتا قبل از تحکیم آن و علی‌رغم همه مشکلات و ناهنجاری‌های ناشی از جنگ جهانی اول و جنگ‌های داخلی و درهم‌پاشی اقتصاد و نیز توطئه‌های آشکار و پنهان

امپریالیست‌ها علیه جمهوری جوان شوروی، کوشش نمودند تا به انقلاب در سایر کشورها یاری رسانند. لنین به همین منظور، در ۱۹۱۸، اندکی پس از انقلاب اکتبر طرح یک ارتش ۳ میلیونی پرولتری را برای کمک به انقلاب جهانی پیشنهاد کرد و چندی بعد تشکیل کمیترین، به عنوان حزب جهانی پرولتاریا، از همین ایده نشأت گرفته بود. در سال ۱۹۲۱، در کنگره دوم کمیترین نماینده‌گان ۶۷ سازمان از ۳۷ کشور جهان حضور داشتند؛ آن‌ها پیام اکتبر را بعدی جهانی دادند.

پس از انقلاب اکتبر سازمان‌های انقلاب و کمونیستی در اقصا نقاط جهان، از افریقا گرفته تا ژاپن و از آرژانتین تا اسکاندایناوی پدیدار گشتند که اعضای آن‌ها نقش بسیار مهمی در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی کشورهای خود بازی کردند. در غرب اروپا، بین‌الملل کمونیسم اکثریت عظیم پیشروان پرولتاریا را به کمونیسم جلب نمود، انسان‌هایی که آگاهانه و صادقانه نیروی خود را وقف رهایی طبقه خویش کردند.

سازمان‌ها و احزاب کمونیست در اروپا نقش مهمی در حوادث دورانی که با جنگ دوم جهانی پایان پذیرفت، ایفا کردند. در این برهه از زمان، برخلاف سال‌های پس از جنگ، در بخش عظیمی از اروپا تلاطمات شدید طبقاتی و جنبش‌های وسیع توده‌ای و نیز جنگ‌های داخلی، رژیم‌های سیاسی بورژوازی را عمیقاً متزلزل ساخته بود. در مقطعی از این دوران، توده‌ها با شجاعت و انرژی بی‌سابقه‌ای به دژهای سلطه بورژوازی یورش بردند و کمونیست‌های بین‌الملل که در پیشاپیش این جنبش‌ها قرار داشتند، بهای سنگین و خونینی پرداختند. در آلمان و اطریش نازیسم و فاشیسم تنها با گذشتن از روی جسد کمونیست‌ها توانست سلطه سیاه خود را بگسترانند.

با این‌همه جنبش کمونیستی و کارگری نتوانست به اهداف خود دست یابد و سرانجام این بورژوازی بود که از مهلکه موقتاً جان سالم بدر برد و در فرصتی مناسب قلع و قمع کمونیست‌ها را آغاز کرد. در این‌جا این سوال مطرح است که دلایل ناکامی انقلاب را باید در کدام زمینه جستجو نمود؟ آیا می‌توان شکست

جنبش کمونیستی در این سال‌ها را به‌گردن نپختگی شرایط عینی و ذهنی انقلاب، عدم آمادگی پرولتاریا، "آونتوریسم" رهبران و یا استحکام و حقانیت تاریخی نظام سرمایه‌داری انداخت؟ بدون تردید خیر! همه شواهد و قرائن درست عکس این را می‌گویند. جنبش کارگری در این سال‌ها در اوج خود قرار دارد، نیرو و توان و سازمان‌دهی آن محکم و هنوز متأثر از پیروزی انقلاب اکتبر است. پرولتاریا و سازمان‌های کمونیستی، همان‌طور که در بالا به چند نمونه از آن اشاره کردیم، آماده هرگونه فداکاری بودند و در راه کسب قدرت سیاسی و درهم کوبیدن نظام استثمارگر بورژوازی از هیچ کوششی دریغ نداشتند. بنابر این علل اساسی شکست پرولتاریا را نه در موقعیت "نامناسب" جنبش کارگری بل که در سیاست‌ها و برنامه‌های حزب کمونیست شوروی و رهبری کمیتن در سال‌های ۳۰ جستجو کرد. در این زمینه شاید بتوان از چند نمونه زیر حدیث مفصل خواند:

- در اسپانیا محافظه‌کاری و سیاست‌های سازشکارانه کمیتن زمینه را برای سرکوب جنبش انقلابی (سال‌های ۳۵ تا ۳۹) که مظهر تابناک همبستگی کارگران و آزادی خواهان جهان بود و گام‌های آخر را برای برچیدن نظام سرمایه‌داری فاشیستی برمی‌داشت، توسط نیروهای آلمان هیتلری، فاشیست‌های ایتالیایی و اسپانیایی فراهم ساخت.

- در انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اغلب کشورهای اروپایی سال‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ سال‌های بسیج و مبارزه وسیع توده‌ای است. این مبارزات ولی در نتیجه سیاست و مشی انحرافی کمیتن به کج‌راه رفته و به شکست کشانده شد.

سیاست و برنامه‌های کمیتن در این سال‌های حساس و آبستن حوادث انقلابی، رفرمیستی و متکی بر سازش طبقاتی با بورژوازی بود و طبعاً قابلیت آن را نداشت تا مبارزات توده‌های کارگر را به گونه‌ای سازماندهی کند که از نظر شکل و محتوا قادر به کسب قدرت سیاسی باشد. سیاست‌هایی از قبیل تشکیل "جبهه خلق"، "جبهه ضد فاشیستی" و به‌طور کلی هم‌کاری‌ها و وحدت‌هایی که بر تضاد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا سایه افکنده، کارگران و نیروهای کمونیست را وادار به سازش با بورژوازی می‌نماید و سرانجام عامل تحکیم قدرت بورژوازی گردد، چیزی جز

انحراف عمیق از مشی انقلابی و عدول از اصل ادامه انقلاب در کشورهایی که در آن‌ها شرایط انقلابی جهت کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا آماده بود، نیست. زیان‌های سنگینی که سیاست‌ها و برنامه‌های کمیترون و حزب کمونیست شوروی در سال‌های ۳۰ قرن گذشته به جنبش کارگری وارد کردند تنها به همان دوران محدود نمی‌شود، اثرات مخرب مشی سیاسی که در این سال‌ها به جنبش کمونیستی تحمیل شد موجب تضعیف و سرانجام شکست جنبش کارگری در مقیاس جهانی گردید و هم‌اکنون ما شاهد عواقب شوم آن هستیم.

هنگامی که فرصت‌ها و شرایط مناسب تاریخی به سود انقلاب سوسیالیستی، بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۴۵، سال‌هایی که آستان حوادث و دگرگونی‌های بنیادین سیاسی و اجتماعی بودند، بدون پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیش رفته امپریالیستی سپری شدند، نه تنها انقلاب اکتبر منزوی شد و امکان کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا برای یک دوران کامل از میان رفت بل که هم چنین راه رشد و سلطه رفرمیسم و بوروکراتیسم در احزاب کمونیست نیز هموار گردید.

این روند قهقرایی اما چگونه آغاز گردید و تکامل یافت؟ اشاره گذرا به آن چه در شوروی پس از انقلاب اکتبر گذشت به حل این معما کمک خواهد کرد. ابتدا ببینیم از نظر لنین روند انقلاب و ساختمان سوسیالیسم چگونه است و ترکیب دولت پرولتاریا از چه بافتی تشکیل می‌گردد.

لنین جامعه پس از انقلاب را "سرمایه داری دولتی تحت رهبری پرولتاریا" نامیده است. این به این معناست که بخشی از اقتصاد، دولتی و بخش دیگر تحت کنترل دولت قرار دارد، دولتی که قدرت آن در دست آوانگارد پرولتاریاست. در این میان ارگان‌های دولتی عبارتند از شوراهای انتخابی کارگران، سربازان و دهقانان که در کنگره "پان روسی" شوروی متمرکز بودند و به نوبه خود یک یا چند ارگان مرکزی اجرایی را تشکیل می‌دادند. حزب که عنوان می‌شد متشکل از "آوانگارد" پرولتاریاست، رهبری این ارگان‌ها را به عهده داشت. به این ترتیب، اقدامات

اقتصادی، چه دولتی و چه خصوصی، از بالا و توسط یک مکانیزم مرکزی (شورای اقتصاد) و از پایین توسط کمیته‌های کارگران و کارمندان کارگاه‌ها (ارگان‌هایی که در مجموع "کنترل" کارگری را اعمال می‌کردند)، کنترل می‌شد. در این ارگان‌ها نیز رهبری با حزب بود. بنابر این، می‌توان به راحتی دید که شمای قدرت هم در زمینه سیاسی و هم در صحنه اقتصادی از یک رابطه دیالکتیکی میان یک قطب مرکزی و یک تقسیم حاشیه‌ای از قطب‌های پایه‌ای تشکیل شده که در آن کارگرانی که خود مستقیماً در تولید شرکت دارند، سهم‌اند. حزب که در برگیرنده آوانگارد کمونیستی است، تکامل این رابطه دیالکتیکی را در زمینه سیاسی رهبری می‌کند و کوشش می‌نماید توسعه رشد یابنده‌ی ارگان‌های پایه‌ای و جنبی را تضمین کند. این‌ها به‌طور کلی شرایطی بود که بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک روسیه یا بهتر بگوییم مناسباتی بود که طی نبرد توده‌های کارگر و زحمت‌کش در جریان انقلاب اکتبر، تکوین یافت و جانشین سلطه تزار و دولت بورژوازی کرنسکی گردید.

اما، آیا چنین روندی در همه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شوروی ادامه یافت؟ در پرتو تکامل بعدی مسائل در این کشور، پاسخ تنها می‌تواند منفی باشد! در حقیقت آنچه که در همان سال‌های اول پس از انقلاب متحقق شد درست در جهت مخالف بود و به تدریج موجب لغو اکثر دست‌آوردهای سیاسی و اجتماعی انقلاب گردید: ارگان‌های مرکزی و دولتی قدرت‌مندتر شدند ولی در عوض نهادهای پایه‌ای و توده‌ای، یا قدرت خود را کاملاً از دست دادند و مبدل به وسیله‌ای بوروکراتیک در دست رهبران حزب شدند و یا به کلی ناپدید گشتند (ارگان‌های کنترل کارگری حتا در دوران لنین از میان رفتند!!). گرچه لنین اندکی پیش از مرگ زودرس خود تلاش نمود تا به نحوی دوباره کنترل پایه‌ای را احیاء کند و در این زمینه نیز موفق شد وزارت‌خانه ویژه‌ای ایجاد کند (کمیسر کارگری-دهقانی، که بعدها با کمیسیون کنترل مرکزی درهم ادغام شد)، ولی این کوشش لنین که در واقع ایجاد ساختاری از "بالا" است، از همان ابتدا محکوم به شکست بود.

بدین‌سان، همه قدرت به بهانه‌های مختلف و در اغلب موارد ظاهراً منطقی، در دست رهبران و اعضای حزب متمرکز شد و به تدریج روند معکوسی جای رشد و تکامل سوسیالیستی تقسیم کار و هدایت پروسه‌های سیاسی و اقتصادی را گرفت. در چنین شرایط تنها وسیله‌ای که برای اعمال قدرت کارگری باقی ماند، ارگان رهبری حزب بود ولی چنین روندی بدون تردید تاثیر مخرب و نابود کننده بر حزب گذاشت و آن را به تدریج از توده‌های کارگر و زحمت کش جدا کرد.

حزب، از یک‌طرف به این گرایش کشیده شد که خود را آوانگارد همه بخش‌های پرولتاریا بداند (امری که موجب سقوط کیفیت سیاسی آن گردید!) و از طرف دیگر خود را ارگان مرکزی دولت، به طرز حیرت‌آوری بسط و توسعه داد. چنین روندی ظاهراً این امتیاز را داشت که از بازگشت سرمایه‌داری در اثر توسعه و نهادی شدن برنامه "نپ" جلوگیری می‌کرد و به این ترتیب می‌توانست امکان کلکتیویزه کردن را تا به آخر فراهم نماید. واقعیت ولی غیر از این است. چنین اقداماتی روند گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم را دچار وقفه ساخت و شرایط را برای نفوذ بورژوازی آماده کرد. در نتیجه، حزب نتوانست توده‌های کارگر را -در شرایطی که تعیین کننده بود- علیه بورژوازی قدیم و جدید بسیج کند و آگاهی طبقاتی کارگران را رشد دهد تا به این ترتیب زمینه را برای ایفای نقش رهبری کننده آن‌ها در جامعه تدارک ببیند. در یک کلام، حزب نتوانست مبارزه طبقاتی در دوران گذار را به درستی رهبری کند و به‌جای آن اشغال ارگان‌های مهم قدرت سیاسی و اقتصادی و تکیه بر تکنیک‌های اداری را هدف اصلی خود قرار داد. حزب به همان مرضی دچار شد که خود علیه آن مبارزه می‌کرد!

زمینه‌های عینی چنین وضعیتی را باید در عقب مانده‌گی‌های نیروهای مولد که از رژیم تزاری به ارث رسیده بود، خرابی‌ها و ضایعات جنگ، محاصره بین‌المللی شوروی توسط امپریالیست‌ها، تداوم روابط تولیدی بر مبنای مالکیت خرد و مهم‌تر از

همه در عدم رشد و پیروزی انقلاب در سایر کشورها، به ویژه کشورهای رشد یافته صنعتی جستجو کرد.

اصلی ترین عامل ذهنی ناشی از شرایط فوق، عقب مانده گی پرولتاریا و دهقانان میانه حال و در نتیجه ضعف حزب بلشویک در خارج از شهرهای بزرگ بود. این ها همه، پیش از هر چیز در جریان ۱۰ سال اول پس از انقلاب، بسیج طبقاتی توده های وسیع پرولتری و اقشار فقیر خورده بورژوازی روستا را شدیداً با اشکال روبرو ساخت و در مقیاس وسیعی حتا مانع از آن گردید. این شرایط اما، شرایطی بود که به عنوان مانعی جدی فرا راه تکامل انقلاب قرار داشت و وظیفه حزب و جنبش کارگری در این دوران غلبه تدریجی بر آنهاست. حزب اما، به دلیل اشتباهات سنگین و انحرافات تئوریک، سیاسی و برنامه ای، مانع از آن شد تا انقلاب بتواند شرایط نامساعد و مشکلات بالا را از میان بردارد و نه تنها این بل که سرانجام خود به تکامل و تثبیت آنها نیز پردازد. تزهایی از قبیل "انباشت اولیه سوسیالیستی"، "تطابق خودبخود مناسبات تولید با رشد نیروهای مولد" و به طور کلی درک اکونومیستی از مسائل دوران گذار که موجب کم بها دادن به رشد آگاهی و نقش سیاسی و طبقاتی توده های کارگر شد، زمینه ساز انحراف انقلاب از اهداف واقعی آن گردید. این سیاست های نادرست حتا زمانی که شرایط عینی، یعنی یک پارچگی، رشد و تعمیم پرولتاریا به حد بلوغ رسیده بود (سال های ۳۰)، هم چنان ادامه یافت.

مناسبات تولید، خصلت فردی نیروهای مولد و چگونگی رشد

آنها

مسئله چگونگی رشد نیروهای مولد و تکامل اقتصادی و اجتماعی جامعه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، بدون شک یکی از مسائل اساسی دوران گذار و تعیین کننده ی سرنوشت انقلاب سوسیالیستی است. تجربه ناکام شوروی در این زمینه به روشنی نشان داد که امکان تجدید تولید و رشد روابط سرمایه داری در کشورهایی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به دست می گیرد، همواره وجود دارد. همان طور که در بالا

اجمالاً اشاره رفت، این به این دلیل است که پس از انقلاب، در صحنه‌ی تولید هنوز اقدامات فردی اجتناب‌ناپذیر است و خصلت فردی مولد، به‌ویژه در اقتصاد روستایی^(۶) به باز تولید روابط بورژوازی پروبال می‌دهد. در یک کلام، روابط اجتماعی در تولید (که پرولتاریا تازه پس از کسب قدرت سیاسی کوشش می‌کند آن را به تدریج جانشین روابط بورژوازی حاکم بر تولید بکند)، حقوق و قدرت اخذ شده توسط پرولتاریا، رهبری جمعی فعالیت‌های تولیدی و کلیه اقداماتی که در صحنه‌ی فرهنگی و سیاسی به‌منظور تربیت "انسان‌های نوین" ضروری‌اند، در هر گام و هر لحظه با خصلت فردی نیروهای مولد در تناقض قرار می‌گیرند.

در این شکی نیست که وجه مشخصه روسیه تزاری عقب مانده‌گی اقتصاد و سطح نازل نیروهای مولد بود. از این رو چگونگی رشد اقتصاد و تکامل نیروهای مولد و رابطه‌ی دیالکتیکی آن با مناسبات تولید برای بازار، موضوع محوری بحث در حزب کمونیست شوروی، بلافاصله پس از پیروزی در جنگ داخلی گردید. لنین و اغلب بلشویک‌ها بر این باور بودند که می‌توان از طریق اتحاد با دهقانان فقیر در چارچوب "انقلاب مداوم"، به تدریج موانع و عقب مانده‌گی‌های موجود بر سر راه رشد نیروهای مولد را از میان برداشت و بدین‌سان شرایط را برای تبدیل آن‌ها به نیروی مولد اجتماعی فراهم ساخت.

با این‌همه، سیاست‌ها و برنامه‌ها، بویژه در اواخر سال‌های ۲۰ در مسیر دیگری جریان یافتند. تز رشد نیروهای مولد مبتنی بر تغییر روابط تولید و رونمای سیاسی و هم‌زمان دگرگون کردن تقسیم کار اجتماعی، که در واقع پیش‌شرط تغییر موقعیت اجتماعی نیروی اصلی تولید یعنی پرولتاریا و ایجاد شرایط ضروری برای محو طبقات اجتماعی است، جای خود را به تزها و برنامه‌های اکونومیستی که صرفاً رشد کمی و تکنیکی تولید و نیروهای آن متمرکز گردید و این همه، بدون توجه به تغییراتی که می‌بایست در طرح‌ها و برنامه‌های اقتصادی در مراحل مختلف تکامل نیروهای مولد داده شود از یک‌سو و از دیگرسو، عدم کوشش در دگرگون ساختن

روابط اجتماعی و تقسیم کار مبتنی بر دورنمای رهایی نیروی کار از مناسبات و ارزش‌های سلطه‌گرانه و بورژوازی جریان یافت. ماحصل چنین روندی رشد و تثبیت بوروکراتیسم در شوروی بود و بتدریج دست آوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انقلاب را نابود ساخت و ماهیت پرولتری دولت شوروی را تغییر داد.

بوروکراسی شوروی، بویژه از سال‌های ۳۰ به این طرف، دست‌آوردهای سیاسی و اجتماعی توده‌های کارگر و زحمت‌کش طی انقلاب و سال‌های معدود پس از آن را مسخ کرد، جامعه را به فساد کشاند، نهادهای سوسیالیستی را متلاشی ساخت، قدرت سیاسی را از مضمون انقلابی پرولتری تهی نمود و جنبش و بسیج توده‌ای انقلابی را بی‌رحمانه قلع و قمع کرد.

به جرات می‌توان گفت که زمینه اساسی و فکر هدایت‌کننده‌ی اغلب انحرافات در چگونگی ادامه انقلاب و ساختمان سوسیالیسم، دیدگاه اکنومستی مبنی بر تقدم "رشد نیروهای مولد" بر مبارزه طبقاتی و کوشش در تغییر روابط اجتماعی و مناسبات حاکم بر تولید است. در این جا ما با مسخ و وارونه کردن ماتریالیسم تاریخی روبرو می‌شویم، زیرا از نقطه نظر مارکسیستی نیروهای مولد زمانی شرایط و امکان رشد می‌یابند که روابط تولید و مناسبات اجتماعی بصورت مانعی در برابر چنین رشدی قرار نگیرند و آن را سد نمایند. به عبارت دیگر، رشد نیروهای مولد منوط است به چگونگی روابط تولید و مناسبات اجتماعی و نه بالعکس! درست به همین دلیل است که اصولاً انقلاب اجتماعی ضرورت می‌یابد.

تز راهنمای سیاست‌های اقتصادی، چه در دوران "کمونیسم جنگی" و چه پس از آن، متکی بر رشد صنایع و اقتصاد به هر قیمت، حتا با بکار بردن شیوه‌ها و اقدامات سرکوب‌گرانه علیه کارگران بود. این تزها صرفاً مربوط به استالین و اطرافیان او نیست بل که شامل اکثریت قریب باتفاق رهبران حزب و اپوزیسیون‌های مختلف نیز می‌گردد. در جای خود نشان خواهیم داد که از نظر مضمون و متدهای بکار گرفته شده در اداره اقتصاد و بطور کلی مسائل جامعه، تفاوت ماهوی میان "تزهای استالین و نظرات" اپوزیسیون چپ" و ... وجود ندارد. ایده‌آل همه این بود که کشوری پیش‌رفته در زمینه اقتصادی و نظامی ساخته شود، امری که در حقیقت در سال‌های ۳۰،

در شوروی تحقق پذیرفت. گ. ولازف می‌نویسد: "راهی که شوروی طی سال‌های ۱۹۳۰ پیمود، از میان مباحثه‌ای ظریف و حاد در حزب انتخاب شد، مباحثه‌ای که در سال ۱۹۲۳ آغاز و در سال‌های ۳۰-۱۹۲۸، یعنی زمانی که طرح اشتراکی کردن توسط استالین تکمیل شده و تمام مهره‌های برجسته‌ای که در طول حیات لنین حزب را رهبری کردند نیز کنار گذاشته شده بودند، به پایان رسید. این مباحثه که به صورت مجادله‌ای نظری با تروتسکیسم^(۷) - که نخستین کوشش در شوروی جهت معرفی نظام فرمانروایانه بود- در گرفت." این که چرا در آن زمان این نظریه شکست خورد و سپس -هرچند در شکلی متفاوت- مجدداً مطرح شد و در اوایل دهه ۳۰ پیرومندان از میدان بیرون آمد، مسئله‌ای است نیازمند یک بررسی جدی است.

"نظریه مدیریت فرمانروایانه و جابرانه که با وضوح خاصی توسط تروتسکی در گزارش او به کنگره نهم حزب در سال ۱۹۲۰ تشریح شده بود، بعدها در مقالاتش طی سال‌های ۲۴-۱۹۲۳ تحت عنوان "عصر جدید" و "درس‌های انقلاب اکتبر" و هم چنین در آثار نزدیک‌ترین هم کارش یعنی پروبرائنسکی، به‌خصوص در مقاله‌ی "اصل انباشت سوسیالیستی" در سال ۱۹۲۴ به‌طور روشن‌تر و کامل‌تری توضیح داده شد، ایجاد یک سیستم کار اجباری و سازمان اجتماعی "سربازخانه‌ای"، منظور اصلی و چکیده‌ی نظریه بود. کارگران می‌بایستی همانند سربازان به کارخانه‌ای که از سوی ارگان‌های دولتی تعیین می‌شد، می‌رفتند و در صورت لزوم نیز به محل دیگری نقل مکان می‌کردند. این "توده‌های کارگر" می‌بایستی از طریق تهدید به مجازات سخت به سهمیه تولیدی که از بالا توسط برنامه‌های الزامی و قانونی تعیین می‌شد، دست می‌یافتند. در روستاها نیز وضع به همین منوال بود. کار اجباری می‌بایستی سراسری می‌شد. (... اگر کسی کار در کارخانه‌ای را که برای او تعیین شده بود رها کرده و محل سکونتش را تغییر می‌داد، این عمل او "فرار از جبهه" تلقی می‌شد. تروتسکی

همچنین یک سیستم مجازات ابداع کرده بود که به موجب آن فراریان می‌بایستی به گروه‌های کار تأدیبی و یا حتا به اردوگاه کار اجباری فرستاده می‌شدند.

"تروسکی به این بحث می‌پردازد که آیا این سیستم از نظر اقتصادی کارآیی خواهد داشت؟ او می‌گفت این که گفته می‌شود کار اجباری بارآور نیست، جز چیزی سطحی، قدیمی و بورژوازمآبانه نیست. کار اجباری "سوسیالیستی" ما بارآور و سودمند خواهد بود، چرا که ما می‌توانیم و باید اطمینان حاصل کنیم که کارگران آن را یک کار آزادانه و داوطلبانه تلقی کنند. (...)

"در دوازدهمین کنگره حزب در سال ۱۹۲۳، تروتسکیست‌ها "انباشت اولیه سوسیالیستی" را به جای نپ پیشنهاد کردند که عصاره آن سمت‌گیری در جهت صنعتی کردن کشور بر پایه استثمار اقشار غیر پرولتر- به‌طور عمده دهقانان- بود. (گ. ولازف: گزینش تاریخ و تاریخ گزینش‌ها، مندرج در "طرح نو" شماره ۱ بهار ۱۳۶۹).

هر چند که در حزب بلشویک علیه این نظرات، که در حقیقت در ایجاد دیکتاتوری و سرکوب لجام گسیخته در نتیجه برقراری نظام بوروکراتیک ضدکارگران و زحمت‌کشان، آن هم توسط حکومتی که داعیه دفاع از منافع آن‌ها را دارد، نقش مهمی ایفا کردند، مبارزه‌ای جدی و افشاکننده‌ی اساس این تفکر استبدادی این ترزا جریان یافت و لنین و بوخارین در این زمینه توانستند بحث‌های دقیقی عرضه کنند، با این همه این نظرات تنها به تروتسکیست‌ها محدود نمی‌شد و همان‌طور که بعدها مشاهده گردید، در سال‌های ۳۰ دوباره و این بار توسط استالین و تئورسین‌های اطراف او، بر شوروی مسلط شدند.

استبداد بوروکراتیک حاکم بر شوروی که طبعاً پایه‌های محکم و تنومندی در عقب مانده‌گی‌های اقتصادی و اجتماعی داشت و عاملی مطلقاً ضدانقلابی و ضد-سوسیالیستی بود را همین نظرات و شیوه‌ها پروبال دادند و آن‌را بر جامعه‌ی تازه رها یافته از استبداد تزاری، تحمیل کردند. تاثیر این ترزا بر حزب و جامعه این بود که از نظر کمی به گسترش نیروهای سیاسی وابسته به بورژوازی کمک نمود و سرانجام

شرایط را برای قلع و قمع فیزیکی مخالفان از جمله خود تروتسکی و تروتسکیست‌ها فراهم ساخت.

استدلال برخی برای توجیه سیاست‌ها و تدبیرهای استبدادی اتخاذ شده در دوران جنگ داخلی (کمونیسم جنگی)، استدلالی بدون هیچ پایه منطقی و عمیقاً ضد سوسیالیستی است. در واقع درست بر عکس، در دوران‌های بحرانی و جنگ بهترین وسیله برای تضمین دیکتاتوری پرولتاریا، تکیه بر نیرو و امکانات توده‌های وسیع کارگر و زحمت‌کش و نیروهای مردمی و انقلابی و توسعه دموکراسی سوسیالیستی است، امری که می‌تواند بسیج توده‌های میلیونی را برای مقابله با توطئه‌ها و حملات ضد انقلاب تأمین کند. واقعیت این است که استبداد "سوسیالیستی" پیش از هر چیز علیه کارگران و زحمت‌کشان، رهبران حزب و فعالان کمونیست به کار رفته است. بدین‌سان، ماهیت "دیکتاتوری پرولتاریا" در عمل مسخ گردید و دولت کارگری تبدیل به دیکتاتوری حزب و رهبران بر طبقه کارگر و جامعه گردید. در بالا اشاره کردیم که هم‌سانی تزه‌های گروه حاکم با نظرات اپوزیسیون نه تصادفی است و نه صرفاً به شیوه‌های اداره جامعه محدود می‌گردد بل که مضمون تزه‌های اقتصادی آن‌ها نیز هم‌گون است و اهداف مشترکی را دنبال می‌کند. دقیق‌تر بگوییم، درک استالین به عنوان نماینده‌ی نظریه حاکم و تروتسکی، به مثابه مخالف، از ماتریالیسم تاریخی و به‌طور کلی برنامه‌های سیاسی و اقتصادی دوران گذار، صرف‌نظر از برخی تفاوت‌های صوری، در اصل و اساس خود اکونومیستی و دارای خیزگاه واحدی است.

از جانب دیگر، اپوزیسیون‌های مختلف "چپ" در سال‌های ۲۰ که بر اصول "خودگردانی"، "کنوپراتیو" و ...، پافشاری می‌کردند نیز به اهمیت مسائل سیاسی و تغییرات اجتماعی بی‌توجه ماندند و در میان دفاع سندیکایی از منافع کارگران و اصول خودگردانی در واحدهای اقتصادی، در نوسان بودند. آن‌ها برای به‌دست گرفتن و هدایت کلیه بخش‌های تولید و امور سیاسی توسط پرولتاریا و از این طریق ارتقاء این طبقه به رهبر واقعی جامعه‌ی در حال گذار، اهمیتی قائل نشدند.

نتیجه اجتناب ناپذیر سیاست‌ها و برنامه‌های نادرست در شوروی تثبیت یک قشر بورژوازی جدید در درون حزب (و در مقیاس وسیع‌تر در ارگان‌های دولتی) بود که بعدها توانست به صورت "بورژوازی دولتی" قدرت سیاسی را به خود اختصاص دهد.

این تجربیات تا آن‌جا که مربوط به نقش و وظایف حزب در دوران گذار می‌شود، بیان‌گر این واقعیت‌اند که حزب نمی‌تواند و نباید خود را به‌جای طبقه کارگر و جنبش کارگری بنشانند و وظیفه آن کماکان هدایت جنبش توده‌ای پرولتری در صحنه نبرد طبقاتی و دفاع از مبارزات پرولتاریا علیه گرایش‌ها، برنامه و اقدامات بورژواآبانه و بوروکراتیک در دوران دیکتاتوری پرولتاریا است. حزب، به مثابه نماینده طبقه کارگر، بویژه در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، باید از منافع تاریخی پرولتاریا دفاع کند و به‌جای قبضه کردن قدرت سیاسی در دولت، کوشش نماید تا شوراهای کارگری و دهقانی را به‌عنوان ستون اصلی دیکتاتوری پرولتاریا، تقویت نماید. زیرا به‌دست گرفتن قدرت سیاسی و قبضه کردن ارگان‌های دولتی توسط حزب، آن را از توده‌های کارگر و زحمت‌کش جدا ساخته و تبدیل به ارگانی بوروکراتیک می‌کند.

در عین حال، آزادی و دموکراسی در حزب، آموزش سیاسی و رشد آگاهی طبقاتی اعضای آن، از شرایط تعیین‌کننده برای دگرگون ساختن مناسبات تولید است، مناسباتی که بدون تکامل همه‌جانبه‌ی استعدادهای سیاسی و تکنیکی پرولتاریا، امکان دگرگون شدن ندارند.

و بالاخره، شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و عواقب آن برای جنبش کارگری و کمونیستی جهان، همچنین تأیید این واقعیت است که ذهنی‌گرایی و اکونومیسم صرفاً یک اشتباه تئوریک و سیاسی نیست بل که در نهایت بیان‌گر منافع طبقاتی بورژوازی است که در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، در همه زمینه‌های حیات مادی و معنوی تجدید تولید می‌شود و خود را به‌ویژه در جبهه ضدکارگری و ضدانقلابی متحد می‌سازد.

مسائل و تجربیات دوران گذار، منابع نمونه: شوروی و چین

ما، تاکنون در زمینه مسائل دوران گذار با دو تجربه مشخص، یکی در شوروی و دیگری در چین روبرو می‌شویم. تجربه شوروی مبتنی بر تقدم صنایع سنگین در مقابل کشاورزی و کم بهاء دادن به تربیت سیاسی توده‌های کارگر و زحمت‌کش و بی‌توجهی نسبت به شرکت مستقیم آن‌ها در هدایت سیاسی و اقتصادی جامعه بود و این همه در شرایط اعمال دیکتاتوری شدید و لجام گسیخته بر پرولتاریا و فراکسیون‌های کارگری تا بخش‌های معینی از خود حزب بلشویک جریان یافته است. در این مورد ما به تفصیل در صفحات پیش سخن گفته‌ایم و نیازی به ادامه بحث نمی‌بینیم، بنابر این به مسائل چین می‌پردازیم.

تجربه چین، هرچند که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک دارای رگه‌های هم‌گونی با آنچه در شوروی گذشت، بود ولی تفاوت‌های معین و در برخی موارد مهمی نیز با روندهای طی شده در شوروی داشت و در واقع بر پایه تجدید نظر اساسی در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی اجرا شده در این کشور استوار بود. البته برنامه‌ها و ساختارهای اقتصادی چین تا سال‌های ۵۰ طبق الگوی شوروی سازماندهی شده بود ولی پس از آن این روندها بکلی دگرگون گردید.

برنامه‌های اقتصادی در چین شامل کلکتیویزه کردن کشاورزی و هم‌زمان ایجاد تناسب در میان صنعت و کشاورزی می‌گردید. در این دوران است که "کمون‌های خلقی" به عنوان ساختارهایی برای هدایت کنوپراتیوهای بزرگی که در عین به عهده داشتن وظایف مهم اقتصادی از استقلال معینی در برابر قدرت مرکزی دولت برخوردارند، ایجاد شدند. هم‌زمان در شهرها نیز جنبش وسیع و دامنه‌داری علیه بوروکرات‌ها که از میان توده‌های کارگری و دهقانی برخاسته ولی دارای پتانسیل و تمایلات بورژوایی جدید بودند، جریان یافت. این جنبش موج‌وار تا سال ۱۹۶۶ که "انقلاب فرهنگی" از جای کنده شد، ادامه داشت. "انقلاب فرهنگی" در واقع نتیجه

بلافاصل جنبش‌های پیشین علیه ساختارهای عالی سیاسی در دولت و حزب از جمله مقام ریاست جمهوری بود و سرانجام، در اوایل سال‌های ۷۰ منجر به تغییر قانون اساسی و اساسنامه حزب گردید.^(۸)

وجه مشخصه اصلی این جنبش‌ها مبارزه علیه بورژوازی در همه زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بود که عناصر مرتجع در حزب و ارگان‌های دولتی را از مقام و موقعیت در حزب و دولت عزل می‌کرد. به این ترتیب ارگان‌های جدیدی جهت رهبری اقتصادی و سیاسی کشور انتخاب می‌شدند که در هر لحظه امکان عزل آن‌ها توسط توده‌ها و از پایین، وجود داشت. "کمیته‌های انقلابی" که معمولاً بخش عظیمی از کارگران و زحمت‌کشان غیر حزبی را نیز در بر می‌گرفتند، نقش مهمی در حیات سیاسی و اقتصادی کشور ایفا کردند. در این جنبش‌های توده‌ای، بخشی از حزب که تحت رهبری جناح چپ (جناح مائوتسه دون) قرار داشت، اغلب هدایت این جنبش‌ها را به عهده می‌گرفت.

تا سال ۱۹۷۱ پیروزی "انقلاب فرهنگی" و گروه مائوئیست کاملاً محرز به نظر می‌رسید، اما، در درون این گروه تناقض بزرگی تکوین یافت که در مراحل بعدی موجب شکست گروه و پیروزی، ابتدا گروه ظاهراً میانه‌رو هواکوفنگ و سپس کسب قدرت سیاسی توسط جناح راست، "طرفدار راه رشد سرمایه‌داری" تنگ سیائو پنگ، گردید. در این‌جا بار دیگر این تاکتیک فرصت‌طلبانه مبنی بر تقویت جناح باصلاح میانه‌رو برای تضعیف جناح راست مورد استفاده قرار گرفت و برای هزارمین بار نادرستی آن در عمل به اثبات رسید. در لحظات حساس مبارزه طبقاتی نمی‌توان و نباید به گرایش‌های سیاسی اقشار میانه تکیه و اعتماد نمود. در مبارزه طبقاتی تنها تکیه‌گاه مطمئن نیروهای انقلابی، سازماندهی و بسیج توده‌های کارگر و سایر اقشار زحمت‌کش جامعه است، امری که در مبارزات انقلابی در چین به روشنی عامل اصلی پیروزی نیروهای انقلابی در مراحل مختلف انقلاب این کشور بود.

واقعیت این است که در درون جنبش "انقلاب فرهنگی" فضای معینی برای گرایش‌های اپورتونیستی که خود را پشت شعارهای عام و افراطی پنهان کرده بودند،

فراهم شده بود و این گرایش‌ها به بهره‌برداری از اشتباهات ایده‌آلیستی و ذهنی‌گری رایج در میان توده‌ها و کادرهای جدید و جوان پرداختند. این گرایش‌ها به‌ویژه در لین پیائو، رهبر اصلی انقلاب فرهنگی متبلور بود. او با کمک سایر هم‌فکران خود کوشش نمود انقلاب فرهنگی را تبدیل به مراسم و تشریفات مذهبی نماید تا در پناه آن یک هیئرشوی بوروکراتیک بسازد. ظاهراً همه چیز باید در اطراف کیش شخصیت مائو دور می‌زد!

بین سال‌های ۷۰ و ۷۳، فراکسیون مائوئیست با مشکلات بزرگی روبرو شد و در درون خود متحمل ضربات خُرد کننده‌ای گردید. از این‌رو در جستجوی راهی جهت آتش‌بس با گروه راست که در جریان انقلاب فرهنگی آماج حمله نیروهای "چپ" قرار گرفته و به کلی افشاء شده بودند (از قبیل تنگ سیائو پنگ) برآمد تا به این ترتیب با اتکاء به جریان راست خود را از شر لین پیائو برهاند. بدین‌سان، جناح "چپ" با پرداخت بهای سنگینی به دشمنان سوسیالیسم، راه را برای بازگشت بورژوازی قدیم و جدید - که در واقع هیچ‌گاه مغلوب نشده بود - هموار کرد و آن‌ها را بلافاصله پس از مرگ مائو تسه‌دون، در سال ۱۹۷۶، علناً زمام قدرت را در دست گرفتند و به قلع و قمع جناح چپ که با مرگ مائو کاملاً تضعیف شده بود، پرداختند.

انقلاب فرهنگی به عنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر در جامعه‌ی درحال گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، گرچه توانست توده‌های وسیعی را سیاسی کند و بر علیه بورژوازی و گرایش‌ها راست‌روانه بسیج و به مبارزه بکشاند ولی سیاست‌های ماجرا-جویانه و خطرناک که توسط رهبران، بویژه گروه به‌اصطلاح چهار نفر اتخاذ گردید، بدون توجه به مرزهای عینی انقلاب (عقب مانده‌گی نیروهای مولد بطور عام و ادامه شیوه‌های کهنه تولید، به‌خصوص در روستاها، عقب مانده‌گی سیاسی و تکنیکی کادرهای انقلابی و بالاخره وجود عناصر و جریان‌ات قوی بورژوایی در حزب و دولت منتظر برای به شکست کشاندن انقلاب و احیای سرمایه‌داری) بود. در چنین

شرایطی هر اشتباه و غفلت نیروهای انقلابی، خصوصاً کم‌بها دادن به بسیج سیاسی و ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا، بورژوازی و به‌طور کلی ضدانقلاب را در مواضع سیاسی و اجتماعی خود مستحکم‌تر می‌سازد. با این همه نباید فراموش کرد که تفاوت اساسی میان شیوه‌های اتخاذ شده در شوروی با آنچه در چین انجام گرفت وجود دارد که بیان‌گر دو بینش مختلف در زمینه برنامه‌های اقتصادی و سیاسی دوران گذار و مسائل آن است. به لحاظ اهمیت این بحث ناگزیر تأمل بیشتری در آن می‌کنیم.

کاوشی دقیق در نظرات و تحلیل‌های تئورسین‌ها و برنامه‌ریزان اقتصاد و سیاست شوروی آشکارا نشان می‌دهد که آن‌ها برنامه‌های خود را بر اساس تفسیر اکونومیستی از مواضع مارکس در "نقد برنامه گوتا" مبنی بر تمایز دو مرحله‌ی کاملاً جدا در دوران گذار به جامعه کمونیستی، توجیه می‌کردند. به‌زعم آن‌ها، مرحله اول در برگیرنده شرایطی است که نظام جدید اجتماعی که تازه از درون جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون آمده و به این ترتیب "در هر رابطه‌ای، اقتصادی، اخلاقی، فکری هنوز نشانه‌های جامعه کهن را که از آن بیرون آمده، با خود حمل می‌کند." در این مرحله از تکامل، اخلاق بورژوایی و در نتیجه اصل مبادله "برابر" حکم فرماست: هر مولدی بخشی از سرمایه مصرفی جامعه را که برابر با کمیّت و کیفیت کار او است دریافت می‌کند. تئورسین‌های شوروی رابطه دیالکتیکی میان فاز اول و فاز دوم کمونیسم را و این که فاز دوم، سنتز و نتیجه تکامل فاز اول است را نادیده گرفته و بر این باور بودند که برای تحقق اصل کمونیستی "از هر کس بر حسب استعدادش و به هر کس طبق نیازش" باید به چنان وفوری از کالاهای مصرفی دست یافت تا برای توزیع آن دچار هیچ مشکلی نشد. این شیوه مکانیکی تفکر که تنها تضادها را می‌بیند ولی قادر نیست رابطه میان آن‌ها را دریابد، سرانجام برای رسیدن به اهداف اقتصادی خود در دام "تحریص مادی" می‌افتد و به تدریج به جای تضعیف و لغو ارزش‌های بورژوایی، به توجیه و تقویت آن‌ها می‌پردازد. چنین روند در شوروی منطبق ویژه خود را به همراه آورد و آن را در ابعاد مختلف زندگی سیاسی و اقتصادی جامعه بسط و گسترش داد.

ادامه و رشد "تحریر مادی"، موجب توسعه و تعمیق نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی گردید و این امر به نوبه خود، زمینه تحکیم "نشانه‌های بورژوازی" باقی‌مانده از جامعه کهنه را فراهم ساخت، به نحوی که برای ارتقاء فعالیت‌های تولیدی، تکیه بر فردگرایی و تامین منافع شخصی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر قلمداد گردید. طبعاً در چنین جامعه‌ای با چنین شرایطی، گذار و رسیدن به فاز نهایی کمونیسم امری محال می‌گردد، به‌ویژه هنگامی که دریا بیم حدود و ثغور "وفور کالاهای مصرفی" را کسانی تعیین می‌کنند که خود از امتیازات فراوانی در جامعه برخوردارند.

نگاهی به سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی چینی‌ها اما، نشان می‌دهد که آن‌ها برخلاف شوروی‌ها جدایی مکانیکی میان دو فاز جامعه کمونیستی قائل نبودند و تکیه را بر ارتباط متقابل و دیالکتیکی بین این دو فاز می‌گذاشتند. چینی‌ها قبل از هر چیز بر این نقطه نظر مارکس مبنی بر این که "حقوق برابر" (درآمد کارگر مساوی با درآمد و استعداد اوست) اساساً یک اصل بورژوازی است و منجر به نابرابری می‌گردد، تاکید می‌کردند. مارکس این مطلب را چنین توضیح می‌دهد: "درباره کار مساوی و در نتیجه دریافت سهم مساوی از سرمایه مصرفی جامعه، در واقع یکی بیش از دیگری دریافت می‌کند، یکی ثروت‌مندتر از دیگری است و قس علیهذا ... برای جلوگیری از این همه مشکلات بایستی به جای برابر بایستی نابرابر باشد." چینی‌ها استدلال خود را با این تحلیل مارکس در "نقد برنامه گوتا" تکمیل می‌کردند: "در فاز بالاتر جامعه کمونیستی، هنگامی که انقیاد برده‌وار افراد تحت تقسیم کار، از میان رفت و با آن هم چنین تضاد میان کار فکری و کار یدی ناپدید شد؛ هنگامی که کار نه تنها وسیله زندگی بل که خود اولین نیاز آن گردید؛ هنگامی که همراه با تکامل همه جانبه افراد، نیروهای مولد نیز رشد کردند و همه منابع ثروت کلکتیو کاملاً فوران یافتند، تنها آن وقت افق محدود حقوق بورژوازی می‌تواند بطور قطع سپری شود و جامعه بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس به اندازه توانایی‌اش و به هر کس برحسب نیازش!"

چینی‌ها اهمیت تعیین کننده‌ای به قید زمانی "هنگام" می‌دادند و آنرا چنین تفسیر می‌کردند:

- ۱- پیش شرط‌های فاز نهایی کمونیسم می‌باید قبلاً در روند گذار فراهم شده باشند،
- ۲- هنگامی که سخن از "پیش شرط می‌رود، مراد در وحله اول نه وفور مادی بل که مناسبات انسانی و اجتماعی است."

یعنی، گذار از مناسبات سرمایه‌داری به مناسبات کمونیستی علاوه بر مالکیت جمعی بر وسایل تولید، منوط به نوع مناسبات میان انسان‌ها در روند تولید و نتیجه تقسیم کار و توزیع تولید اجتماعی نیز می‌باشد.

با این همه، هم آن‌طور که می‌دانیم چین نیز، علی‌رغم همه تفاوت‌هایی که در تئوری و عمل با آن‌چه که در شوروی تجربه گردید، داشت، سرانجام به دلایلی که برخی از آن‌ها را در بالا کوشیدیم توضیح دهیم، در نبرد برای ساختمان سوسیالیسم شکست خورد و اندکی پس از شوروی به منجلاب سرمایه سقوط نمود. تجربه چین اما مرحله پیشرفته‌تری از مسائل شوروی را نمایندگی می‌کند.

در یک کلام، تجربیات چین و شوروی قبل از هر چیز بیان این واقعیت‌اند که هر مرحله از دوران گذار از سرمایه‌داری به جامعه آزاد و رها از قید و بند طبقاتی دارای مسائل و مشکلات ویژه‌ای است و انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، در این یا آن منطقه از جهان سرمایه‌داری، در واقع تنها آغاز روند جهانی انقلاب مداوم است و درست از این زاویه دید است که می‌توان به مسائل جدید و پیچیده هر مرحله از روند گذار پاسخی در خور داد. در این‌جا بار دیگر این اصل مارکسیستی برجستگی خاصی می‌یابد که انقلاب سوسیالیستی مقوله‌ای جهانی است و بدون ادامه انقلاب در دیگر جوامع سرمایه‌داری، بسط دموکراسی سوسیالیستی و شرکت فعال و آگاهانه کارگران و زحمت‌کشان در هدایت و کنترل روندهای اقتصادی و سیاسی، در مشکلات داخلی و خارجی خفه شده، انقلاب به اهداف خود نخواهد رسید. سقوط نظام حاکم بر شوروی و چین، پایان نظرات و تزه‌های انحرافی نیست!

ظاهراً، تحولاتی که در شوروی سابق و کشورهای هم‌سایه رخ داد و به نحو روشنی ماهیت سرمایه‌دارانه روندهای طی شده در این کشورها را نشان داد، می‌بایستی انگیزه‌ای برای تجدید نظر در ترزا و تحلیل‌هایی که از ماهیت نظام حاکم بر شوروی تصویری نادرست و غیرعلمی ارائه می‌دهند، فراهم کرده باشد!

بهر رو، تغییرات و تحولاتی که در شوروی و کشورهای نظیر در سال‌های ۷۰ و ۸۰ قرن گذشته انجام گرفت چیزی جز تکامل منطقی پروسه‌های طی شده در سال‌های ۳۰ همین قرن نیست. در غیر این صورت باید همه اصول دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را به کنار بگذاریم و این تحولات را امری ناگهانی و "از برکات" دستی که از "غیب" برآمد و همه چیز را دگرگون ساخت، قلمداد نمود!

گرچه در میان جریان‌ها و وابسته به شوروی (بقایای حزب توده، اکثریت و ...) به دلایلی که برای همه روشن است و نیز جریان‌هایی که نظام حاکم بر شوروی را "دولت منحن کارگری" ارزیابی می‌کردند - تروتسکیست‌ها - برخی مواضع خود را تغییر داده کم یا بیش به تر "سرمایه‌داری دولتی" در شوروی گرویده‌اند، هنوز هستند جریان‌هایی که مواضع سابق را نسبت به شوروی حفظ کرده و بر آن پای می‌فشارند. منبأ نمونه تروتسکیست‌هایی هستند که هنوز بورکراتیسم را نه به‌عنوان خصوصیات نظام سرمایه‌داری بل که به مثابه عنصری که معلوم نیست از کجا آمده و در خدمت کدام طبقه قرار دارد، ارزیابی می‌کنند.

در حقیقت اما، منع تولید و بازتولید "بوروکراسی" در جامعه دوران گذار عبارت است از بقایای بورژوازی، روابط تولید سرمایه‌داری، فرهنگ و آداب به ارث رسیده از جامعه کهن، حقوق و ارزش‌های بورژوازی و به‌ویژه از میان برداشتن دموکراسی سوسیالیستی و محروم کردن توده‌های کارگر و زحمت‌کش از شرکت مستقیم در تعیین سرنوشت تولید و مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه. به باور نویسنده باید از میان عوامل ذکر شده، بر تضعیف و از میان برداشتن دموکراسی سوسیالیستی، به عنوان عامل اصلی شکست انقلاب و احیای سرمایه‌داری در شوروی تأکید نمود، زیرا

همان‌طور که می‌دانیم بوروکراسی حاکم بر شوروی، تکوین و رشد خود را مدیون برقراری نظام استبدادی، لغو آزادی‌ها و میلیتاریزه کردن سندیکاها و مراکز تولید است.

بوروکراسی پدیده‌ای اجتماعی است و ناگزیر باید آن را در روابط تولیدی جامعه توضیح داد. به عبارت رساتر، بوروکراسی به مثابه یک تقسیم کار اجتماعی، در عین حال حامل یک سیاست، یک بینش اجتماعی و منافع اقتصادی است که در خدمت طبقه معینی قرار دارد.

نظام بوروکراتیک به موازات استقرار خود در حاکمیت سیاسی جامعه، به تدریج تغییراتی اساسی در زمینه‌های اقتصادی و سازماندهی جامعه ایجاد کرد و پیش از هر چیز به نابود کردن دست‌آوردهای انقلاب در زمینه سازماندهی طبقه کارگر و امکانات این طبقه در هدایت و کنترل تولید و نهادهای سیاسی جامعه پرداخت. این تغییرات از یک‌سو روندها و نهادهای سوسیالیستی را که در جریان انقلاب اکتبر و استقرار حاکمیت پرولتاریا ایجاد شدند، از مضمون واقعی تهی ساخت یا آن‌ها را به کلی تعطیل نمود و از دیگرسو ارزش‌ها، معیارها، ضوابط و روابط بورژوازی در سازماندهی کار، برنامه‌های اقتصادی و سیاسی تقویت کرد. در این مورد به اختصار به چند نمونه اشاره می‌کنیم. نحوه اداره مؤسسات که به وسیله یک گروه‌بندی سه گانه، یعنی سندیکا، حزب و کادرها انجام می‌گرفت، در سال ۱۹۲۸ تضعیف شد و سرانجام در سال ۱۹۳۷ رسماً لغو گردید و به جای آن قدرت به مدیر مؤسسه واگذار شد. او موظف به اجرای برنامه بود و سندیکا در کار او نباید ایجاد "مزاحمت" نماید. نقش سندیکا صرفاً محدود به کوشش در فراهم ساختن شرایط مناسب برای تولید گردید. چنین تقسیم کاری طبعاً کارگران را به صورت اجراء کنندگان دستورات "بالا" درآورد.

در زمینه تعیین دست‌مزدها نیز هرگونه مذاکره حذف گردید و در سال ۱۹۳۴ قراردادهای جمعی لغو شدند. از این پس این برنامه‌ی "رهبری" بود که همه چیز را تعیین می‌کرد. از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۹، دورانی که اغلب این اقدامات انجام گرفت، هیچ کنگره سندیکایی برگزار نگردید. درصد نزولی شرکت کارگران در دهمین

کنگره سندیکاها، در سال ۱۹۴۹ و توسعه قدرت سندیکالیست‌های حرفه‌ای (بوروکرات) بیان‌گر وضعیت وخیم سیاسی و حرفه‌ای طبقه کارگر شوروی در این سال‌هاست. در این کنگره، ۴۱ درصد نمایندگان شرکت کننده، سندیکالیست‌های دائمی (حرفه‌ای) و کارگران تنها رقم ۲۳ درصد (در مقابل ۸۵ درصد، در سال ۳۲) را تشکیل می‌دادند.

طی سال‌های ۳۰، کار "اکورد" شامل اکثریت کارگران گردید (۲۹ درصد در سال ۱۹۳۰ و ۷۵ درصد در سال ۱۹۳۴). این شیوه که به منظور بالا بردن شدت کار و در نتیجه افزایش استثمار کارگران در کشورهای سرمایه‌داری اعمال می‌شود، موجب رشد و توسعه رقابت و فردگرایی در میان کارگران شوروی گردید. هر کارگری بیشتر به فکر منافع شخصی خویش بود و برای تأمین آن سعی می‌کرد تا از "ترم"‌های داده شده تجاوز کند. کارگرانی که از مرز ۵۰ درصد می‌گذشتند، ۲۰۰ درصد اضافه دست مزد دریافت می‌کردند. در سال ۱۹۳۵ "جنبش استخوانیست" دامن زده شد و به این ترتیب کارگران به جای رها شدن از قید و بند کار و پرداختن به رشد و تکامل آگاهی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خویش، کاملاً مطیع و فرمان‌بردار تولید شدند و سطح زنده‌گی‌شان وابسته به توانایی‌های فردی و نه اجتماعی آن‌ها گردید. هم‌زمان، مجازات کارگران شدت یافت، به این معنا که یک روز غیبت ناموجه می‌توانست موجب اخراج کارگر یا اعزام او به "اردوگاه کار اجباری" شود. این مقررات کارگران را کاملاً مطیع مؤسسه و مدیر آن نمود.

هیرارشی دست‌مزدها نیز به تدریج ابعاد وسیعی یافت، در حالی که پس از انقلاب اکبر هدف این بود که اختلاف میان دست‌مزدها کمتر و کمتر گردد. در این دوران مزد یک عضو حزب (در هر مقامی) مساوی با مزد یک کارگر متخصص بود. اما، در سال ۱۹۲۸، تحت عنوان "مبارزه با مساوات‌طلبی" این معیار مورد سوال قرار گرفت. مولوتف در این مورد صریحاً اعلام کرد: "سیاست بلشویکی یک مبارزه

جدی علیه مساوات‌طلبی، این هم‌دست دشمن طبقاتی و عنصر ضد سوسیالیستی را الزام آور می‌سازد" و به این ترتیب محدودیت دستمزد اعضای حزب ملغا گردید. در سال ۱۹۳۷ حداقل دستمزد ۱۱۰ روبل بود در همان حال مدیر یک کارخانه ۲۰۰ روبل دریافت می‌کرد که باید "جایزه"ی مربوط به درصد بر برنامه و "وجوه ویژه مدیران" (که در سال ۱۹۳۸ برقرار گردید و طبق آن بخشی از سود کارخانه را بین مدیران تقسیم می‌کردند!!) را به آن افزود. علاوه بر همه این‌ها باید تغییراتی که در آموزش و پرورش، ارتش و اداره دولت و حزب داده شد، مورد توجه قرار گیرد تا تصویری واقعی از آنچه در چارچوب معیارها، ضوابط و تقسیم کار بورژوازی تکوین یافته بود، بدست آورد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۴۰ آموزش مجانی ملغا و به جای آن معدل حقوق متوسط ماهانه برقرار گردید، در حالی که حقوق و اتوریته افسران ارتقاء یافت.

در رابطه با اداره دولت و زندگی سیاسی حزب نیز باید تاکید کرد که کنگره‌های حزب با فاصله‌های زیادی، به ترتیب در سال‌های ۳۰، ۳۴، ۳۹ و ۵۲ برگزار شدند. فاصله کنگره شوراها نیز که ابتدا دوسال بود، از سال ۱۹۳۱ به چهار سال تبدیل شد. جالب است بدانیم که بین سال‌های ۳۱ تا ۳۵، دورانی که اغلب این تغییرات انجام گرفت، هیچ کنگره شوراها برگزار نگردید!!^(۹)

این‌ها همه به اضافه بی‌شمار عناصر عینی دیگر در شوروی، نشان می‌دهد که منطق "نه سرمایه داری نه سوسیالیستی" که از جانب جریان‌ات ترسکیستی عنوان می‌شد، چندان با واقعیت نمی‌خواند. زیرا اقتصاد شوروی حتا در دورانی که حاکمیت پرولتری بر این کشور مسلط و روند گذار به کمونیسم واقعاً آغاز شده بود، درست بر عکس نظر ترسکیست‌ها، "هم سوسیالیستی و هم سرمایه‌داری" بود. لنین در اثر مشهور خود تحت عنوان "در باره کودکی «چپ» و خورده‌بورژوازی" می‌نویسد: "اما کلمه گذار به چه معناست؟ آیا این با عطف به اقتصاد به این معنا نیست که در نظام اجتماعی مورد بحث، عناصر، بخش‌ها، تکه‌های هم از سرمایه‌داری و هم از سوسیالیسم وجود دارد؟" در اثر دیگر لنین، "اقتصاد و سیاست در دوران دیکتاتوری

پرولتاریا" او مشخص تر به اشکال اساسی اقتصاد در دوران گذار می‌پردازد و آن‌ها را "سوسیالیسم، سرمایه‌داری و تولید کالایی" ذکر می‌کند.

بحث لنین در مورد وضعیت اقتصاد و روند تولید در دوران گذار مبتنی بر این واقعیت است که پرولتاریا تازه پس از کسب قدرت سیاسی امکان آن را می‌یابد تا تغییرات اساسی در اقتصاد و روابط اجتماعی بورژوازی را آغاز کند. واقعیت این است که برخلاف بورژوازی که شیوه تولید و روابط اجتماعی آن به مقیاس وسیعی قبل از به قدرت رسیدنش، در بطن فئودالیسم بسته می‌شود، پرولتاریا باید پس از به قدرت رسیدن همه چیز را از نو بسازد. ایجاد، رشد و تکامل روابط و اقتصاد سوسیالیستی چیزی نیست که بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا متحقق گردد. طبقه کارگر ناچار است دولت و نظام بورژوازی را قدم به قدم و مهره به مهره درهم شکسته و به جای آن روابط، نهادها و الگوهای سوسیالیستی را بنشانند. چنین روندی به آن سادگی و سرعتی که برخی تصور می‌کنند نیست و شتاب و چگونگی آن منوط است به درجه رشد و تکامل جامعه و روند جهانی انقلاب سوسیالیستی!

برخی گرایش‌های مارکسیستی از جمله ترسکیست‌ها به سادگی از کنار این واقعیت که جامعه دوران گذار، جامعه‌ای در حال گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است می‌گذرند و سرانجام سر از تزه‌ها و تحلیل‌هایی که در دوران استالین برای توجیه شرایط اقتصادی و سیاسی آن دوران شوروی به جنبش کمونیستی حقه شده بود، در می‌آورند.

هنگامی که مارکس، انگلس و لنین سخن از دوران گذار از سرمایه‌داری به عنوان آغاز حرکت به سوی کمونیسم می‌گویند، واژه "سرمایه‌داری" نزد آن‌ها دارای بار معین تاریخی، اقتصادی و طبقاتی است. برخی ساده‌لوحانه و جریان‌ات‌سنتی در جنبش کمونیستی مزورانه، می‌کوشند تا با اتصال یک اتیکت سوسیالیستی، این طور وانمود سازند که این سرمایه‌داری، آن سرمایه‌داری نیست و به این ترتیب بی‌گانگی

کامل خود را با الفبای مارکسیسم به نمایش می‌گذارند. آن‌ها سرمایه و روابط آن را مقولاتی صرفاً حقوقی می‌پندارند که با تغییر شکل مالکیت و تبدیل آن به مالکیت دولتی، از میان رفته و به جای آن مالکیت اجتماعی می‌نشیند. در حالی که سرمایه-داری پیش از هر چیز مقوله‌ای تاریخی و رابطه‌ای اجتماعی است. از این‌رو سپری کردن آن نیاز به روندی تاریخی دارد که طی آن روابط تولید و مناسبات اجتماعی دگرگون می‌شود.

مدافعان سوسیالیسم دولتی برای توجیه سیاست و عمل‌کرد خود "تئوری‌هایی اختراع کرده‌اند که هیچ ربطی به مارکسیسم ندارند. این "تئوری‌ها به‌طور کلی بر سه عنصر متکی‌اند:

۱- ارائه تصویری مخدوش از انقلاب سوسیالیستی، نه به‌مثابه یک روند انقلابی مداوم بل که به عنوان عملی ساده و یک‌باره که طی آن طبقه کارگر قدرت را به دست می‌آورد و بلافاصله مناسبات مالکیت را منقلب می‌کند و بدین‌سان شرایط برای رشد نیروهای مولد فراهم می‌گردد و هنگامی که نیروهای مولد، به اندازه کافی برای این که "به هرکس برحسب نیازش" برسد، رشد کردند آن-وقت مرحله کمونیسم به‌طور خود به خودی متحقق می‌شود.

۲- رابطه‌ی دترمینستی (جبری) و یک‌طرفه میان زیربنا و روبنا، به این معنا که زیربنا همواره تعیین‌کننده‌ی شعور سیاسی است و به این ترتیب، بدون رشد نیروهای مولد، رشد آگاهی سیاسی غیر ممکن است.

۳- و نتیجه منطقی دو ادعای فوق، تفکیک سیاست از اقتصاد و تقدم اقتصاد بر سیاست است.

روشن است که برای تدوین چنین تئوری‌هایی راهی جز تجدید نظر در اصول انقلابی مارکسیسم وجود ندارد. در این زمینه مثال‌های زیادی وجود دارد و ما تنها به آوردن یک نمونه از نوشته‌های والتر اوالبریخت، دبیر اول حزب متحد سوسیالیست (حزب کمونیست) آلمان شرقی و اولین رئیس جمهور این کشور پس از جنگ جهانی دوم بسنده می‌کنیم. او بر این باور است که: "سوسیالیسم یک دوران کوتاه گذار در تکامل جامعه نیست بل که یک فرماسیون نسبتاً مستقل اقتصادی-اجتماعی

در مرحله گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، در مقیاس جهانی است^(۱۰). او وظیفه سیاست سوسیالیستی را "تکامل بخشیدن هم‌آهنگ همه عناصر نظام جدید اجتماعی"^(۱۱)، می‌داند.

مارکس اما، در "نقد برنامه گوتا" سوسیالیسم را جامعه‌ای در حال گذار تعریف می‌کند که "به جای برآمدن از بنیادهایی از آن خویش، از درون جامعه سرمایه‌داری خارج شده و در نتیجه در جمیع جهات، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اخلاقی و فکری، هم‌چنان مهر و نشان جامعه‌ای را بر خود دارد که از شکم آن زاده شده است."

این "مهر و نشان" پیش از هر چیز وجود حق بورژوازی و اصل "برابری که بنا بر آن" "حق تولید کننده‌گان، پس از کسری‌ها متناسب است با کاری که عرضه کرده‌اند، پذیرفتن استعدادها و قدرت‌های متفاوت افراد ...، و این همه یعنی حق نامتساوی ..."، است.

از نظر مارکس این حق نابرابر بورژوازی، به عنوان مهر و نشان اصلی جامعه سرمایه‌داری باید به تدریج از میان برود و همراه آن تولید کالایی و قانون ارزش نیز نابود گردد.

بنا بر نظرات تئورسین‌های شوروی، انقلاب سوسیالیستی وظیفه خود را با لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به پایان می‌رساند و طبقات و تضادهای آنتاگونیستی در میان آن‌ها را نیز بر می‌چیند. می‌بینیم که بر اساس این نظریه، طبقات نه برحسب موقعیتی که در روند تولید دارند بل که بر پایه معیارهای حقوقی تعریف می‌شود. این تئورسین‌ها مدعی‌اند که در دوران گذار، طبقات (جز بقایای طبقات در کشاورزی و صنایع کوچک) وجود ندارند، زیرا دیگر هیچ مالکیت خصوصی مشخصی بر وسایل تولید موجود نیست. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت خود را از دست داده و تبدیل به "حکومت تمام خلقی" (استالین) می‌شود.

مارکس، هرگز تصور چنین "دوران گذار"ی را نمی‌کرد. او کسانی که "تحقق مسالمت‌آمیز سوسیالیسم خود را در خواب می‌بینند" را سوسیالیست‌های خورده بورژوا "که در اساس تنها جامعه کنونی را ایده‌آلیزه کرده، تصویری بدون سایه از آن اخذ نموده، می‌خواهند ایده‌آل خود را در مقابل آن به کرسی بنشانند"^(۱۲) خطاب کرده است. مارکس، در مقابل "سوسیالیسم انقلابی، کمونیسم" را قرار می‌دهد: "این سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه حرکت ضرور برای زدودن اختلاف طبقاتی به‌طور کلی، برای از میان برداشتن کلیه مناسبات تولید مبتنی بر آن، برای محو مناسبات اجتماعی منطبق بر این مناسبات طبقاتی، برای دگرگون کردن کلیه ایده‌هایی که از این مناسبات نشأت می‌گیرند، است."^(۱۳)

تئوری حاکم بر شوروی و کشورهای وابسته به آن "سوسیالیسم، به عنوان یک نظام اقتصادی-اجتماعی مستقل" که می‌بایستی "قوانین ویژه" آن را تکامل داد، سرانجام به مطلق‌گرایی در زمینه زیربنای اقتصادی یا در حقیقت کم‌بها دادن به روبنای سیاسی و ایدئولوژیک در دوران گذار، می‌انجامد. به‌زعم این تئوری‌ها، که در حرف و به‌طور عام اهداف کمونیستی را می‌پذیرند ولی تحقق آن‌ها را نه از طریق مبارزه طبقاتی و نبرد سیاسی-ایدئولوژیک انقلابی که روند اصلی برای پرورش شرایط ذهنی و شعور کمونیستی است، بل که پیش از هر چیز توسط رشد نیروهای مولد و توسعه ظرفیت و امکانات تولید و تا حد "وفور نعم مادی"، می‌پندارند. به این ترتیب، هنگامی آگاهی و شعور کمونیستی تکوین می‌یابد که در مرحله‌ای از تکامل جامعه یک "زیربنای اقتصادی لازم ایجاد گردد تا این زیربنای اقتصادی انعکاس و تبلور خود را در شعور انسان‌ها بیابد.

این نظرات اما، همان‌طور که در بالا اشاره شد آشکارا بیان‌گر درکی "دترمینیستی"، مکانیکی و یک‌جانبه از رابطه دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا و غلو در زمینه تاثیر-گذار تعیین‌کننده اقتصاد، علم و تکنیک است. بر این روال شعور، ایدئولوژی، انگیزه‌های انسانی، و به‌طور کلی نهادهای اجتماعی، نهادهایی در جامعه، پدیده‌هایی منفعل و بدون رابطه متقابل با نیروهای مولد، ارزیابی می‌شوند. این تفسیر مکانیکی و ایدئالیستی از مسائل جامعه هیچ‌گونه تفاوت مهمی بین زیربنا و روبنا در قبل و بعد

از انقلاب در جوامع نمی‌بیند. این که در تحلیل نهایی و در مجموع نیروهای مولد و زیربنای اقتصادی پایه مادی و اساس روبنا هستند، حرفی نیست و هرکس این اصول را انکار کند ماتریالیست نیست. اما، در عین حال تحت شرایط معینی (در این جا بحث بطور مشخص بر سر دوران گذار است!) و روبنا، تئوری و سیاست می‌تواند نقش اصلی و تعیین کننده بازی کند. لنین در این باره به اندازه کافی صریح است: "سیاست لزوماً در مقابل اقتصاد اولویت دارد. هر استدلال خلاف این به معنای به فراموشی سپردن الفبای مارکسیسم است."^(۱۴)

در نظام سرمایه‌داری که انسان‌ها هنوز سرنوشت خود را آگاهانه بدست نگرفته‌اند و تحت "قانون-های طبیعی-اجتماعی" بازار عمل می‌کنند، طبعاً تأثیر روبنا به مراتب کمتر از سوسیالیسم است، زیرا پس از لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و ایجاد شرایط مناسب جهت دگرگونی بنیادی روابط اجتماعی و تولیدی، می‌بایستی دیالکتیک زیربنا و روبنا به‌طور محسوسی تغییر یابد. وظیفه سیاست انقلابی در دوران گذار این است که ایده‌ها و الگوهای رفتاری به ارث رسیده از جامعه کهنه استثمارگری را به کلی و از بیخ و بن دگرگون ساخته، تطابق آن‌ها را با شیوه تولید کمونیستی تأمین کند. این امر، یعنی سازماندهی آگاهانه مناسبات انسان‌ها، تازه پس از انقلاب سوسیالیستی و پایان دادن و هرج و مرج رقابت در جامعه است که می‌توان به آن دست یافت. درست در همین رابطه است که روبنا نقش تعیین کننده‌ای می‌یابد.

باید خاطر نشان سازیم که پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (بخش دولتی اقتصاد)، هنوز حقوق بورژوازی، نهادهای کهنه روبنایی، تصورات فرهنگی و هنری و الگوهای فکری و کرداری جامعه پیشین به زندگی خود ادامه می‌دهند. این عناصر و بسیاری عوامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دیگر، که مارکس آن‌ها را "در جمیع جهات"، "مهر و نشان جامعه‌ای ... که از آن زایده شده است" می‌داند، بخشی از شرایط ضرور در جامعه سرمایه‌داری‌اند و بنابر این در تضاد کامل با روندهای جامعه دوران گذار قرار گرفته،

به صورت موانعی جدی فرا راه تکامل شیوه تولید کمونیستی و رشد نیروهای مولد در می‌آیند. از این‌رو چنانچه این پدیده‌ها از میان نروند و جای خود را به حقوق، تصورات، رفتار و کردار و نهادهای جدید سوسیالیستی ندهند، بدون تردید زمینه برای تجدید نظام سرمایه‌داری فراهم خواهد شد (همان‌طور که در شوروی و چین دیدیم!).

مضمون دترمینیستی تئوری‌های حاکم بر شوروی خود را به‌ویژه در تعریف قوانین اقتصادی نشان می‌دهد. به‌زعم این تئوریسین‌ها، واقعیت‌ها، یعنی قوانینی که مستقل از اراده انسان‌هاست، تعیین‌کننده‌ی ساختار منافع آن‌ها می‌باشد: "منافع مادی به مثابه-ی داده‌ای عینی، پیش‌شرطی است که رهبری باید به حساب بیاورد." (۱۵) البته این "داده‌های عینی" خود را در "قوانین" سوسیالیسم، در قانون ارزش، در تولید کالایی و در نظام سودآوری مادی بیان می‌کنند. "اوتا سیک"، یکی دیگر از تئوریسین‌های آلمان شرقی، از این هم فراتر می‌رود. او آوانگارد کمونیستی را به کلی از توده جدا می‌سازد: "این یک غلو ایده‌آلیستی و غیر مارکسیستی در باره نقش روبنا نسبت به زیربناست چنانچه بپذیریم که همه مردم می‌توانند در حیات نسبتاً کوتاه سوسیالیسم به آگاهی‌های اقتصادی و اجتماعی در سطح آوانگارد برسند." او ادامه می‌دهد: "شناخت سوسیالیستی، شعور سوسیالیستی نمی‌تواند منافع بلاواسطه انسان‌ها را به وجود آورد یا تغییر دهد. این‌ها به‌طور عینی وجود دارند." (۱۶) می‌بینیم که "تئوریسین‌های اردوگاه شوروی چگونه با لاطائلاتی که می‌بافند خود را در کلافی سردرگم پنهان می‌سازند. از یک طرف ادعا می‌کنند که این تنها آوانگارد است که می‌تواند به آگاهی سوسیالیستی برسد و از طرف دیگر کارمندان عالی‌رتبه حزب و کادرهای آن که دارای مقام‌ها و موقعیت‌های مهمی در اقتصاد و اداره امور هستند، حقوقی دریافت می‌کنند که چند برابر اشل متوسط دست مزدهاست! به این می‌شود بسیاری اجحاف و نابرابری‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دیگر را نیز افزود، پدیده‌هایی که در کشورهای "اردوگاه"، وجه مشخصه این جوامع بود.

آیا می‌شود این همه امتیازات و منافع شخصی را از کسانی که خود مصدر امورند، قانون‌گذار و اجراکننده قانونند و یک نظام دیکتاتوری سیاه را بر جامعه تحمیل کرده‌اند، سلب کرد و وسایل تولید را اشتراکی نمود؟

منافع انسان‌ها چیزی مطلق و تغییرناپذیر نیست بل که پدیده‌ای تاریخی است و بنابر این از نظر تاریخی تغییر پذیر! این منافع تنها از طریق موقعیت نیروهای مولد تعیین نمی‌شوند بل که بیشتر توسط سازماندهی جامعه به‌مثابه یک کل، تعیین می‌گردند. هنگامی که انقلاب مداوم سوسیالیستی زیر بنای اقتصادی جامعه را منقلب می‌سازد، ساختارهای کهنه منافع انسان‌ها تبدیل به پدیده‌های آنارکونیک (ناهم‌زمان) می‌شوند و ناگزیر می‌بایست خود را به‌سود شرایط نوین و در تطابق با آن‌ها نیز تغییر دهند، در غیر این صورت جلوی رشد نیروهای مولد را خواهند گرفت. در این مرحله روبنا و بویژه نظام فکری و عقیدتی نقش تعیین‌کننده‌ای می‌یابد. در یک کلام، تضاد میان روند اجتماعی کردن زیربنا با ساختارهای روبنایی به ارث رسیده از جامعه سرمایه‌داری مبدل به تضاد اصلی می‌گردد. بنابر این از طریق منقلب کردن این ساختارهاست که باید عمده‌ترین پیش‌شرط‌های جامعه کمونیستی که عناصر آن در روند ساختمان سوسیالیسم، قدم به قدم تکامل می‌یابند، فراهم شوند.

در آثار و تحلیل‌های ترسکی از جامعه شوروی، تز "دولت منحن کارگری"، اساس تحلیل او را از نظام حاکم بر این کشور تشکیل می‌دهد. ترسکی بر این باور بود که بوروکراسی برای حفظ امتیازات خود مانع‌گذار جامعه به سوسیالیسم می‌شود. به‌نظر او چون زیربنا و شیوه تولید در شوروی، "سوسیالیستی" و "پرولتری" است، از این رو برای این کشور نه یک انقلاب اجتماعی بل که یک "انقلاب سیاسی" را تجویز می‌کرد. تضاد میان شیوه تولید "سوسیالیستی" با "معیارهای بورژوایی" مضمون اصلی تحلیل ترسکی و ترسکیست‌ها از جامعه شوروی است. مارکس در "نقد برنامه گوتا" گویی پاسخ تروتسکیست‌ها را می‌دهد: "در همه دوران‌ها، توزیع اشیاء مصرفی، تنها نتیجه چگونگی توزیع شرایط خود تولید است. برای مثال شیوه

تولید سرمایه‌داری از این تشکیل گردیده که شرایط مادی تولید، در شکل مالکیت سرمایه‌داری و مالکیت ارضی به کسانی داده شده که کار نمی‌کنند، در حالی که توده تنها مالک شرایط شخصی تولید است: نیروی کار.

"اگر عناصر تولید به این نحو توزیع شده‌اند، توزیع کنونی اشیاء مصرفی حاصل چنین توزیعی است. چنانچه شرایط مادی تولید به مالکیت جمعی کارگران درآید، به موازات آن، توزیع متفاوتی با آنچه امروز هست، بدست می‌آید. سوسیالیسم عامیانه (و از این طریق فراکسیون از دموکراسی به‌نوبه خود) این عادت را از اقتصاددانان بورژوایی به ارث برده که توزیع را چیزی مستقل از شیوه تولید در نظر بگیرد و به این دلیل سوسیالیسم را به عنوان چیزی که اساساً حول توزیع می‌چرخد، معرفی نماید. روابط واقعی سال‌هاست که روشن بوده‌اند، بازگشت به عقب چرا؟"^(۱۷) یا در اثر دیگر مارکس در همین زمینه می‌خوانیم: "تولید توزیع است؛ توزیع تولید است. تولید مصرفی. مصرف تولیدی... بدون تولید، مصرفی وجود ندارد؛ بدون مصرف تولیدی نیست ... تولید نه‌تنها مصرف بلاواسطه است و مصرف، تولید بلاواسطه، بل که تولید صرفاً وسیله‌ای برای مصرف و مصرف هدف تولید است..."^(۱۸)

توضیحات

۱) سازمان‌ها و افراد در فعالیتهای سیاسی خویش کوشش می‌کنند جامعه را به سمت هدف‌های معینی هدایت کنند. این روند، طبعاً با محاسبه دقیق ترکیب مادی و تضادهایی که در بطن جامعه قرار دارند و رابطه آن را با خارج برقرار می‌سازند، انجام می‌گیرد.

۲) در این جا مراد ما بیشتر دورانی است که طی آن دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به دیکتاتوری بوروکرات‌های حزب داد. جامعه شوروی، که با انقلاب اکتبر دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم را آغاز کرد به دلایلی که موضوع این مقاله است، هیچ‌گاه نتوانست این گذار را به سرانجام برساند و در همان مرحله اولیه گذار، یعنی تبدیل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به مالکیت دولتی باقی ماند.

۳) کشورهای کومه کون Comecon "شورای کمک‌های متقابل اقتصادی" متشکل از شوروی، اروپای شرقی و ...، بطور مشخص از سال‌های ۶۰ قرن گذشته مرزهای خود را به روی صادرات کشورهای غربی گشودند و هم‌زمان کوشش برای ورود

به بازار جهانی و طبعاً شرکت در تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری را آغاز کردند. از آن زمان به بعد بسیاری انحصارات امپریالیستی، ترانس‌ناسیونال‌ها و بانک‌های غرب بخش‌هایی از تأسیسات تولیدی، تجاری و مالی خود را به شوروی و کشورهای اروپای شرقی منتقل کردند. این کشورها، پیش از درهم‌پاشی نظام حاکم، سالیان درازی می‌گذشت که به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و به‌طور کلی به نظام اعتباری غرب مقروض بودند. اقتصاد شوروی و کشورهای "اردوگاه" از طریق اعتبار، ارز، تکنولوژی و بازار به کشورهای غرب وابسته بودند. کانال اعتباری در عین حال شامل سرمایه‌های سهامی نیز می‌شد که عموماً در شکل سرمایه‌گذاری سهامی خارجی در مؤسسات با سرمایه‌های مختلط بود. بنا به اظهارات مسئولان اقتصادی شوروی، در این کشور از مدل چینی نیز استفاده می‌شد. در چین سیستم ویژه‌ای تحت عنوان "منطقه اقتصادی برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی و سرمایه‌گذاری در مؤسسات مختلط" وجود دارد. در چین این مؤسسات بالغ بر چند هزار می‌شوند و مدیریت آن‌ها برای مدت ۱۰ سال در دست خارجی‌ها خواهد بود. بندر "ناخودکا"، در شرق شوروی در این زمره بود. در این مناطق سرمایه‌گذاران خارجی و مؤسسات مختلط برای مدت سه سال از پرداخت مالیات معاف بودند.

۴) درست در همین زمینه و ضرورت‌های ناشی از آن بود که بورژوازی توانست به برکت جنگ دوم جهانی، ضایعات و خرابی‌های ناشی از آن، امکان انباشت مجدد سرمایه در ابعاد وسیع‌تری را فراهم سازد و مدت بیست و پنج سال، تکنیک و بازار را توسعه دهد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به مقاله "درباره بحران امپریالیسم" در همین کتاب مراجعه کنید.

۵) اکسل لب هان Axel Lebhahn که در بانک مرکزی آلمان متخصص مسائل اقتصادی شوروی و "هم‌کاری‌های اقتصادی غرب با شرق" است، در مصاحبه با مجله آلمانی "اشپیگل" اعتراف می‌کند که "می‌بایستی با هوشیاری کامل بپذیریم که شوروی برای سالیان دراز منطقه‌ای بحرانی خواهد ماند ... ترمیم اقتصاد ...، این کار نیاز به یک پروسه گذار هدایت شده دارد که در این راستا دولت و اقتصاد

خصوصی در جمهوری‌ها و کشورهای غربی مشترکاً باید اقدام نمایید. Der

Spiegel : 30 Septembre 1991

۶) نیروهای مولد هنگامی دارای خصلت فردی‌اند که کار یک فرد در رابطه با طبیعت بوده، توسط یک فرد به تنهایی به کار گرفته شوند. اما، نیروهای مولد هنگامی دارای خصلت اجتماعی‌اند که در شکل هم‌کاری هم‌آهنگ چندین فرد با وظایف معین، تظاهر یابند.

۷) توضیح آن نکته ضروریست که نقد نظرات ترسکی به معنای نفی شرکت و نقش فعال او در جنبش کارگری و کمونیستی روسیه و به ثمر رساندن انقلاب اکتبر، نیست. او به درستی و علی‌رغم انتقادات جدی که به نظرات تئوریک، برنامه و به‌ویژه به مواضع‌اش نسبت به نظام بوروکراتیک و ضد کارگری حاکم بر شوروی وارد است، ترسکی یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر باقی می‌ماند. شاید به دلیل همین موقعیت و مقام ترسکی است که مسئولیت او و نیز برخورد به نظراتش اهمیتی خاص می‌یابد.

۸) جنبش‌های توده‌ای در چین، در عین حال که به‌طور کلی بیان مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی، ارزش‌های سرمایه‌داری و اشکال جدید تظاهر بورژوازی در سیاست و برنامه‌های اقتصادی در حزب و ارگان‌های دولتی و بالاخره متأثر از مبارزه جناح-بندی درون حزب بودند، اما در بسیاری موارد، به‌ویژه در جریان انقلاب فرهنگی، در قالب‌ها و محمل‌های ایدئالیستی و عقب‌مانده از قبیل کیش شخصیت مائو تسه‌دون متظاهر شده که به امر انقلاب زیان‌های جبران‌ناپذیری وارد کرده‌اند.

۹) برای اطلاعات بیشتر به "سرمایه داری دولتی ..."، اثر تونی کلیف مراجعه شود.

۱۰) Walter Ulbricht : Die Bedeutung des Werkes « Das Kapital » von K. Marx fuer Schaffung des entwickelten Gesellschaftssystems des Sozialismus in der D.D.R., Berlin 1967

(۱۱) همانجا

۱۲) K.Marx : Klassenkaempfe in Frankreich, MEW, Band 7 S. 88

(۱۳) همانجا

۱۴) Lenin : Ausgewaehlte Werke Bd 3 s. 604

۱۵) J.U. Heuer : Demokratie und Recht in neuen oekonomischen System, Berlin 1965 S. 126

۱۶) Ota Sik : Plan und Markt im Sozialismus, Wien 1968 S. 126

۱۷) برای اطلاعات مفصل تر به مارکس، "نقد برنامه گوتا" مراجعه شود.

۱۸) K. Marx : Critique du programme de Gotha, P. 16-17 editin Pekin

- Marx Engels : Ausgewaehlte Werke Bd 1,2 Verlag marxistische
Blaeter Gmbh 1970
Marx : Critique du programme de Gotha
Nicolas boukharine : Economique de la Periode de la transition
edi
C.Bettelheim /Dobb/Huberman/Mandel/Sweezy u.a zur Kritik
der Sowjetoekonomie (Markt, Profit und Rentabilitaet),
Wagenbach
C.Bettelheim/J.Chariere : La constuction du Socialisme en Chine,
Collection Maspero Paris 1977
C.Bettelheim/Meszaros/Rossanda u.a Zurueckforderung der
Zukunft, Edition Surkampf
Harry Magdof : Monthly Review (deutsche Ausgabe) No.4, 1975
Collectivo comunisti prigioni «Wotta Sitta » in
« Dokumentationen zur Zeitgeschichte No. 3, 1990

ترتسکی: "انقلابی که به آن خیانت شد"

ترتسکی: "ماهیت طبقاتی دولت شوروی - دولت کارگری و مساله ترمیدور و

بناپارتیزم" انتشارات طلعه

بحران کنونی امپریالیسم

نویسنده در این بخش می‌کوشد از یک سو علل و انگیزه‌های تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بحران را تحلیل کند، شرایط حاکم بر جهان سرمایه‌داری را تشریح نماید و سرانجام تصویری هر چند کلی از دورنمای روندهای کنونی شیوه تولید سرمایه‌داری را ترسیم کند. این کوشش می‌تواند به‌عنوان قدم‌های اولیه یک رشته تحقیق و بررسی متدبک برای شناخت بهتر و دقیق‌تر نظام سرمایه‌داری در شرایط کنونی در نظر گرفته شود. این امر، به‌ویژه در شرایطی که اغتشاش فکری و درماندگی سیاسی بسیاری از مدعیان سابق سوسیالیسم و کمونیسم را به توجیه‌گران و ثناگویان نظام سرمایه‌داری تبدیل کرده است و چه بسیار افراد از این دست با سوء استفاده از تلاشی شوروی و اقمار اروپای شرقی‌اش و نیز عقیم ماندن جنبش‌های «ملی» و شبه سوسیالیستی و در نتیجه یک‌ه تاز شدن امپریالیست‌ها در همه صحنه‌ها، شکست مارکسیسم را اعلام کرده‌اند، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. باید به واقعیت‌های عینی دنیای سرمایه‌داری پرداخت و نشان داد که چگونه این دنیای ایده‌آل خورده‌بورژواها و بازگشتگان از اندیشه‌های سوسیالیستی، دنیای فقر، مذلت و تحقیر انسان‌ها، دنیای تضادهای علاج‌ناپذیر و بالاخره دنیای جنگ، جنایت و نابودی فرهنگی است.

چگونه ممکن و نیز متصور است نظامی که خود در بحران‌های عمیق و مداوم قرار دارد و نابسامانی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در آن تبدیل به روندها و وقایع روزمره شده‌اند و فقر، بی‌خانمانی و تبعیض‌نژادی از خصلت‌های طبیعی آنند در عین حال بتواند بدیلی برای خروج این یا آن کشور از عقب‌ماندگی، فقر و

دیکتاتوری- که تازه خود محصول بلاواسطه‌ی سالیان دراز سلطه استعمار و امپریالیسم بر این کشورهاست- باشد؟

اشاره‌ای مختصر به مراحل از تکامل امپریالیسم

برای شناخت بیشتر و بهتر مکانیسم نظام سرمایه‌داری اشاره‌ای هرچند مختصر به نکات برجسته‌ای از تاریخ تکامل امپریالیسم ضروریست. سال‌های ۱۷۸۰ تا ۱۹۱۴، دورانی طولانی است که طی آن بشریت شاهد جنگ میان کشورهای جهان نیست. در این سال‌ها شیوه تولید سرمایه‌داری توانست حداکثر امکانات مناسب برای رشد خود را بیابد. منوپل و سرمایه مالی تبدیل به ساختار اصلی و راه‌نمای رشد اقتصادی گردید؛ تقسیم جهان میان گروه‌ها و کشورهای سرمایه‌داری کامل شد و سرمایه صادراتی، بخش سودآورتر و متحرک‌تر سرمایه گردید. در این دوران است که دولت نقش فعال خود را به‌مثابه بازیگر عمده اقتصاد سرمایه‌داری آغاز می‌کند و بورژوازی با نابود کردن اشکال اقتصادی و اجتماعی ماقبل، سلطه خویش را به‌طور قطع بر بخش عظیمی از جهان می‌گستراند. بدین‌سان است که طی ربع آخر قرن نوزدهم، امپریالیسم به‌عنوان مرحله عالی تکامل سرمایه‌داری تحقق یافت.

در این دوران، که دوران "طلایی" سرمایه‌داری نامیده شد، ایده‌ئولوگ‌ها و اقتصاددانان بورژوازی از قبیل سومبارت SOMBART، لیف‌مان LIEFMAN، شولتسه-گه ورنیتس SCHULZE-GÄVERNITZ و... به تمجید از تئوری "سرمایه‌داری سازمان یافته" پرداختند. این تئوری بعدها توسط رهبران انترناسیونال دوم، در دوران انحطاط آن به عاریت گرفته شد. تغییرات جدید در سرمایه‌داری برای سوسیال دموکرات‌های انترناسیونال دوم بهانه‌ای بود تا آن‌ها اصول اساسی مارکسیسم را کهنه شده قلمداد سازند و آن‌ها را به کناری نهند.

اما، با آغاز اولین جنگ جهانی، تئوری "سرمایه‌داری سازمان یافته" در حفره‌های عمیق جنگ دفن گردید و دیگر کمتر کسی در گفته‌ها و نوشته‌ها به آن اشاره‌ای کرد.

در سال‌های ۳۰ قرن نوزدهم، سال‌های آغاز خمودگی بزرگ اقتصادی، این تئوری دوباره، و این بار نه تنها به‌عنوان یک تئوری اقتصادی بل که همچون سیاست راهنمای اقتصاد، توسط کینز KEYNES و پیروان او در صحنه آکادمیک و در میان تئوریسین‌های دولتی اقتصاد، زنده شد.

کینز و شاگردان او اعلام کردند که در جامعه "مدرن" بورژوازی عرصه قوانین اقتصادی-که خود بخود عمل می‌کنند-به‌تدریج تنگتر می‌گردد در حالی که تنظیم آگاهانه فعالیت‌های اقتصادی بپرکت عمل کرد بانک‌ها، به‌نحو خارق‌العاده‌ای توسعه می‌یابد. از این‌رو، گروه‌های آکادمیک و اقتصاددانان دولتی امریکایی و انگلیسی و در پیشاپیش آن‌ها کینز و روشن‌فکران نیو دیل NEW DEAL، رهبری دولت در امور اقتصادی را تبلیغ می‌کردند.

از نظر کینز رکود اقتصاد در نتیجه فقدان سطح مناسبی از سرمایه‌گذاری مولد توسط سرمایه‌داران است و این به‌این دلیل است که موقعیت و دورنمای سود قابل توجه نیست، از این رو دولت می‌تواند و باید شرایط مناسب برای سرمایه‌گذاری بوسیله سرمایه‌داران را فراهم سازد. به‌زعم کینز، اوضاع اقتصاد زمانی روبراه خواهد شد که دولت تقاضای مصرف را از طریق اعطای اعتبار اضافی به سرمایه‌داران، تشویق کند.

روزولت ROOSEVELT و نیو دیل در نوامبر ۱۹۳۲، در ایالات متحده امریکا به قدرت رسیدند. هیتلر و حزب نازی نیز در سال ۱۹۳۳ زمام امور در آلمان را بدست گرفتند و متن برنامه کینز در سال ۱۹۳۵ انتشار یافت. در این برهه دولت‌های عمده سرمایه‌داری یک سلسله اقدامات عمومی را در دستور کار خود قرار دادند. از جمله تاسیس نهادهای تعاونی، اعطای کمک‌های نقدی به سرمایه‌داران مقاطعه‌کار، ایجاد محدودیت‌های گمرکی جهت حمایت از صنایع

داخلی و سرانجام سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر به‌منظور توسعه‌ی نفوذ اقتصادی و مالی در آن‌ها، بویژه سرمایه‌گذاری‌های کلان در صنایع نظامی، از اهم این اقدامات بود.

ویژه‌گی‌های این دوران، تبلیغات سرسام‌آوری است که دولت‌های سرمایه‌دار تحت عنوان "دفاع از منافع مشروع ملی" که گویا از جانب کشورهای دیگر مورد تهدید قرار گرفته است، دامن زدند و هزینه‌های هنگفتی را صرف آن نمودند. در این دوران است که سیستم اعتباری کشورها مختلف سرمایه‌دار دوباره بطور هماهنگ سازماندهی شد و تحت نظم و نظارت بانک مرکزی در آمد.

با این همه و علی‌رغم تمام کوشش‌های سیاسی و اقتصادی دولت‌ها، زمان چندانی نگذشت که دوباره بحران دنیای سرمایه‌داری را فراگرفت و اقتصاد کشورهای عمده آن‌را در تورم، کساد و رکود فرو برد و فقر و بی‌کاری تبدیل به مساله‌ای عمومی شد.

در سپتامبر ۱۹۳۹، جنگ دوم جهانی آغاز گردید و به‌سرعت هرچه بیشتر بحران اقتصادی را، که می‌رفت انفجارهای اجتماعی را دامن زند، "حل" کرد. دستگاه تولید دوباره با ظرفیت کامل برای تأمین نیازهای جنگ بکار افتاد، میلیون‌ها انسان سالم به جبهه‌های جنگ گسیل شدند و به‌برکت جنگ، جنگی که به‌طور کلی تا سال ۱۹۴۵ به‌طول انجامید، بخش‌های وسیعی از اروپا و آسیا منهدم و از بین رفت تا بدین‌سان محیط تازه‌ای برای عمل کرد سرمایه فراهم گردد.

به این ترتیب جنگ، این "نعمت خدادادی" علاوه بر خفه کردن تضادهای حاد و انفجاری طبقاتی که نظام‌های سرمایه‌داری را هدف گرفته بود، تقسیم مجدد ثروت در میان اشخاص و دولت‌ها را نیز تسهیل نمود. صنایع، مزارع و راه‌های ارتباطی را ویران ساخت، جریان تجارت را قطع کرد، انبوهی از اعتبارات و قرض‌ها را در یک چشم بهم زدن منحل ساخت، هزاران نقطه از شبکه‌ی تولید، تجارت و مالی و مفصل‌های اتصالی مالکیت را-که قابلیت رشد و سودآوری را از دست داده بودند- درهم ریخت، میلیون‌ها انسان را از محل زیست خود، از

وضع عادی، از ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی که تا آن زمان در چارچوب آن‌ها زندگی می‌کردند، خارج کرد و آنان را ناچار ساخت برای زنده ماندن به هر وسیله‌ای توسل جویند و از هر موقعیتی استفاده کنند. بازار سیاه، احتکار، ابتکارات کوچک و بزرگ تولیدی، معاملات کوچک و بزرگ در هر زمینه‌ای رونق یافت. در یک کلام، نوعی سرمایه‌داری ابتدایی که در عین حال بر گنجینه فرهنگی و تکنیکی گذشته تکیه داشت، زمینه را برای رشد و تکامل مجدد سرمایه‌داری، در اروپا و آسیا فراهم ساخت. در نتیجه، میلیون‌ها انسان ناگزیر شدند زندگی اقتصادی خود را از هیچ آغاز کنند. از طریق دزدی، سوداگری، قاچاق و ...! در این میان سرمایه‌داران امریکایی برای بسط نفوذ مالی و اقتصادی خود در مناطقی که جنگ امکانات نامحدودی ایجاد کرده بود، از هیچ کوششی دریغ نکردند.

هنگامی که ساختار سرمایه مالی و انحصاری و همچنین رهنمای سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری در هزاران نقطه از هم گسست و اشکال کهنه سلطه استعماری و انحصارات قدرت‌مند اروپایی متلاشی شدند، در چنین شرایطی است که دوران جدید تکامل اقتصادی سرمایه‌داری آغاز می‌شود. دورانی که تصویر جهان را به کلی تغییر داد و موجب دگرگونی عمیق شرایط مادی و معنوی انسان‌ها گردید. طی نزدیک به ۳۰ سال مبلغان اقتصاد سرمایه‌داری وانمود می‌ساختند که این دوران پایان ناپذیر است. امروز نیز تاریخ نویسان بورژوایی هنوز مدعیند که این سیاست اقتصادی کینز، بویژه نیو دیل در ایالات متحده امریکا بود که به "کساد" بزرگ سال‌های ۳۰ پایان بخشید. ظاهراً حدود ۳۰ سال رشد اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی (۱۹۴۵-۷۵) تأییدی است بر این ادعا!

واقعیت اما غیر از این است. امریکا و اروپا و کلاً دنیای سرمایه‌داری، از بحران سال‌های ۳۰ خارج نشد مگر در نتیجه جنگ دوم جهانی! آری، اگر جنگ دوم جهانی را از تاریخ حذف کنیم و یا آن را صرفاً به عنوان جنون یک غول بی‌شاخ و دم و بدون رابطه با رخدادهای سال‌های پیش و فاقد تاثیرگذاری بر وقایع

سال‌های بعد قلمداد نماییم، آنوقت این ادعا که سیاست اقتصادی مبتنی بر دکترین کینز و شاگردانش توانست با موفقیت روند اقتصاد سرمایه‌داری را هدایت کند نیز درست از آب در می‌آید.

پس از جنگ دوم جهانی، بطور مشخص طی سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن گذشته، هنگامی که به برکت جنگ، هراس از تکرار بحران تخفیف یافت، مکانیسم اقتصاد سرمایه‌داری عمل‌کردی انبساطی داشت (هرچند با نوسان‌های دائمی!). در این دوران اقتصاددانان و سیاست‌مداران بورژوازی ادعا کردند به یمن دخالت دولت در هدایت اقتصاد و سازماندهی تولید، دیگر عوارض بحران‌های دوره‌ای *cyclique* خاتمه یافته‌اند. ساموئلسون Samuelson، اقتصاددان معروف امریکایی از این‌هم فراتر رفت و اعلام کرد: "از این پس سیکل اقتصاد کاملاً تحت کنترل است و حتا در عمل دیگر وجود ندارد!!"

امروز بسیاری اقتصاددانان بورژوازی این مظهر بارز ناتوانی در درک قانون‌مندی حرکت اقتصاد سرمایه‌داری را آگاهانه به فراموشی سپرده‌اند و کماکان به ترویج "الهامات غیبی" و یاوه‌سرایی در مورد رشد اقتصاد سرمایه‌داری ادامه می‌دهند. ببینیم در شرایط جدید آغاز بحران، بر سر دکترین دخالت مستقیم دولت در اقتصاد چه آمد؟

بحرانی که در سال‌های ۷۰، همه کشورهای سرمایه‌داری را فرا گرفت، در جبهه بورژوازی موجب بی‌اعتباری تزی شد که بنا بر آن دولت باید حرکت اقتصاد را هدایت کند. دست‌گام‌های تبلیغاتی بورژوازی و وتوریسین‌های سرمایه‌ناگهان و با شتاب عجیبی "کشف" کردند که برعکس، دخالت دولت در اقتصاد مانعی جدی فرا راه رشد اقتصاد است و تنها اقتصاد آزاد و خصوصی است که می‌تواند رشد اقتصاد را تضمین کند!

بحران‌ها و تضادهای سرمایه‌داری ناشی از چیست؟

مارکس در تحلیل‌های اقتصادی خود هرج و مرج ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری را به‌نحو داهیانه‌ای تصویر کرده است. از این نقطه نظر، تولید بورژوازی اساساً تنها زمانی امکان‌پذیر است که شرکت محدود کمیت معینی از میلیون‌ها انسان در سراسر جهان وجود داشته باشد. طبعاً چنین ترکیبی^(۱) در چارچوب دستور العمل متخصصان بورژوازی عمل می‌کند. جامعه‌ی بورژوازی شرایط مادی حیات را رشد عظیم و متنوعی داده است و این تنوع و وفور شرایط مادی زمینه ضرور و اجتناب‌ناپذیر ادامه زیست، فرهنگ و تمدن بشریت است. در تولید و باز تولید شرایط مادی زندگی، انسان‌های کشورهای مختلف جهان به‌هم وابسته شده‌اند و هر کدام سهم محدود خود را تنها زمانی می‌توانند ایفا نمایند که شرایط معینی که مستقل از آنهاست، فراهم باشد. به این معنا، در شیوه تولید سرمایه‌داری، تشریک مساعی میان افراد و واحدهای تولید بر اساس توافق قبلی مبنی بر تعیین وظایف هر کدام و تقسیم ابزار و مواد لازم جهت تحقق تولید صورت نمی‌گیرد بل که هر فرد و هر واحد تولید به مثابه تابعی از پول، بازار و سود است (بدون پول نمی‌توان تولید را- هر تولیدی هم که باشد!-به جریان انداخت و اگر تولید با سود اضافی به فروش نرسد، نمی‌توان آنرا بازتولید کرد و الخ...). اصولاً تولید کالا محصول منافع متضاد تولیدکننده، فروشنده، خریدار و مصرف‌کننده است. به بیان دقیق‌تر، تولید نتیجه منافع آنتاگونیستی تولیدکنندگان اصلی، یعنی پرولتاریا و بورژوازی می‌باشد. این شرایط هر فرد را ناگزیر می‌سازد تصمیم، ابتکار و فعالیت‌های اقتصادی خویش را به‌نحوی اتخاذ کند که گویا چنین ارتباط و ترکیبی وجود ندارد. برای افراد و گروه‌های اجتماعی فعالیت‌های اقتصادی دیگران تنها بعنوان یک فرض و احتمال جهت سوداگری است و درست در همین رابطه است که سوداگری زمینه عینی می‌یابد. از مشخصات شیوه تولید سرمایه‌داری این است که فعالیت اقتصادی افراد و گروه‌ها نمی‌تواند و نباید نتیجه توافق طبیعی میان

بازیگران اصلی تولید باشد، توافقی که می‌تواند ترکیب و رابطه ضرور میان هر فعالیت اقتصادی را تضمین کند.

در شیوه تولید سرمایه‌داری، این تنها سرمایه‌دار است که می‌تواند با انباشت اجزاء ضرور، در ترکیبی ضرور به تولید کالا و خدمات پردازد. ولی سرمایه‌داران شیفته تولید و خدمات مفید برای جامعه نیستند، آن‌ها تولید را به این خاطر می‌خواهند که وسیله‌ای است برای کسب سود بیشتر و ازدیاد ثروت و طبعاً کسب امتیازات اجتماعی عالی‌تر! تولید کالا و خدمات، یعنی تولید شرایط مادی حیات از یک‌سو، و ارزش‌بخشی سرمایه از دیگرسو، دو روند شیوه تولید سرمایه‌داری می‌باشند که محکوم‌اند همزمان و در یک ترکیب واحد جریان یابند. یعنی تحقق یکی پیش شرط تحقق دیگری است. در یک کلام، چنانچه روند تولید و خدمات منبع سرشار سود برای سرمایه نباشد، سرمایه‌دار به راحتی از آن صرف‌نظر می‌کند. عطش سود، نیروی محرک ازدیاد کمی کالا و خدمات بود و به نوبه خود انرژی و استعداد شگرفی را آزاد نمود و به این ترتیب مضمون مادی و معنوی حیات بشریت را تغذیه کرد. از این‌رو تولید کالا و خدمات و به‌طور کلی فعالیت‌های اقتصادی از نظر سرمایه‌دار تنها و تنها به معنای کسب سود بیشتر است و هنگامی که دیگر نتواند منبع سود افزون‌تر باشد، تولید آن نیز متوقف می‌گردد. درست به این دلیل است که دوران عالی رشد و تکامل تولید و بارآوری کار و در نتیجه افزونی ثروت، در عین حال دوران فقر و گرسنگی و نابسامانی عظیم مادی و معنوی نیز هست. به عبارت رساتر، هرچه تکامل تولید کالایی بالاتر و افزونی ثروت بیشتر باشد به همان نسبت فقر و تنگ‌دستی مادی و معنویت نیز گسترده‌تر و عمیق‌تر است. همین تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است که موجب می‌شود تا هم‌زیستی میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده نتواند ادامه یابد و دیر یا زود جامعه در برابر نیاز به تغییر بنیادی که مناسبات انسان‌ها را نسبت به وسایل تولید نعم مادی از اساس دگرگون کند، قرار می‌گیرد. هیچ دولت، نهاد، نابغه و پیغمبری قادر نیست هم‌زیستی میان روند تولید و ارزش‌بخشی سرمایه را برای

مدتی طولانی تضمین کند و مانع گردد که تولید و ارزش‌بخشی سرمایه-که هرکدام در عین هم‌زمانی حرکت، دارای قوانین و حوزه عمل‌کرد ویژه خود هستند- وارد دوران اختلال (بحران) و حتا گسست رابطه متقابل نگردند و "هم‌کاری" شکننده میان آن‌ها زمان به زمان قطع نشود!

در پیش‌گفتیم که تولید و نیروهای مولد در عین‌حال دارای خصلتی اجتماعی‌اند و این در تضاد مستمر با فعالیت و تولید خصوصی نیروهای مولد است و همواره از راه‌های مختلف، تکامل و تنظیم تولید، توزیع، گردش و مصرف کالا و خدمات را باغتشاش می‌کشانند. در عین‌حال تولید کالا و خدمات، نه تنها بالقوه مستقل از مکانیسم سود می‌باشد بل که از این فراتر حتا در تضاد با آن است. برخلاف مبلغان نظام مبتنی بر سودآوری، جستجوی سود لزوماً عامل اصلی رشد و تکامل تولید نیست. انسان‌ها تولید و بازتولید را پیش از تولید سود آغاز کردند و آن را در تمام زمینه‌ها توسعه و تکامل دادند. درست بر عکس، مکانیسم سود اساساً مانع رشد تولید و استفاده اجتماعی از آن می‌گردد. دقیقاً برای مقابله با این تضاد است (تضادی که مثل خوره جامعه را در عمق آن متلاشی می‌کند!) که از همان ابتدا در جامعه بورژوایی با ایجاد نهادها و عمل‌کردهای معینی کوشش می‌شود به درمان عواقب فاجعه بار آن پردازند. مارکس تاثیربخشی محدود این تلاش‌ها را توضیح می‌دهد و آن‌ها را «اشکال متضاد واحد اجتماعی» می‌نامد.^(۲)

«اشکال متناقض واحد اجتماعی» عبارتند از: بورس کالا و ارزش، سیستم‌های اطلاعاتی جهت حفاظت بازار و تولید، کارتل‌های مختلف، بانک مرکزی، نظام بانکی و اعتباری، قانون‌گذاری اجتماعی، سیاست اقتصادی دولت و ... در همه نهادها و عمل‌کردهای مذکور سعی می‌شود تا زمینه هرچه وسیع‌تری جهت پیش‌بینی و ارزیابی فعالیت‌های اقتصادی «دیگران» فراهم گردد و به این ترتیب از اختلاف فاز میان تولید و فروش، میان فعالیت‌های اقتصادی و وسایل پرداخت سبقت گرفته شود و برخی فعالیت‌ها-صرف‌نظر از این که حامل سود باشند یا نباشند- تضمین گردند و به هم پیوستگی تولید و فروش تنظیم شود.

هنگامی که صنعت بزرگ ساختار مسلط بر تولید گردید و منوپل‌ها در آن نقش تعیین کننده‌ای ایفا کردند، انگلس نوشت که صنعت بزرگ، منوپل‌ها و سرمایه مالی انضباط، محاسبه اقتصادی و تبعیت هیرارشیک را در هر محل تولید، به حد اعلا اعمال نمودند و هم‌زمان وحشی‌ترین رقابت‌ها که در چارچوب آن‌ها هر ضربه‌ای توجیه پذیر است را در مقیاس جهانی در میان صنایع بزرگ، منوپل‌ها و نهادهای مختلف مالی برقرار کردند. در نتیجه، هرج و مرج که بعنوان مساله‌ای عمومی در خارج مؤسسات به شدت وجود داشت، در داخل مؤسسات از میان رفت.

در دوران کنونی توسعه و تعمیق خصلت اجتماعی نیروهای مولد، بین‌المللی شدن تکنولوژی، بازار کالا و اموال و خدمات، دو جنگ جهانی و اغتشاش سیاسی و اقتصادی در فاصله بین دو جنگ (۴۵-۱۹۱۵)، انقلابات و مبارزات طبقاتی پرولتاریا، تشدید تضادها و تناقضات اجتماعی، همه و همه انگیزه ایجاد و تقویت «اشکال متناقض واحد اجتماعی» گوناگون شدند و این همه با این هدف بود که رشد اقتصاد تنظیم گردد و تکامل هم‌آهنگ سیکل تولید، توزیع، گردش و مصرف تضمین شود؛ امری که هرگز تحقق نیافت. بدین سان، در کشورهای عمده سرمایه‌داری، دولت و مسئولان سیاسی و مؤسسات خصوصی اقدام به ایجاد نهادهای «کاردان» و «هوشمند» با مکانیسم‌های مختلط کردند. این نهادها و مکانیسم‌ها عبارتند از: سیستم‌های مالی، سازمان‌های پولی و نظام‌های متحد اعتباری تحت نظارت بانک مرکزی، تنظیم کمیّت پول در گردش و کنترل تقاضای کالا و خدمات! در این میان علاوه بر مؤسسات مالی، اقتصادی، سیستم‌های قانون گذاری مدنی، سرویس‌های تحقیقات آماری، سازمان‌های تعاون و توسعه اقتصادی، اتحادیه‌های تولیدکننده گان و مصرف‌کننده گان، می‌توان از سازمان‌های سندیکایی نیروی کار، مذاکرات دسته جمعی، وضع قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی نیز نام برد.

در این دوران دولت تبدیل به کارفرما^(۳) و مرکز اصلی خرج و گیرنده عمده وام گردید (قرض‌های دولت یا دقیق‌تر، کسر بودجه دولت رقمی بین ۵۰ تا ۷۵ در صد بودجه اصلی است). فعالیت‌های اقتصادی دولت از امتیازات ویژه‌ای از قبیل قدرت دولت در کنترل قیمت‌ها، اخذ مالیات و تسلط آن بر گردش پول برخوردار است که به آن آزادی عمل وسیع‌تری از یک مؤسسه معمولی می‌دهد. در یک کلام، توده عظیمی از ابزار فعال تولید در دست دولت و مؤسسات وابسته به آن که نقش مهمی در اقتصاد ایفا می‌کنند، متمرکز است. تمرکز این ابزار در دست دولت بیان‌گر رشد غول‌آسای «اشکال متناقض واحد اجتماعی» در مرحله امپریالیسم است. در عین حال چنین وضعیتی نشانه عالی‌ترین رشد و تکامل سرمایه‌داری و مناسب‌ترین شرایط مادی برای لغو مالکیت خصوصی را فراهم می‌سازد. کمیت عظیمی از ابزار تولید در دست دولت، از نظر عینی در تضاد با مالکیت فردی است و راه را برای اجتماعی کردن مالکیت هموار می‌سازد. درست همین وضعیت است که طرفداران «سوسیالیسم دولتی» را به خود جلب کرده است. آن‌ها با توجیحات گوناگون می‌کوشند «اشکال متناقض واحد اجتماعی» را عناصر سوسیالیستی جا بزنند و آن‌ها را در حال رشد و گسترش قلمداد کنند. به‌زعم آن‌ها، این عناصر «سوسیالیستی» می‌توانند به تدریج و آرام آرام، به‌طور مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری را به سوسیالیسم انتقال دهند!!

اما، این «اشکال متناقض واحد اجتماعی» که این همه مورد علاقه طرفداران نظریه «سوسیالیسم دولتی» است، در حقیقت نه عناصر سوسیالیستی‌اند و نه مستعد هیچ‌گونه تکامل و گذار به سوسیالیسم! این پدیده‌ها و نیز پدیده‌هایی از این قبیل که در رشد و تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری پدید می‌آیند، چیزی جز بیان مشکلاتی که در روند رشد سرمایه‌داری برای سرمایه‌داران و به‌طور کلی برای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید پدید می‌آید، نیست. این در عین حال به این معناست که مدل انباشت و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری و به‌طور کلی شیوه تولید بورژوازی در اثر رشد نیروهای مولد قادر نیست به نیازهای جامعه پاسخ دهد

و به این ترتیب تبدیل به مانعی جدی فرا راه رشد و تکامل جامعه شده است. بدون تردید سرمایه‌های کلان و ابزار عظیم تولید و تکنولوژی پیش‌رفته‌ای که در دست بورژوازی انحصاری متمرکز شده است مصالح ساختمان سوسیالیسم‌اند و می‌بایستی در خدمت رفاه و آسایش عموم قرار گیرند. در چارچوب روابط سرمایه‌داری حاکم این مواهب که محصول کار و ابتکار نیروی کار و تفکر بشریت در مجموع آن است، برای میلیون‌ها انسان زحمت‌کش قابل استفاده نیستند. تنها یک انقلاب عمیق اجتماعی بدست کارگران و زحمت‌کشان می‌تواند به این نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی پایان دهد و این دست‌آوردها را در خدمت هم‌آهنگ کردن زندگی و فعالیت‌های تولیدی میلیون‌ها انسان قرار گیرند و به نیازهای مادی و معنوی جامعه پاسخ دهند.

محدودیت‌ها و موانع فعالیت‌های اقتصادی دولت

هنگامی که دولت در عرصه اقتصاد به فعالیت می‌پردازد، این فعالیت تنها در چارچوب روابط و قوانین ویژه تولید سرمایه‌داری انجام می‌گیرد. منابع نمونه چنانچه دولت بخواهد اقتصاد یک منطقه را رشد دهد، ناگزیر می‌بایستی سرمایه را به آنجا بکشانند و در این حالت راهی جز تأمین توازن سود با دیگر بخش‌های اقتصاد ندارد. در غیر این صورت و هنگامی که سود حداقل هم‌سطح با مناطق دیگر نباشد، سرمایه‌گذاری در منطقه مزبور سود آور نیست.

به این ترتیب، آزادی و امکاناتی که دولت در عرصه اقتصاد و تجارت دارد به تدریج محدودیت‌های خود را به نمایش می‌گذارد. دولت برای چیره شدن بر این مشکلات طبعاً راهی جز محدود کردن یا ملغای ساختن فعالیت‌های خصوصی اقتصادی ندارد، امری که به معنای تجاوز آشکار به حریم «مقدس» مالکیت خصوصی تلقی می‌شود. دولت بورژوازی اما خصلتاً قادر به چنین اقدامی نیست، زیرا علت وجودیش حفظ و حراست از همین مالکیت خصوصی بر ابزار تولید سرمایه‌داری است. این اقدامات را اما، تنها دولتی می‌تواند تحقق بخشد که متکی

بر یک طبقه‌ی انقلابی مخالف بورژوازی باشد! تنها چنین دولتی قادر است مقاومت بورژوازی را درهم شکند و جریان تولید، توزیع و گردش را در جامعه تأمین کند. دولت‌های بورژوایی با همه اشکال گوناگونی که به‌خود گرفته‌اند، در فعالیت‌های اقتصادی و مالی خود ناگزیر و بنابر ماهیت طبقاتی خویش، تحت قوانین و مکانیسم‌های معینی عمل می‌کنند که در زیر به چند نمونه در این زمینه اشاره می‌کنیم:

کسر بودجه و سیاست استقراضی دولت

معمولاً همه دولت‌های بورژوایی مدرن، بیش از درآمد خود که از طریق اخذ مالیات، نرخ‌بندی و فعالیت‌های اقتصادی و مالی انجام می‌گیرد، خرج می‌کنند. اختلاف در خرج و دخل دولت، به‌ویژه در دوران‌های بحران بیشتر می‌شود. زیرا در این دوران‌ها، مالیات بر درآمد کاهش می‌یابد و هزینه‌های عمومی دولت فزونی می‌گیرد. بنابر این دولت‌ها ناگزیرند کسربودجه خود را به‌وسیله وام‌های داخلی و خارجی جبران کنند. بدین‌سان، دولت باید از اعتماد منابع مالی داخلی و خارجی برخوردار باشد، در غیر این صورت منابع مالی - که درعین حال به‌هم وابسته نیز هستند - نیازهای مالی دولت را تأمین نخواهند کرد! در دهه‌های اخیر نمونه‌های فراوانی نشان می‌دهند که چگونه دولت‌هایی که امیال سیاسی و اقتصادی منابع مالی از قبیل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و... را برآورده می‌کنند، از وام‌های کلان، که بخش اعظم این وام‌ها صرف نگه‌داری و گسترش دستگاه عریض و طویل دیکتاتوری نظامی می‌شود استفاده کرده‌اند در حالی که دولت‌های دیگر، که دارای چنین شرایط و تمایلی نبوده‌اند، نه تنها هیچ‌گاه موفق به دریافت وام از این منابع نشده‌اند بل که مدام تحت محاصره اقتصادی و بازرگانی و انواع شانتاژهای مالی نیز قرار گرفته‌اند. در همان حال که

اسرائیل، ترکیه، پاکستان، مصر و بسیاری کشورهای افریقا، امریکای جنوبی و آسیا که در جرگه اردوگاه امپریالیستی محسوب می‌شوند، از کمک‌های اقتصادی بیدریغ و وام‌های کلان بلاعوض برخوردارند، کشوری چون کوبا نزدیک به ۴۰ سال است در محاصره شدید اقتصادی و تهدیدهای دائم نظامی بسر می‌برند.

دولت‌های سرمایه‌دار برای پرداخت وام‌ها و نیز بهره سالیانه آن‌ها راهی جز اختصاص بخش اعظم درآمد سرانه ملی جهت بازپرداخت آن‌ها ندارند. این به این معناست که شرایط زندگی و معیشت اقشار تحتانی جامعه، کارگران و سایر زحمت‌کشان روز به روز وخیم‌تر و بی‌کاری و فقر در این جوامع ابعاد بازمهم و وسیع‌تری بیابد.

از طرف دیگر، دولت‌نهادهای وام‌دهنده را کنترل می‌کند و قواعدی برای فعالیت‌های آن‌ها تنظیم می‌کند. با این‌همه، بنا بر خصلت سرمایه‌دارانه، دولت قادر نیست چاره‌ای جهت جلوگیری از قرض‌های سنگین خویش که کلیه امکانات مالی کشور را می‌بلعد، بیاندیشد.

تغییراتی که در مناسبات پولی جهان پس از جنگ بین‌المللی دوم به‌وقوع پیوست، بنحو بارزی ناتوانی دولت در هدایت و کنترل اقتصاد سرمایه‌داری را به اثبات رسانده است و این علی‌رغم هم‌کاری بین‌المللی تنگاتنگی است که میان کشورهای امپریالیستی وجود دارد. برای مثال، سیستم تنظیم بین‌المللی پرداخت‌ها که در سال ۱۹۴۴، در «برتون وودز» Bretton Woods ایجاد گردید و کم یا بیش همه کشورهای سرمایه‌داری در آن عضویت دارند، ناگهان، در سال ۱۹۷۳ سقوط کرد و این در شرایطی بود که کوشش‌های سازمان‌یافته میان بانک‌های مرکزی کشورهای عمده سرمایه‌داری و حمایت قریب به اتفاق دولت‌های کشورها از ایالات متحده امریکا جریان داشت.

از طرف دیگر، تلاش‌هایی که در سال ۱۹۴۷، در چارچوب «گات» GATT (تعرفه‌های عمومی گمرگ و تجارت) برای تسلط بر روابط مالی در سطح جهان انجام گرفت، به‌روشنی محدودیت و شکست آن‌ها را در دوران

بحران نشان داد. آنچه در این زمینه مربوط به نوسان قیمت‌ها می‌شود، کافی است نظری به نوسان‌های فاحشی که میان حداکثر و حداقل قیمت‌ها که سر به دها برابر می‌زند، بیاندازیم تا بیهوده‌گی کوشش‌ها جهت تثبیت قیمت‌ها را دریابیم. انگیزه اصلی سرمایه‌داران و مؤسسات سرمایه‌داری از تولید کالا، کسب سود هرچه بیشتر است و در واقع بدون چنین دورنما و هدفی تولید سرمایه‌داری انجام نمی‌پذیرد. برای تولید و باز تولید کالا نیاز به خرید مواد اولیه، نیروی کار و تکنولوژی ضرور و... است و در چنین شرایطی نقش دولت بورژوازی در وهله اول تأمین و تضمین امکانات جهت سودآوری هرچه بیشتر مؤسسات سرمایه‌داری است.

بحران کنونی سرمایه‌داری، بحران اضافه تولید سرمایه است!

از سال‌های ۷۰ به این سو، نظام سرمایه‌داری در بحران مداومی قرار گرفته است. عوارض اولیه این بیماری اقتصادی در اواخر سال‌های ۶۰ قرن گذشته پدیدار گشت. بحث بر سر یکی از بی‌شمار بحران‌های مربوط به افت و رکود تولید که برای دورانی کوتاه «شکوفایی» شیوه تولید سرمایه‌داری (۱۹۷۰-۱۹۴۵) را همراهی کرده است، نیست، شکوفایی که به برکت خرابی‌ها و اغتشاشات جنگ اول و جنگ دوم جهانی، یعنی بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ میسر شد. در این جا ما با پدیده‌ای سر و کار داریم که برای اولین بار، پس از جنگ دوم جهانی بطور مستمر همه کشورهای سرمایه‌داری را در بحرانی عمیق فرو برده است. این بحران همه بخش‌های اقتصاد را در بر گرفته و هر از گاهی بازار بورس و شریان‌های مالی کشورها را فرا می‌گیرد که به تناسب وضعیت این یا آن کشور، شدت و ضعف دارد. بحران بزرگ تاریخی نوین شیوه تولید سرمایه‌داری در سال‌های ۷۰ قرن بیستم شدت یافت و با آن تضادهای طبقاتی و اجتماعی و نیز تناقضات در میان دولت‌ها و نظام‌ها حدت گرفت.

علل و انگیزه‌های ساختاری این بحران تاریخی که وجه مشخصه بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری و نقطه اوج سرمایه مالی و انحصارات است، چیست و آنرا باید در کجا جستجو کرد؟ آنچه در پی می‌آید کوششی است در این زمینه.

محدودیت تاریخی نظام سرمایه‌داری

بحران کنونی، در حقیقت بحران اضافه مطلق تولید سرمایه، دومین بحران عمومی اضافه تولید سرمایه است! در مقابل این واقعیت اما، تئوریسین‌های اقتصاد بورژوازی خود را به نفهمی می‌زنند و از کنار آن می‌گذرند، زیرا به‌خوبی می‌دانند که برای چنین بحرانی هیچ راه حل معقول و بی‌خطری وجود ندارد. این بحران تبلور محدودیت تاریخی و مشکل اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است.

باید تاکید نمود که بحران اضافه تولید مطلق سرمایه با بحران اضافه تولید کالا اساساً متفاوت است. امروز اذعان به این واقعیت که در نظام سرمایه‌داری اضافه تولید کالا وجود دارد، امری بدیهی است، زیرا شیوه تولید سرمایه‌داری بدون این مشکل تصور شدنی نیست. هنگامی که بازار منقبض می‌شود، اضافه تولید کالا بوجود می‌آید و این به این دلیل است که کالا بیش از ظرفیت بازار تولید شده و بنا بر این نمی‌توان کالا را با سود لازم بفروش رساند. افزون بر این، هم‌واره میان بخش‌های مختلف تولید نوعی ناهم‌آهنگی و عدم تناسب حاکم است، به این معنا که برخی بخش‌ها کمتر از آنچه تولید شده است، مصرف می‌کنند و یا برعکس، بخش تولید بیش از نیاز بخش مصرف کالا تولید می‌کند. و بالاخره، در جامعه سوء مصرف وجود دارد، یعنی خرید و مصرف کالا پایین‌تر از حجم تولید آنست.

همه‌ی این عوارض (اضافه تولید کالا، سوء مصرف، عدم تناسب و ...) به ما امکان می‌دهد تا علت اصلی بحران کنونی را دریافته، سمت تکامل آن را تعیین کنیم. به‌طور کلی در تکامل جامعه بورژوازی، ما با بحران اضافه تولید سرمایه، اضافه تولید کالا، سوء مصرف و عدم تناسب میان تولید و مصرف روبرو

می‌شویم. این‌ها همه معلول قوانین و روابط بازار و عرضه و تقاضا می‌باشند. بحران اضافه تولید کالا در شرایطی اتفاق می‌افتد که فروش کالا به‌نحو مطلوب است، قیمت‌ها بالا می‌روند، سرمایه‌داران حجم تولید را بیشتر و بیشتر می‌کنند، مؤسسات با ظرفیت کامل به تولید مشغول‌اند، اشتغال نیز رشد می‌کند ولی با آهنگی کندتر از رشد تولید. بدین‌سان شرایط به‌جایی می‌رسد که فروش کالا دیگر توسعه نمی‌یابد و پس از چندی سقوط می‌کند. توده عظیمی کالا روی دست فروشندگان باقی می‌ماند که نتیجه آن ورشکستگی، افت قیمت‌ها، تعطیل کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی و سرانجام بی‌کاری مفرط است. این در واقع بحرانی است که زائیده‌ی رشد سریع و شدید حجم تولید در یک یا چند بخش تولیدی است که منجر به اغتشاش عمومی در روند تولید و مصرف می‌شود.

در عین‌حال، بحران سوء‌مصرف زمانی نمودار می‌گردد که مصرف برخی کالاها، کم یا بیش با شدت آغاز به پایین آمدن می‌کند و اشتغال در بخش‌هایی از اقتصاد سیر نزولی می‌پیماید.

در جامعه بورژوازی، کمیت تولید و کمیت مصرف محصول عمل‌کرد مستقل و متضاد سرمایه‌داران و افراد مختلف است که صرفاً تا درجه معینی توسط مؤسسات دولتی هدایت و هم‌آهنگ می‌شوند. بنابر این، اختلال در میان آن‌ها در عین‌حال که امری طبیعی است، تصادفی و استثنایی نیز هست. برای درک ماهیت این یا آن بحران، قبل از هر چیز باید عامل محرک آن را شناخت تا دریافت که بحران ناشی از کدام شرایط است. چنین روندی از این لحاظ حائز اهمیت است که در همه بحران‌ها، عوارض تقریباً ثابت می‌باشند. به‌این معنا، در بحران‌های مختلف، هم اضافه تولید هم سوء‌مصرف و هم عدم تناسب وجود دارد. در زیر کوشش می‌کنیم اندکی مشخص‌تر به مکانیسم تولید سرمایه‌داری و مشکلات و محدودیت‌های تاریخی و اجتماعی آن بپردازیم.

ارزش اضافی و کار اضافی (بحران اضافه تولید مطلق سرمایه از چه چیزی تشکیل شده است؟)

نگاهی به دوره Cycle ارزش بخشی سرمایه در کل، یعنی روندی که از طریق آن سرمایه معینی با بکار گرفتن کارگران، تبدیل به سرمایه افزون تر می شود می اندازیم:

سرمایه C از طریق تولید ارزش افزوده PV ارزش می یابد. حال، ارزش جدید (C+PV) می بایستی به نوبه خود، از نو خود را ارزش ببخشد. چنین روندی نیاز به تکامل و توسعه، یعنی رشد ترکیب ارگانیک سرمایه بر اساس رشد تکنیک تولید (بالا بردن شدت کار) دارد. حال سرمایه جدید $C+PV=C$ ، باید با تولید ارزش اضافه جدید PV، دوباره خود را ارزش ببخشد. چنانچه سرمایه جدید C، به کمک یک ترکیب ارگانیک و تکنیک عالی تری بکار گرفته شود، در چارچوب متد مارکس در کتاب سرمایه، جلد اول، بخش سوم باید دید که تولید ارزش اضافه چگونه تحقق می پذیرد. کوشش می کنیم در جدول زیر امکانات مختلف روند متحقق شدن ارزش اضافی را ترسیم کنیم:

C	V	PV	P'	S	
100	+ 50	50	33.30%	100%	
2.1	+ 15	25	12.5%	166%	
2.2	+ 30	50	25%	166%	
2.3	162.5 +	37.5	+ 62.5	=262.5	31.2% 166%
2.4	155 +	45	+ 75	=275	37.5% 166%

تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم انداز سوسیالیستی

$C =$ سرمایه ثابت

$V =$ سرمایه متغیر

$C+V =$ سرمایه کلی

$PV =$ ارزش افزوده

$P' =$ نرخ سود

$P =$ سرمایه کلی در پایان سیکل تولید

$S =$ نرخ ارزش افزوده

مورد ۱) دور اول سیکل روند ارزش بخشی که در بالا آنرا توضیح دادیم.

موارد: ۲،۱- ۲،۲-۲،۳-۴،۲

همه، موارد ممکن در دومین دور ارزش بخشی‌اند. سرمایه کلی در همه این موارد مساوی با ۲۰۰، در ترکیب ارگانیک متفاوت در نظر گرفته شده است.

فرض کنیم، در مورد ۱، سرمایه‌دار ۱۰ کارگر را بکار گرفته و آن‌ها ۵ ساعت کار لازم و ۵ ساعت کار اضافه انجام داده باشند؛

مورد ۱، ۲ می‌تواند نتیجه سرمایه‌ای به مقدار ۲۰۰ باشد که چهار کارگر ۳ ساعت و ۳/۴ ساعت کار لازم و ۶ ساعت و ۱/۴ ساعت کار اضافه انجام داده‌اند؛

مورد ۲، ۲ می‌تواند نتیجه سرمایه‌ای به مقدار ۲۰۰ باشد که ۸ کارگر، ۳ ساعت و ۳/۴ ساعت کار لازم و ۶ ساعت و ۱/۴ ساعت کار اضافه انجام داده‌اند؛

مورد ۳، ۲ می‌تواند نتیجه سرمایه‌ای به مقدار ۲۰۰ باشد که ۱۰ کارگر ۳ ساعت و ۳/۴ ساعت کار لازم و ۶ ساعت و ۱/۴ کار اضافه انجام داده‌اند؛

مورد ۴، ۲ می‌تواند نتیجه سرمایه‌ای به مقدار ۲۰۰ باشد که ۱۲ کارگر ۳ ساعت و ۳/۴ ساعت کار لازم و ۶ ساعت و ۱/۴ ساعت کار اضافه انجام داده‌اند.

حال چنانچه ترکیب ارگانیک جدید سرمایه منجر به دور ارزش‌افزایی مانند مورد ۴،۲ گردد، مشکلی نیست، در این صورت نرخ سود، نرخ ارزش افزوده و مقدار ارزش افزوده بالا می‌رود.

اما، اگر ترکیب ارگانیک سرمایه منجر به یک دور ارزش‌افزایی از قبیل مورد ۳،۲ شود، نرخ سود تنزل می‌یابد. با این‌همه از آن‌جا که مقدار ارزش افزوده بالا می‌رود و ارزش جدید به‌مثابه سرمایه مورد استفاده قرار می‌گیرد. رقابت میان سرمایه‌ها تشدید می‌شود!

فاجعه‌ها، زمانی است که ترکیب ارگانیک سرمایه به یک دور ارزش‌افزایی از قبیل مورد ۲،۲ و یا بدتر، چون مورد ۱،۲ دچار شود، در این حالت، ارزش تولید شده در دور اول C+PV، نمی‌تواند دوباره هم‌چون سرمایه، در دور بعدی ارزش بخشی بکار گرفته شود. دلیل آن ساده است، زیرا هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست سرمایه کلانی را بکار بیاندازد در حالی که همان مقدار ارزش را بتواند از یک سرمایه خرد کسب کند. روشن است که ما در این‌جا از شرایط برای ارزش بخشی سرمایه کلی سخن می‌گوییم.

به این ترتیب است که اضافه تولید سرمایه بوجود می‌آید، زیرا سرمایه‌ای که در دور پیشین ارزش‌افزایی تولید شده است بیش از مقداری است که بتواند در دور بعدی مورد استفاده قرار گیرد. مارکس در جلد سوم دقیقاً از این بحران اضافه تولید سخن می‌گوید:

«بنا بر این اگر سرمایه‌ی افزایش یافته صرفاً مقدار ارزش افزوده‌ای معادل و یا حتی کمتر از آن‌چه که قبل از افزایش یافتن بود تولید کند، بدین‌سان اضافه تولید مطلق سرمایه بوجود می‌آید (یعنی بحران به همه بخش‌های تولید گسترش می‌یابد)»...

اجتناب ناپذیری اضافه تولید سرمایه

در جامعه بورژوازی، اضافه تولید مطلق سرمایه امری طبیعی است و در واقع محصول تکوین شرایط برای انباشت سرمایه می‌باشد. در حقیقت هر بار که ترکیب ارگانیک سرمایه ارتقاء می‌یابد، مقدار کاری که برای توازن کمیت ارزش مصرفی تولید شده بکار گرفته می‌شود را تقلیل می‌دهد. منبأ نمونه در مورد ۱، سرمایه ۱۰ کارگر را که ۵ ساعت کار لازم و ۵ ساعت کار اضافه انجام داده‌اند را بکار گمارده و به این ترتیب ۱۰۰ ساعت کار از آن‌ها کشیده است. در مورد ۱،۲ سرمایه ۴۰ ساعت کار را در خود دارد و در مورد ۲،۲ سرمایه ۸۰ ساعت کار گرفته است.

در این جا باید یادآوری کنیم که گرایش طبیعی و ثابت سرمایه در سمتی است که مقدار کار بکار گرفته شده را به سوی صفر می‌کشاند. همواره مقدار ارزش انباشت شده در مقابل کمیت ارزش جدید در حال رشد است.

واقعیت این است که رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، کار لازم را در کمیت کاری که مورد استفاده قرار گرفته کاهش می‌دهد و به این ترتیب کار اضافه افزایش می‌یابد. با این همه، افزایش کار اضافه تنها در محدوده‌ی معینی عمل می‌کند. چنانچه روزانه کار، ۱۰ ساعت باشد (نتیجه اما همان خواهد بود که گویی ۲۴ ساعت است!)، مقدار کار اضافی که به کارگر تحمیل می‌شود تنها می‌تواند کمتر از این باشد، هر چند که به ۱۰ ساعت نزدیک می‌شود.

به این سان، اگر سرمایه که به تدریج توسعه می‌یابد، تعداد کمتری کارگر (در کمیتی برابر با ارزش مصرفی تولید شده) را به کار می‌گیرد ولی نمی‌تواند کمیت کار تحمیل شده به هر کارگر را بیشتر از کمیت کار در یک روزانه کار ارتقاء دهد، زیرا مستقل از محدودیت‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی، زمان کار با محدودیت زمانی ۲۴ ساعت روبروست. در نتیجه ضرورتاً وضع به جایی می‌رسد که رشد بعدی سرمایه موجب تقلیل کمیت ارزش اضافی می‌گردد.

حال ببینیم روند رشد سرمایه چگونه است. سرمایه C (سرمایه مادر) که سرمایه PV (سرمایه دختر) را بوجود آورده است، اکنون باتفاق آن سرمایه جدیدی را تشکیل می‌دهد. در این سرمایه جدید، سرمایه مادر و سرمایه دختر ناپدید شده و بصورت یک شخصیت واحد و نوین ظاهر شده‌اند. بکار گرفتن ارزش اضافی به‌مثابه سرمایه می‌بایستی شرایط به‌کارگیری سرمایه جدید را منقلب کند و موجب ترکیب ارگانیک عالی‌تر سرمایه در کلیت آن، یعنی با ایجاد مناسبات عالی‌تر میان ارزش سرمایه‌ی ثابت و ارزش سرمایه‌ی متغیر، نرخ ارزش اضافی کاملاً ارتقاء یابد.

اضافه تولید سرمایه، هرج و مرج عمومی است!

بحران‌های بی‌شمار مالی، اعتباری، سیاسی، فرهنگی و غیره، همه و همه جنبه‌های مختلف بحران عمومی شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند. رقابت در میان سرمایه‌داران که در واقع نوعی جنگ با وسایل ویژه است، خصوصاً در دوران بحران، اشکال و مضامین خشنی بخود می‌گیرد و سرمایه‌داران برای کنار زدن رقبای خود از این یا آن بازار از هیچ توطئه‌ای خودداری نمی‌کنند.

در عرصه تولید، هیچ سرمایه‌داری در بخش‌هایی که سود آور نیستند، سرمایه‌گذاری نمی‌کند. از جانب دیگر، از آن‌جا که سرمایه‌داران، ارزش افزوده کسب شده را نمی‌توانند تنها در محدوده‌های خویش بکار گیرند، ناگزیر در جستجوی امکانات در قلمرو سرمایه‌داران دیگر برمی‌آیند.

این یا آن سرمایه‌دار، به‌این دلیل که در زمینه‌ای که برای وی جدید است با ترکیب ارگانیک عالی‌تر سرمایه و طبعاً ترکیب تکنیکی رشد یافته‌تر و در نتیجه بارآوری بیشتر کار، سرمایه‌گذاری می‌کنند، دارای امکاناتی است که می‌تواند بخشی از بازار را تسخیر نماید. این واقعیت که سرمایه‌گذاری در زمینه‌های جدید، برای سرمایه‌دار سود کمتری از آن‌چه سرمایه پیشین می‌داد، دارد، باعث این نمی‌شود که او از سرمایه‌گذاری جدید صرفنظر کند. برای سرمایه‌دار راه دیگری

جز را کد گذاردن ارزش اضافی کسب شده وجود ندارد. این امر برای همه سرمایه‌داران صادق است، زیرا سرمایه‌داران ارزش اضافی کسب شده را نمی‌توانند به‌مثابه سرمایه در مؤسسه خود بکار اندازند. سرمایه‌داران ارزش اضافی کسب شده را در نظام بانکی می‌گذارند تا در اختیار دیگر سرمایه‌داران، برای سرمایه‌گذاری مجدد قرار گیرد. نظام سرمایه‌داری، نظام هرج و مرج واقعی است و هر سرمایه‌دار می‌کوشد سود خود را حتا به بهای از صحنه خارج کردن دیگران، تضمین کند. در عین حال فعالیت‌های سوداگرانه‌ی مالی در سرمایه‌داری، بویژه در واپسین دوران‌های تکامل آن به نحو سرسام‌آوری رشد می‌کند و نسبت به سرمایه فعال در تولید اولویت می‌یابد. این وضعیت در اقتصاد سرمایه‌داری تأثیری مخرب بر تولید و گردش سرمایه می‌گذارد. توده عظیمی از ارزش، به‌صورت پول، از هر وسیله‌ای برای بکار انداختن و ارزش بخشیدن خود، استفاده می‌کند، یعنی خود را به‌عنوان سرمایه به حرکت می‌اندازد. بدین‌سان مشاهده می‌کنیم که چگونه سرمایه‌داران به تناوب جهت خرید دلار، اورو و ین ژاپن به خشن‌ترین وجهی به رقابت می‌پردازند و این امر اثرات تعیین‌کننده‌ای بر داد و ستد ارز می‌گذارد. رقابت برای خرید این یا آن سهام، این یا آن سند بهادار، این یا آن مواد خام و غیره در میان سرمایه‌داران شدت می‌یابد و بر بورس سهام و اسناد بهادار و بازار کالا تأثیرات ناگهانی و متفاوتی می‌گذارد. همه این عملیات تنها به جماعت سوداگران بورس که موجب ورشکستگی برخی و سود بری برخی دیگر می‌شود، محدود نمی‌گردد بل که اثرات و نتایج خود را به‌تمام نظام اقتصادی می‌گستراند. برای مثال، تغییرات و نوسانات در میان ارزهای مختلف، تغییرات و نوسانات در قیمت کالاها را موجب می‌گردد و بر ارزش واقعی پرداخت‌های معلق نیز تأثیر می‌گذارد. زیر و بم در قیمت مواد خام، به‌دلیل اقدامات سوداگرانه در بازار بورس، به سود یا به‌زیان این یا آن تولیدکننده و مصرف‌کننده بالا و پایین می‌رود. و سرانجام، نوسان در جریان اوراق بهادار، موقعیت دارندگان آن‌ها را-

که مایل به تبدیل اوراق بهادار به پول یا به اعتبار هستند- متزلزل یا مستحکم می‌سازد.

کوشش هر فراکسیون سرمایه جهت تصاحب بخش بیشتری از ارزش اضافی تولید شده به بهای تعدی نسبت به منافع سرمایه‌داران دیگر تمام می‌شود و همین باعث تشنج در بخش‌های مختلف اقتصاد می‌گردد. تورم تنها یکی از نتایج این کوشش‌هاست. پدیده‌ای که در بستر انحصارت تکوین یافته و هیچ نیرویی در دنیای سرمایه‌داری قادر به جلوگیری از آن نیست.

رکود و تورم، بعنوان دو روی یک شیخ هولناک برای نظام سرمایه‌داری فاجعه آفرینند و آرامش را از آکادمیسین‌ها و "متخصصان" بورژوازی اقتصاد سیاسی، بانک‌دارها و سیاست‌مداران جوامع سرمایه‌داری ربوده‌اند، از نتایج طبیعی و اجتناب‌ناپذیر شرایطی است که در بالا برشمردیم. در این جا ما با انبساط مفرط مقدار سرمایه در گردش و کار فاقد تولید ارزش اضافی، مواجه هستیم.

استثمار کارگران (شدت یافتن کار، تقلیل تعداد کارگران به حداقل و غیره) و وخیم‌تر شدن جو و شرایط کار توسط سرمایه‌داران جهت حفظ ارزش سرمایه، روز به روز ابعاد گسترده‌تر و تهدید کننده‌تری می‌یابد. رقابت‌های خارجی ساده‌ترین بهانه برای تقلیل تعداد کارگران و افزودن بر خیل بی‌کاران در جوامع سرمایه‌داری "پیش‌رفته" شده است. این همه با ادعای جلوگیری از مرگ "اقتصاد ملی" است. این‌ها همه در مجموع شرایطی هستند که سرمایه را به‌ورطه بحران می‌کشاند و بدین‌سان شرایط ارزش بخشی سرمایه را بیش از پیش مشکل‌تر می‌سازند. از این گذشته بخش قابل ملاحظه‌ای از ارزش اضافی تولید شده دوباره به سرمایه تبدیل نمی‌شود بل که به‌عنوان درآمد شخصی مورد استفاده قرار می‌گیرد. منابع نمونه، درآمد شخصی سرمایه‌دار و دست‌یاران او، به‌صورت اشیاء لوکس و تجملی از این زمره است. این بخش از سرمایه، مولد نیست و به‌کارگیری ارزش اضافی در زمینه‌ای غیر مولد است. به این می‌توان هزینه

مؤسسات خیریه، فرهنگی و به‌طور کلی هزینه‌های دولتی و عمومی را نیز اضافه کرد.

جامعه مصرفی، شمشیر دو دم

در پیش دیدیم چگونه هنگامی که کمیت ارزش مصرفی کالا به‌طور مستمر رشد نکند، اضافه تولید مطلق سرمایه بوجود می‌آید. هم‌چنین دیدیم که شیوه تولید سرمایه‌داری انسان‌ها را مستقل از خواست و اراده آن‌ها به ارتقاء مستمر کمیت کالا، بدون توجه به آن‌چه تاکنون تولید شده است مجبور می‌کند. از این‌رو، تنها راه جلوگیری از بحران اضافه تولید سرمایه ارتقاء کمیت کالاهای تولید شده برحسب استثمار تعداد کارگرانی است که کار اضافی در هر سیکل ارزش بخشی تحمیل می‌کند. به حرف ساده‌تر، تعداد کارگران در هر سیکل تولید باید بیشتر از کار اضافی عمومی تحمیل شده در دور قبلی ارزش بخشی سرمایه باشد. ولی آیا در چارچوب شیوه تولیدی که کاملاً تحت سلطه سرمایه قرار دارد، ارتقاء دائم و متناسب کمیت کالاهای تولید شده امکان پذیر است؟

سرمایه طی تاریخ تکامل خود، بویژه در دوران انحطاط خویش (بطور کلی از آغاز قرن حاضر)، پیوسته و در ابعاد عظیمی رشد یافته است. توده ارزش مصرفی تولید شده، متنوع و همراه با کشفیات جدید است و این دقیقاً وسیله‌ای است که به‌نوبه خود موجب تمدید دوران احتضار سرمایه و ارتقاء کلی ارزش تولید شده می‌گردد و بدین‌سان باعث ادامه ارزش بخشی سرمایه می‌شود. از همین‌جاست که نیاز شیوه تولید سرمایه‌داری مبنی بر ارتقاء دائم کمیت ارزش مصرفی تولید شده ضرورت می‌یابد و نیز در همین‌جا است که اشکال گوناگون و مشخصی که این ارتقاء به‌خود می‌گیرد (تسلیحات، برنامه‌های فضایی، جامعه‌ی مصرفی و ...)، اولین بیان عقلایی خود را می‌یابد.

اما اگر جامعه مصرفی از یک سو، هم‌چون دیگر اشکال ارتقاء ارزش مصرفی تولید شده، دریچه اطمینانی برای مشکلات شیوه تولید سرمایه‌داری است، از دیگر سو بیان محدودیت‌های تاریخی آن نیز هست. این مطلب را بیشتر توضیح می‌دهیم: برخی کالاهای مصرفی می‌توانند به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یابند (هر خانواده می‌تواند به‌جای یک دستگاه تلویزیون چهار دستگاه داشته باشد)، ولی برخی کالاهای دیگر به‌دلیل فیزیکی و اجتماعی کمتر قابلیت ازدیاد دارند (یک انسان نمی‌تواند بیش از مقدار معینی غذا مصرف کند). در عین حال، جهان‌شمولی مصرف انسان با شرایط مزدبگیری برده‌وارانه‌ی او سازگار نیست. در حقیقت جهان‌شمولی مصرف، جهان‌شمولی سلیقه، عادت و منافع را موجب می‌شود و این همه تنها در زمان و تحت شرایط معین است که تحقق می‌پذیرد و سرانجام، جهان‌شمولی مصرف، بهره‌مندی عمومی از ثروت را نیز مطرح می‌سازد و جهان‌شمولی در منافع و در خودگردانی را به‌همراه می‌آورد. همه این‌ها اما، مطلقاً هیچ تناسبی با شرایط کار مزدبگیری ندارند.

هرچند که سرمایه‌دار، مصرف را وسیله‌ای برای تحمیق و از خودبیگانگی کارگران کرده است، با این‌همه دیر نیست آن‌روزی که کارگران خود را از جنبه‌های تحمیق‌کننده‌ی مصرف رها سازند و به‌جای تبعیت از منافع سرمایه‌داران، علیه نظام تحمیق و استثمار سرمایه‌داری بپاخیزند و در نبرد طبقاتی نظم و آرامش و «صلح» اجتماعی تحمیل شده توسط سرمایه‌داران جای خود را به جنگ اجتماعی و طبقاتی بدهد.

تکامل جامعه در تناقض است با ضرورت سرمایه مبنی بر کاهش بخش کار لازم به سود افزایش کار اضافی. هر سرمایه‌دار مایل است که کارگران او انسان‌هایی کم توقع و قانع اما در عوض کارگران دیگر سرمایه‌داران که مشتریان کالاهای او هستند، افرادی ول‌خرج باشند. بنابر این ارتقاء ارزش اضافی کسب شده از هر کارگر همان‌قدر ضرورت دارد که رشد اضافه تولید سرمایه! شیوه تولید

سرمایه‌داری و نظام تولید برای بازار اما، بنابر طبیعت خود ارتقاء نامحدود کمیت تولید (چه کالاهای مصرفی و چه و ابزار تولید) را محدود می‌سازد.

تولید اشیاء به مثابه ارزش مبادله، یعنی تولید کالا، متضمن محدودیت حجم تولید است. کالا تنها هنگامی می‌تواند تولید شود که در جایی، توسط تولید کننده‌ی دیگری کالای دیگری که بتواند با کالای نام‌برده معاوضه گردد و از نظر ارزش مبادله و ارزش مصرف، معادل و متناسب با آن باشد، عرضه شود. کار تنها زمانی انجام می‌پذیرد که کار دیگری از نظر کمیت و کیفیت هم‌سان با آن متحقق شود. حتی اگر نظام اعتباری در شرایط معینی تأثیرات هرچه بیشتر محدود کننده چنین وضعیتی را از طریق ایجاد امکان برای جلوگیری از هم‌زمانی این دو نتیجه، تخفیف دهد با این‌همه محدودیت تولید باقی می‌ماند و ما می‌توانیم مظاهر آن را در همه‌جا مشاهده کنیم. منبأ نمونه کشاورز گندم تولید نخواهد کرد چنان‌چه هم‌زمان یک صنعت کار، پارچه یا ابزار کار تولید نکند! این به این دلیل نیست که کشاورز به هر رو، بدون پارچه و افزار کار قادر نیست گندم تولید کند، بل که از این روست که او نمی‌تواند گندم را در مقیاسی که برای فروش لازم است، تولید کند. در چارچوب روابط بازاری میان افراد، وضع به گونه دیگری نمی‌تواند باشد.

تولید اشیاء در حیطه روابط سرمایه‌داری، رشد کمیت نامعین تولید شده را نیز محدود می‌سازد. زیرا کالا صرفاً برای این که می‌تواند فروخته شود، تولید نمی‌گردد، بل که بیشتر به این دلیل که می‌تواند با سود مناسبی که برای تجدید تولید آن لازم است، به فروش برسد. هرگاه، به هر علت چنین امری به وقوع نپیوندد، تولید بطور اجتناب ناپذیری متوقف خواهد شد. شرایط تبدیل سرمایه - کالا به سرمایه - پول، بلافاصله بر روند تولید تأثیرات زنجیره‌ای می‌گذارد به این، معنا که توقف تولید در یک نقطه نه تنها عرضه کمیت معین کالا را مختل می‌کند بل که هم‌چنین تقاضای وسایل کار و کالاهای مصرفی را که در آن بکار می‌روند و نیز امکانات بخش‌های دیگر فروش سودآور کالا را نیز از بین می‌برد.

جامعه بورژوازی در تکامل مشخص خود، محدودیت تولید را، چه در بخش کالاهای مصرفی و چه در زمینه تولید وسایل تولید، اعمال می‌کند. حدود صد سال است که همه شرایط مادی در جهان برای سپری کردن شیوه تولید سرمایه‌داری، فراهم شده‌اند و سالیان درازی است که بورژوازی به طبقه‌ای ارتجاعی و مخالف جدی هرگونه تحوّل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه در جهتی مترقی، تبدیل شده است و در شرایط کنونی، این طبقه حتا مانع جدی هرگونه رفرم سطحی در جامعه سرمایه‌داری است. از این‌رو، بورژوازی در هر جنبش وسیع توده‌ای و نبرد سیاسی انقلابی مرگ خود را می‌بیند و طبعاً در مقابل آن با تمام نیرو و امکانات سرکوب‌گرانه می‌ایستد. در دوران ما، هرآینه این یا آن بورژوا نسبت به اجحاف، امتیازات، وحشی‌گری، لگدمال شدن حقوق بشر و غیره صدای خود را بلند می‌کند، باید مطمئن بود که در حقیقت فریاد او صرفاً به دلیل در تناقض افتادن منافع او با منافع بورژواهای دیگر و موانعی است که در راه کسب منافع جدید این بورژوا ایجاد شده است. همین بورژوازی «انسان دوست» ما، با اتمام نیرو از نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عقب‌مانده و ارتجاعی چون نظام قبیله‌ای و برده‌داری حاکم بر عربستان سعودی، کویت و رژیم‌های هار و قرون وسطایی چون جمهوری اسلامی حمایت می‌کند.

سخن کوتاه، همه این محدودیت‌ها فرا راه رشد و ارتقاء کمیّت تولید، به معنای محدودیت ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است و به نوبه خود تکامل پیوسته جامعه بورژوازی را غیرممکن می‌سازد و این همه دلیل و بیان‌گر بحران اضافه تولید سرمایه است.

جنگ، درمان بیماری‌های سرمایه است

همان‌طور که در پیش اشاره کردیم، بیش از یک قرن است که شیوه تولید سرمایه‌داری سلطه خود را بر سراسر جهان گسترانده است و در این میان جامعه

بورژوازی، تکامل امکانات و نیز تضادهای خود را به حداکثر رسانده و در نتیجه تبدیل به نهادی خشکیده شده که رسالت آن جهت پاسخ‌گویی به مسائل و نیازهای اجتماعی، ترقی و تکامل جامعه به سوی تأمین مصالح واقعی بشریت، به پایان رسیده است. سراسر تاریخ جامعه بورژوازی، تاریخ سلطه سرمایه، یعنی تبدیل، تطبیق و تولید انسان‌ها و نهادهایی متناسب با منافع سرمایه و در خدمت تولید کار اضافی است. در ابتدا کار اضافی به صورت اضافه کار نسبی آغاز گردید و در قرن حاضر بحران عمومی اضافه تولید مطلق سرمایه نیز پدیدار شد. اولین بحران اضافه تولید مطلق سرمایه بخش اعظم نیمه اول قرن بیستم را به خود مشغول کرده است و تنها زمانی توانست تخفیف یابد که کشتار انسان‌ها و تخریب و ویرانی اشیاء و وسایل معیشت و فرهنگ و تغییرات سیاسی و اجتماعی طی جنگ دوم جهانی به وقوع پیوست. در واقع در چارچوب جامعه بورژوازی، اضافه تولید سرمایه تنها از طریق تخریب و نابودی انسان‌ها و اشیاء تولید شده و دگرگونی‌های اجتماعی، در ابعادی که امکان تکامل مجدد سرمایه را فراهم نماید، برای مدت معینی تخفیف می‌یابد. در بحران اضافه تولید سرمایه، سرمایه به حیوانی شبیه است که از فرط چاقی در حال خفه شدن می‌باشد و در عین حال چاره‌ای جز چاق شدن ندارد. تنها راه نجات او لاغر شدن است تا بتواند به زندگی ادامه دهد. از این‌رو جنگ دوم جهانی دارویی بود که سرمایه برای تجویز نمود.

بزرگترین حقه‌بازی قرن بیستم، اشاعه این نظریه است که سیاست اقتصادی تئوریزه شده توسط کینز (دخالت دولت جهت ایجاد تقاضا از طریق اسراف در درآمدها و تحریک خرج از طریق دریافت وام و ...) توانست اولین بحران عمومی شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی بحران اضافه تولید مطلق سرمایه را که با قرن بیستم آغاز شده بود بر طرف سازد.

واقعیت این است که این بحران سراسری، همان‌طور که در بالا گفتیم، تنها از طریق «برکت‌های» دو جنگ جهانی و خرابی‌ها و دگرگونی‌های ناشی از آن‌ها

«حل» گردید. درآمدها و مخارج اضافی ایجاد شده توسط دولت‌ها در سال‌های بیست و سی، در همه‌جا نشان داد که قادر به فراهم ساختن شرایط جدید مناسب برای تولید کمیّت بزرگتری از ارزش اضافی و بدین‌سان شکوفایی شیوه تولید سرمایه‌داری نیست. ارتقاء تقاضا، به هیچ وجه بحران را حل نمی‌کند، زیرا سقوط تقاضا خود نتیجه و نه علت بحران است. ارتقاء تقاضا به‌طور مصنوعی، در بهترین حالت تنها می‌تواند وخامت فاجعه را محدود سازد و از نتایج سیاسی آن جلوگیری نماید. برای مثال ارتقاء هزینه‌های عمومی، محدود کردن بی‌کاری از طریق ایجاد کار در بخش دولتی، توزیع پول بی‌کاری و دیگر کمک‌های اجتماعی جهت محدود کردن سقوط مصرف، می‌تواند در زمینه نظم عمومی مفید واقع شود ولی نمی‌تواند علل و انگیزه‌هایی که مانع رشد سرمایه‌گذاری شده‌اند را از میان بردارد و به‌این ترتیب ماشین تولید را دوباره به کار بیاندازد.

سی سال تکامل سرمایه‌داری (۱۹۷۵-۱۹۴۵) پس از جنگ دوم جهانی، دورانی است که سرمایه خود را بازسازی کرد تا دوباره به همان نقطه‌ای بازگردد که آغاز کرده بود. سیاست اقتصادی کینز مبنی بر هزینه‌های عمومی (دولتی) در این برهه از زمان، انگیزه تکامل نبود، بل که صرفاً سیر حوادث را رنگ آمیزی نمود و جنبه‌های متناقض آن را تخفیف داد. هیچ‌کدام از نسخه‌های بورژوازی که برای بیرون رفت از بحران اضافه تولید سرمایه عرضه می‌شوند قادر به حل بحران نیستند و این به‌این دلیل ساده است که اصولاً برون رفت از بحران تنها از دو طریق امکان‌پذیر است: یا بوسیله تخریب مجدد و نابودی دوباره هرآنچه تاکنون در زمینه انسانی و کالایی تولید شده است و به‌این‌سان فراهم کردن شرایط جدید برای تنفس سرمایه تا چند سالی بعد دوباره به همان وضعیت بحرانی بیافتد و یا توسط یک دگرگونی بنیادی سیاسی و اجتماعی که به مناسبات تولید سرمایه‌داری و روابط ارزش که اساس آن است پایان ببخشد. راه دیگری برای خروج از بحران اضافه تولید سرمایه وجود ندارد.

جنگ بهترین درجه اطمینان برای تخفیف تضادهای ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری است زیرا دو هدف مهم سرمایه‌دار را تحقق می‌بخشد:

الف- از طریق تخریب و نابودی تولید و ابزار آن، راه را برای دوران جدید تکامل سرمایه باز می‌کند،

ب- صحنه عملیات بازم بزرگ‌تری برای بورژوازی پیروز در جنگ فراهم می‌سازد. نباید فراموش کنیم که همه بورژواها برای پیروزی در جنگ برنامه ریزی می‌نمایند.

جنگ، برای سرمایه‌داری غلطیده در بحران اضافه تولید سرمایه تنها یک درجه اطمینان نیست، بل که تا حدود معینی یگانه راه‌حل و ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. بدیهی است که جنگ‌ها بطور کلی محصول توطئه از قبل چیده شده و برانگیخته توسط امیال فردی این یا آن سرمایه‌دار نیستند. ولی هنگامی که مسائل در یک جهت معین سیر می‌نمایند دیگر امیال فردی نقش چندانی بازی نمی‌کنند. در حقیقت، همان‌طور که در شرایط مشابه، برخی تاریخ‌نویسان و سیاست‌مداران بورژوازی می‌گویند: «شرایط خود را تحمیل می‌نمایند». این هیتلرها و امثال او در تاریخ (علی‌رغم تخیلات آن‌ها) نیستند که جامعه را به سوی جنگ هدایت می‌کنند بل که برعکس، هنگامی که یک جامعه آستان جنگ است، هنگامی که هزاران عامل در این جهت می‌تازند، شرایط، افرادی را که قادر به پاسخ‌گویی به این مسائل می‌باشند، به قدرت می‌رساند.

رقابت میان سرمایه‌داران برای حفظ و ادامه منافع ویژه خود، نبرد شدیدی را در میان آن‌ها دامن می‌زند. جنگ اقتصادی و تجاری جهت دریافت سهم بیشتری از اضافه ارزش تولید شده که در واقع جنگی تمام عیار میان دزدان است، ناگزیر در روند تکامل خویش تبدیل به جنگ میان دولت‌های بورژوازی-که دقیقاً برای تامین منافع بورژوازی خود ایجاد شده‌اند می‌گردد. دولت‌ها قادرند قیمت‌های بالایی به تعرفه‌های گمرکی تحمیل نمایند، واردات را تحت کنترل گیرند، صادرات را تشویق و حتا افزون‌تر سازند، مالیات و نرخ برکالاهایی که در منطقه نفوذ آن‌ها

در گردش است ببندند، مالیات و نرخ از سرمایه‌دارانی که در این مناطق به فعالیت‌های اقتصادی مشغولند، کسب کنند و ...

دولت‌ها می‌توانند مخارج تولید سرمایه‌داران را به‌وسیله قانون‌گذاری کم یا زیاد کنند و به این ترتیب بخش کم یا بیش ثابتی از هزینه‌های تولید برخی یا همه سرمایه‌داران را تحت عنوان «هزینه‌های عمومی» با تحمیل به امکانات مالی جامعه، تأمین نمایند. وام‌های سنگین به سرمایه‌داران اعطاء کنند، سفارش‌های کالایی بزرگ به سرمایه‌داران بدهند، گردش و انتقال سرمایه و پول را در میان افراد داخلی و خارجی محدود سازند، جرائم اقتصادی و تحریم تجاری علیه تولیدکنندگان دیگر کشورها برقرار سازند، به کارگران شرایط سخت را به‌سود سرمایه‌داران تحمیل کنند، برای سرمایه‌داران خودی در مقابل سرمایه‌داران سایر کشورها امتیازات بزرگ قائل شوند و ...

همه این امکانات قدرقدرتی که به دولت بورژوازی واگذار شده‌اند، تنها در خدمت تأمین سهم سرمایه‌داران از ارزش اضافی تولیدشده قرار دارند هر چه مبارزه بر سر تقسیم آن میان سرمایه‌داران شدیدتر گردد، هر سرمایه‌دار توقع دارد که دولت و یا دولتی که تحت نفوذ او قرار دارد او را در مقابل رقبایش حمایت کند. به این ترتیب است که دولت‌های بورژوازی در مقابل یک‌دیگر خشن‌تر و کینه‌توزتر می‌شوند. بحران اقتصادی به‌وسیله تغییرات ساختاری، جنگ تجاری را سرعت می‌بخشد. همان‌طور که در بالا توضیح دادیم، بحران تبدیل به جنگ تجاری میان دولت‌های بورژوازی می‌گردد و این دولت‌ها در این جنگ از همه وسایل و امکاناتی که در اختیار دارند استفاده می‌کنند و به‌تدریج با شدت گرفتن بحران، جنگ مسئله مرگ و زندگی هر سرمایه‌دار می‌شود. توسل به جنگ نظامی، با همه خطراتی که به همراه می‌آورد، برای سرمایه‌داران و دولت‌های آن‌ها «امری که به خطراتش می‌ارزد» می‌شود، زیرا راه دیگری برای کوشش در زمینه حفظ منافع سرمایه‌دار وجود ندارد. در این میان همه تناقضات و اختلافات قدیمی (دعواهای دولت‌ها بر سر توسعه‌ی نفوذ در مناطق مختلف، تناقضات

اجتماعی، مذهبی، فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک میان گروه‌ها ...) عریان می‌گردند و از آن‌ها برای «مردمی» کردن جنگ، جنگی که در واقع ریشه‌های خود را در تشدید رقابت در میان سرمایه‌داران در شرایط بحرانی دارد، استفاده می‌نمایند. جنگ میان نیروهای نظامی سرمایه‌داران برای تقسیم ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران، پوششی تحمیق‌کننده از قبیل جنگ برای دموکراسی، جنگ برای حقوق بشر، جنگ برای کسب «منافع همه» و حتا جنگ برای سوسیالیسم، جنگ برای حق و باطل و «نعمت خدادادی» می‌یابد. این به هیچ‌وجه تصادفی نیست که این جنگ‌ها درست توسط دولت‌هایی تدارک و هدایت می‌شوند که خود در درون مرزها و در میان مردم کشور خویش مورد نفرت قرار دارند و اصولاً «دشمن قسم خورده‌ی دموکراسی، حقوق بشر، سوسیالیسم و ... می‌باشند.

در واقع برای سرمایه‌دار در دست‌یازیدن به جنگ تنها یک مانع و یک خطر وجود دارد:

«شورش توده‌های زیر ستم و استثمار بورژوازی و انقلاب پرولتری.»

چند نتیجه‌گیری و ادامه بحث

ما در این نوشته می‌کوشیم تا تصویری اجمالی ولی واقعی از ماهیت روندهای تکامل سرمایه‌داری و مرحله کنونی آن یعنی امپریالیسم عرضه کنیم و بدین‌سان نشان دهیم که معضلات کنونی نظام سرمایه‌داری، معضلاتی از قماش آن چه تحت عنوان «بحران‌های دورانی» معروف است و در رابطه با اوضاع خوب یا بد سرمایه در این یا آن دوران قرار دارد نمی‌باشد بل که بحران کنونی سرمایه‌داری، بحران شیوه تولید، مناسبات و روابط تولید بورژوازی و در یک کلام بحرانی

ساختاری است. بحران اضافه تولید مطلق سرمایه، علاوه بر آن که تبلور کامل همه بحران‌های ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است، بیان‌گر عدم قابلیت نهادهای سیاسی و اقتصادی بورژوازی و روابط اجتماعی و تولیدی سرمایه‌داری در باز تولید و انباشت مجدد سرمایه نیز می‌باشد. هر چند که این یا آن سرمایه‌دار، علی‌رغم مشکلات لاینحل دنیای سرمایه‌داری، هنوز می‌تواند به انباشت سرمایه، حتا در اشکال جدید، به برکت استثمار شدید کارگران، ادامه دهد ولی این مجموعه نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری است که در بن‌بست تاریخی افتاده و اینک بیش از نیم قرن است که در آن دست و پا می‌زند.

بحرانی که در سال‌های ۶۰ شدت یافت در حقیقت ادامه بحران «خمودگی بزرگ» در پایان قرن ۱۹ و دنباله «بحران بزرگ» در سال ۲۹ است. آنچه که هم اکنون در حال تکوین است، انباشت و بلوغ تضادهای ساختاری و تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری است که لحظه به لحظه راه خروج از بن‌بست کنونی را غیر ممکن‌تر می‌سازد. بحران تنها به مناسبات تولید محدود نمی‌شود بل که از آن فراتر رفته و مجموعه سیستم اداری، سیاسی و اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد. تنش میان توسعه تولید از یک‌سو، و ارزش بخشی کسب شده، ارزش‌بخشی ویژه‌ای که در دوران «بازار جهانی» بیانگر بسط کامل قانون ارزش در اقصا نقاط اقتصادی و اجتماعی جهان می‌باشد از دیگر سو، نظام سرمایه‌داری را بر لب پرتگاه سقوط کشانده است.

از جانب دیگر، تکامل تولید سرمایه‌داری بیش از پیش یک سیستم جهانی خودکار و انفورماتیزه را می‌طلبد، سیستمی که با آهنگی بسیار سریع اطلاعات، اختراعات، مبادلات، جابجایی سرمایه‌ها و ... را، در مدت زمانی کمتر از بیست سال به نحو خارق‌العاده‌ای رشد داده است. با این‌همه چنین نظامی از نظر کیفی کاملاً فلج شده و ناتوان از رشد کیفی در جهت تغییرات اساسی در زمینه روابط و مناسبات و تولید اجتماعی است. این به این دلیل است که نیروی محرک این تغییرات، نیروی ارتجاعی و در تضاد آشتی‌ناپذیر با تغییرات انقلابی در جامعه

می‌باشد. از این رو سرمایه به نحو سرسام‌آوری زمان لازم در تولید را کاهش داده و در مقابل به کار اضافی که از کارگران می‌چاپد، افزوده است. این وضعیت موجب انباشت ارزش اضافی عظیمی شده، در حالی که اضافه تولید سرمایه خود به مشکلی ساختاری مبدل گردیده و در ابعاد وسیعی باعث جریان یافتن توده بزرگی از سرمایه مالی، که امکان ارزش بخشی در تولید را نمی‌یابد، شده است. درست به این دلیل است که امروز ما با روی آوری سرمایه‌های عظیم مالی به سوی بورس بازی، سوداگری و ... در یک کلام به سوی منابع و زمینه‌های غیر مولد روبرو می‌شویم. بدین‌سان، سرمایه مالی بخش عظیمی از ارزش اضافی را می‌بلعد بدون این که آن را به نحوی که برای تولید اجتماعی لازم است، تجدید تولید کند. به همین دلیل است که برتری سرمایه مالی بکار گرفته شده در بورس و سوداگری، همواره تغییرات اساسی و گسست‌های عمیقی را در اقتصاد می‌طلبد. سرمایه، از یک سو می‌بایستی پیوسطه در هر روند تولید، کار کمتری را مورد استفاده قرار دهد (در عوض شدت کار را بالا ببرد) و از طرف دیگر با توسعه عمومی تولید در دوران ما، کار بیشتری را به خدمت بگیرد. هنگامی که سرمایه متغیر در رابطه با رشد اجتناب‌ناپذیر سرمایه ثابت تقلیل می‌یابد، ناگزیر کمیّت انسان‌هایی که زندگی آن‌ها در انقیاد نیازهای سرمایه است نیز به‌طور مطلق افزایش می‌یابد.

بحران کنونی سرمایه‌داری، در شرایطی که نظام بورژوازی در حال تجزیه است، موجب تسریع روند تلاشی گشته و از طریق تغییرات ساختاری و محدودیت‌های تاریخی این شیوه تولید مجموعه نظام سرمایه‌داری را به مرز نابودی کشانده است. با توجه به خصلت ویژه بحران اضافه تولید سرمایه در شرایط کنونی، این بحران می‌تواند به‌عنوان پیش‌درآمد تجزیه و تلاشی تاریخی نظام سیاسی و اقتصادی دنیای سرمایه‌داری، دنیایی که حول نفوذ سیاسی و نظامی امریکا می‌چرخد، باشد. درست در رابطه با مسائل فوق و جلوگیری از سقوط خویش است که سرمایه‌داری با بسیج همه «تئوریسین‌ها» و تکنوکرات‌ها، می‌کوشد از طریق گذار

به ادغام کامل سرمایه‌های فعال در مناطق مختلف جهان، سرنوشت محتوم خود را تغییر دهد. با این‌همه، ادغام سرمایه‌ها، خود تضادها و تنش‌های جدیدی را دامن می‌زند و نه تنها بحران را حل نمی‌کند، بل که بر عکس بر حدت و شدت آن می‌افزاید و در واقع شکنندگی نظام را جهانی می‌سازد. نیروی محرک بحران کنونی، شرایط ساختاری اضافه تولید عمومی سرمایه است که با سقوط شدید سود مشخص می‌شود. این وضعیت در عین حال بیان‌گر پایان دوران «توسعه اقتصادی» پس از جنگ دوم جهانی است.

ایالات متحده آمریکا، خصلت‌نمای نظام سرمایه‌داری!

ایالات متحده آمریکا در فاز اول برنامه توسعه اقتصادی (۱۹۶۰-۱۹۵۰) از برتری تجاری و قدرت خود در هدایت بین‌المللی سرمایه مالی استفاده کرد تا از طریق یک برنامه در زمینه صادرات، تحت عنوان «کمک‌های اقتصادی و نظامی»، انباشت ذخیره‌های مالی کشورهای غربی را تسهیل نماید.

در فاز دوم این برنامه (سال‌های ۶۰)، ایالات متحده آمریکا ذخایر را به‌وسیله سرمایه‌گذاری‌های مستقیم یعنی بسط صنایع خود در بازار خارجی (در وهله اول کانادا، اروپا و هم‌چنین ژاپن، آسیا، امریکای لاتین و خاورمیانه)، صادر کرد.

با پایان یافتن سال‌های ۶۰، آمریکا تبدیل به عنصر بی‌ثباتی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گردید، زیرا با انتقال بخش اعظم بحران‌های خود به سایر کشورها باعث اختلال در وضعیت اقتصادی و مالی این کشورها شد. گرچه در داخل عواقب ناهنجار این بحران‌ها تخفیف یافت، ولی در عوض روند کسری صادرات نیز سریع‌تر گردید.

سال ۱۹۶۶، سالی تعیین‌کننده برای اقتصاد آمریکا است. در این سال، صعود نرخ سود قطع گردید (نرخ سودی که از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ از رشدی معادل ۱۰٫۳ درصد به رشدی معادل ۱۴٫۷ درصد رسیده بود) و به این ترتیب یک دوران تنزل پیوسته و فاجعه‌آمیز آغاز شد که در مقطع زمانی ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۲، تنزلی معادل ۷۱ درصد

را نشان می‌دهد (در انگلستان ۷۰ درصد، آلمان فدرال ۳۳ درصد، ژاپن ۲۳ درصد).

اولین تظاهر عینی آغاز چنین بحرانی، یکی شدن دوران (سیکل) بحران کشورهای سرمایه‌داری بود. این نشانی از وابستگی درونی نظام اقتصادی جهانی است که در درون آن کشورهای باصطلاح استقلال یافته سه قاره، به عنوان کشورهای بی‌کی که در این نظام ادغام شده‌اند، قرار دارند.

به موازات تظاهر نشانه‌های اولیه بحران و تضعیف اقتصادی، ایالات متحده آمریکا، برای اولین بار با ناکامی‌های اقتصادی آشنا گردید. جنگ ویتنام با وارد ساختن ضربه‌های کشنده بر ارتش آمریکا، برتری و نفوذ جهانی سیاسی- نظامی آن را شدیداً به مخاطره انداخت. از سوی دیگر، جنگ ویتنام و نیز نقش آمریکا به عنوان ژن‌دارم بین‌المللی، تناقضات و تضادهای اجتماعی و سیاسی در این کشور را شدت بخشید و بدین سان نبرد طبقاتی در جامعه آمریکا شدت یافت.

آمریکا با فسخ یک جانبه قرارداد سال ۱۹۴۴ پروتون وودز، در سال ۱۹۷۱، و از طریق لغو تبدیل دلار به طلا، به اصولی که سیاست و روابط اقتصاد جهانی را تنظیم می‌کرد پایان داد.

هدف اساسی امپریالیسم آمریکا از این اقدامات این بود که با تعیین تناسب جدید قوا بتواند به کشورهای دیگر هزینه‌های بسیار سنگینی را در رابطه با بحران تحمیل کند و بدین سان موقعیت خود را به عنوان محور نظام امپریالیستی جهان، حفظ و تقویت کند. عامل اصلی این استراتژی پایین آوردن ارزش دلار بود. آمریکا با استفاده از قدرت خود به عنوان واسطه بین‌المللی امور مالی، مجموع اقتصاد جهانی را کاملاً زیر نفوذ خویش قرار داد. این کشور کنترل خود را بر قیمت‌گذاری مواد خام، بر افزونی پول در گردش، بر فشار وارد کردن بر سایر ارزها جهت ارزش‌یابی مجدد آن‌ها اعمال کرد و به این ترتیب موجب تضعیف قابلیت رقابت تجاری بین‌المللی این کشورها در برابر خود گردید. این‌ها دلایلی برای تکوین پدیده کاملاً جدید «ستاگفلاسیون» Stagflation در اقتصاد سرمایه‌داری در سال

۱۹۷۰ می‌باشند. پدیده‌ای که نتیجه هم زمانی دو بحران شکننده نظام تولید سرمایه‌داری، یعنی رکود Stagnation و تورم Inflation است. شرایطی که در آن پایین آوردن ارزش دلار موجب تعمیم بحران گردید نشان می‌دهد که بالا رفتن قیمت مواد اولیه (اولین بحران نفت) در توسعه نقدینه پولی در مقیاس جهانی بیانگر روشن بحران اضافه تولید مطلق سرمایه بود.

نخستین مانعی که جلوی استراتژی دولت نیکسون قد علم کرد این بود که می‌بایستی بر وابستگی بین‌المللی اقتصادی که در اثر بحران برجستگی خاصی یافته بود، تکیه کرد. توسعه حجم صادرات به برکت پایین آوردن ارزش دلار تعادل تجارت بین‌المللی را به شدت بهم زد. زیرا این امر منجر به بسته شدن بازار آمریکا در مقابل اروپا و ژاپن گردید و این کشورها را وادار به اتخاذ تدابیری سخت در زمینه اقتصادی نمود. این تدابیر نیز به نوبه خود بر صادرات آمریکا به این مناطق تاثیر سوء گذاشت، به این ترتیب پایین آوردن خودسرانه ارزش دلار برای اقتصاد آمریکا نتایج زیان‌باری به همراه آورد. در چنین شرایطی، بار دیگر ضرورت تنظیم یک سیاست مشترک برای مقابله با بحران، در میان کشورهای عمده امپریالیستی، مطرح گردید.

اولین نشست سران دولت‌های امپریالیستی، در سال ۱۹۷۵ در رامبویه Rambouillet (فرانسه) و در سال ۱۹۷۶ در پورتوریکو Porto-Rico انجام گرفت. این دو نشست، در واقع اولین نقطه عطف در چگونگی هدایت متمرکز و ماوراء ملی اقدامات در زمینه بحران و تبعیت از قواعد معین در این زمینه می‌باشد. طی این نشست‌هاست که به‌ویژه ضرورت تقلیل هزینه‌های عمومی، تعیین بودجه ثابت جهت تسهیل جریان وام به کشورهای به‌اصطلاح در راه رشد و کشورهای اروپایی شرقی مطرح گردید.

این تصمیم‌های سیاسی بازتاب روندهای عمیق‌تر است که توسط فراکسیون ماورای ملی بورژوازی جهت مقابله با بحران تدارک دیده شد، بحرانی که تا آن

زمان سه دوران رکود در سال‌های ۱۹۷۵ و ۷۰-۱۹۶۹ و ۱۹۶۷ را به خود دیده بود.

برای متعادل کردن سقوط نرخ سود، بالابردن کمیّت عمومی نرخ سود، که آن هم در سطح نازلی قرار داشت، ضرورت یافت. از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۶۶، رشد نرخ سود ۱۳۳ درصد بود، در حالی که از سال ۱۹۶۶ تا سال ۱۹۸۱ سقوط مستمر نرخ سود به ۲۷ درصد رسیده بود. این وضعیت تا به امروز همچنان ادامه دارد.

بورژوازی امپریالیستی، برای مقابله با بحران اقدامات زیر را در دستور قرار داد:

- تقلیل هزینه‌های عمومی به منظور ایجاد فشار بر دستمزدها و بر مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، قبل از هر چیز به هم زدن تناسب نیرو، یورش به دست‌آوردهای اقتصادی و اجتماعی کارگران که در نتیجه مبارزات این طبقه بر بورژوازی تحمیل شده بود. بورژوازی با تغییرات کلی که در روابط تولید ایجاد کرد، تقسیم اجتماعی کار بر اساس مدل فوردیسم را نیز تغییر داد.

- تغییرات ساختاری مهم که در مرکز آن نیروی مولد و تصمیم‌گیرنده‌ای چون انفورماتیک، یا دقیقتر «دانش تکنوکراتیک»، قرار دارد و به این ترتیب ورود به عصر انفورماتیزاسیون در مقیاسی وسیع و در نتیجه تکوین دوران (سیکل) تولید کاملاً اتوماتیزه که به دلیل ترکیب اورگانیک بسیار عالی سرمایه، قدرت رقابت آن در صحنه پیشرفت‌های تکنولوژیک به نحو بی‌سابقه‌ای ارتقاء می‌یابد و در عین حال موجب استثمار شدیدتر نیروی کار انسانی می‌گردد.

- با «صنعتی» کردن مناطق تحت سلطه امریکای لاتین، آسیا و آفریقا، از طریق سرمایه‌گذاری در بخش‌های مانوفاکتور و سرویس‌های مالی و بیمه، بخش بزرگی از تولید صنعتی از مناطقی که در آن‌ها هزینه تولید در سطح بالایی است، به مناطق نیروی کار ارزان انتقال یافت.

- توسعه گردش پول و بازار جهانی از طریق صدور مفرط سرمایه به مناطق وابسته و کشورهای کومه کون (شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی که در بازار مشترک تحت نفوذ شوروی سابق بنام «شورای کمک‌های متقابل اقتصادی»^(۴)

عضویت داشتند). هزینه‌های تقسیم نوین بین‌المللی تولید سرمایه‌داری بوسیله بانک‌های غربی و بازگشت دلارهای نفتی اوپک به کشورهای امپریالیستی تأمین شده بود.^(۵) در حالی که در همین زمان بدهی‌های کشورهای پیرامونی از صد میلیارد دلار در سال ۱۹۷۱ به هزار میلیارد دلار در سال ۱۹۸۱ رسید. سودهای تجارت مالی در مقیاسی چنان وسیع، راه را برای سرمایه‌هایی که در نتیجه اضافه تولید، راکد مانده بودند، باز کرد.

در واقع، بخش قدرتمندتر بورژوازی امپریالیستی در رابطه با چنین روند پر دامنه‌ای که توانست جایگاه خود را بعنوان رهبری متمرکز و ثابت نظام اقتصادی سرمایه‌داری مستحکم ساخته و سیاست معینی برای اداره اقتصاد در شرایط بحران، ارائه دهد.

بدین‌سان در سال ۱۹۷۶ کمیسیون سه جانبه «بر اساس آگاهی به تشنجی که میان وابستگی درونی و ضرورت‌های سیاسی داخلی و نیاز به تعریف یک نظام رهبری سیاسی جمعی که جای‌گزین هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا گردد، وجود دارد» پیشنهاد می‌کند تا «یک ائتلاف ماورای ملیتی میان همه نیروهای شرکت‌کننده در هر دولت، طرح‌ریزی شود تا قادر باشد دید وسیع‌تری در مورد مسائل داشته باشد.» تحت چنین برنامه‌ای، یک روند سازمان‌دهی ماوراء ملیتی آغاز گردید که علاوه بر اعضای اجرایی دولت‌های مختلف، دربرگیرنده بخش بزرگی از نهادها و ارگان‌های سیاسی بین‌المللی که از سال‌ها پیش فعالیت می‌کردند، بود. بدین‌سان صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بانک تنظیمات بین‌المللی، سازمان تعاون و تکامل اقتصادی، آژانس بین‌المللی انرژی، کوکوم (کنترل صدور تکنولوژی به کشورهای شرق)، ناتو، آژانس سرپرستی روابط شمال- جنوب، گات و حتا کمیسیون اجرایی بازار مشترک، همه و همه می‌بایستی عمل‌کرد بغرنج نظام را رهبری کنند.

از نقطه نظر کمیسیون سه جانبه، در برابر نیازها، خواست‌ها و مشکلات ذاتی نظام سرمایه‌داری، قدرتی که بتواند روابط و نظم را در میان کشورهای

امپریالیستی، میان این کشورها و گروه‌های سیاسی - اقتصادی ماوراء ملی، میان مسائل چند ملیتی و وضعیت اقتصادی و سیاسی - نظامی در مقیاس جهانی برقرار سازد، ضرور افتاد. به این ترتیب، برنامه ریزان کمیسیون سه جانبه با جلوگیری از تلاشی نظام سرمایه‌داری، اولین نتایج واقعی خود را عرضه کرد.

اولین مساله در برنامه کمیسیون سه جانبه، نشر و به اجرا گذاشتن تغییرات ساختاری در زمینه اقتصادی در همه کشورهای امپریالیستی، از طریق برنامه معروف «سه ساله»، بود.

برخی تصمیمات اتخاذ شده توسط هیئت «مدیره» کشورهای ناتو (ایالات متحده آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان فدرال)، گرچه بی‌سر و صدا، ولی مفیدتر بود. در این زمینه می‌توان از اقدام جهت جلوگیری از تضعیف جبهه جنوب در دو قطب عصبی آن، ایتالیا و ترکیه نام برد. در فاصله زمانی میان پورتوریکو (۱۹۷۶) و نشست گوادلوپ (۱۹۷۸) یک ضدانقلاب واقعی سازمان دهی شد. استقرار موشک‌های کروز Cruise و پرشینگ Pershing در اروپا، تنها نمونه‌هایی از آن است (۶).

طبعاً، اقدامات دولت کارتر و کمیسیون سه جانبه، به هیچ‌وجه مرکزیت ایالات متحده را زیر سوال نمی‌برد. مضمون مدل معروف «سه لکوموتیو»، جلب رضایت آلمان فدرال و ژاپن به منظور پذیرش واردات بیشتر از ایالات متحده در مقابل شرکت آن‌ها در امتیازات ناشی از وسایل بازپرداخت بین‌المللی، بود. این در حقیقت پذیرش این واقعیت است که دلار دیگر به‌تنهایی برای عمل‌کرد نظام مالی بین‌المللی کافی نیست، با این‌همه باید آن‌را به‌عنوان یک قدرت حفظ کرد. این دومین کوشش اما، بلافاصله با شکست مواجه شد.

برای ایالات متحده آمریکا، سال‌های ۷۰ به همان ترتیب پایان یافت که آغاز شده بود. خمودگی اقتصادی (۱۹۷۹-۱۹۸۳) نشان داد که بحران برخلاف ادعای برخی اقتصاددانان بورژوازی و نیز پیش‌بینی‌های سیاسی جهت خروج از آن، بسیار عمیق‌تر از آن است که تصور می‌شد. بحران در عمق اقتصاد سرمایه، اساس شیوه

تولید بورژوازی را به اختلال کشانده بود در حالی که سیاست‌ها و تدابیر «متخصصان» و سردمداران دنیای سرمایه‌داری حول ترمیم و تعمیر سطحی دور می‌زد. در این سال‌ها جنبش‌های ضدامپریالیستی و ضد حکومت‌های دست‌نشانده آمریکا، در اقصا نقاط جهان جریان یافت و در نتیجه علی‌رغم شکست و ناکامی این جنبش‌ها (برای مثال، شکست جنبش توده‌ای ضدامپریالیستی و دموکراتیک ایران در سال ۱۹۷۹)، سیادت سیاسی و نظامی آمریکا تضعیف گردید و به این ترتیب این مجموعه نظام امپریالیستی بود که به خطر افتاد. بحرانی که در این سال‌ها در ایران به چنان ابعاد سیاسی عظیمی تبدیل شد، ریشه‌های خود را در دومین «بحران نفتی» داشت. این بحران موجب اغتشاش در روابط اقتصادی-سیاسی که بورژوازی قدرت‌مند کشورهای اوپک را به سرمایه‌های امریکایی و اروپایی متصل می‌کرد، گردید.

بخش اعظم پترودولارهای اوپک که به برکت بالا رفتن قیمت نفت حاصل شده بود، دوباره به بانک‌های غربی سرازیر گردید (به ویژه در بانک‌های آمریکا، آلمان فدرال و ژاپن) و به صورت یک اهرم مالی جهت انتقال صنایع از نظر تکنولوژی ضعیف و متوسط و کم یا بیش صدور سرمایه به کشورهای باصطلاح در حال رشد و کشورهای عضو کومه کون، درآمد. کشورهای اروپایی، آمریکا و ژاپن نیز به سهم خود می‌بایست جریان هماهنگ تجارت جهانی را که در میان آن‌ها برای صادرات آغاز شده بود و نیز جریان تجاری کشورهای «در حال رشد» را تثبیت کنند.

اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در جریان بحران به نحوی در انبساط بود و همین امر مانع انهدام شدید آن هم‌چون سال‌های ۳۰ گردید. اقتصاددانان و سران کشورهای امپریالیستی، در عین حال در جستجوی راهی برای حل بحران، به هر وسیله‌ای متشبث می‌شدند.

واقعیت این است که گرم کردن تنور ایدئولوژیک و سیاسی (بسط جهانی اصول کینز، مبنی بر کنترل تقاضا) در دوران بحران که تناقض و ناهماهنگی در

سیاست‌های امپریالیستی را دامن زده بود، اینک در پرتو «امید و آرزو»ی آغاز مجدد انباشت سرمایه، عریان‌تر و خشن‌تر گردید. سیاست‌ها و تدابیر کارتر، هلموت شمیت، ژیسکار دستن، کاله گان ...، در آن دوران بیان بارز شرایط فوق بود.

اما، برعکس بحران ادامه یافت و حتا عمق و ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت. تضادها و موانع جدیدی را در کنار مشکلات حل نشده به همراه آورد و در یک کلام نظام سرمایه‌داری بربل پرتگاه سقوط قرار گرفت. در چنین شرایطی، در کشورهای مختلف، در ناهمگونی و اغتشاش ایدئولوژیک و سیاسی و فقدان یک استراتژی انقلابی پرولتری و در نتیجه نبود یک انسجام و سازماندهی بین‌المللی کمونیستی، مبارزه طبقاتی جریان دارد و علی‌رغم کوشش‌های انقلابی گروه‌های کمونیست در این یا آن کشور، این مبارزات تبلور خود را صرفاً در وارد کردن ضربه‌های چشم‌گیر بر سیادت وحشیانه و سرکوب‌گرانه‌ی آمریکا، یافت.

این که بحران ادامه یافت و بغرنج‌تر نیز گردید، ضرورت یک تغییر جدی در استراتژی و اداره ماوراء ملی نظام امپریالیستی که در آن نیاز مطلق به سازماندهی مجدد اقتصادی خود را همراه با یک ضدانقلاب‌ها را بیان می‌کرد، بیش از پیش فراهم می‌شد. این دو روند که خود را متقابلاً تقویت می‌نمودند، موجب سرپا ماندن کلیت نظام امپریالیستی شدند.

در این زمینه کافی است به سندی اشاره کنیم که در سال ۱۹۸۰ از طرف شورای آتلانتیک ایالات متحده آمریکا برای نشست «ونیز» تهیه شده بود. در این سند خواستار «بسط موضوعات مطروحه در میان رهبران، که تنها کسانی هستند که دارای اتوریته و وظیفه مناسب برای برخورد به مسائل سیاسی، اقتصادی و امنیتی، می‌باشند.» همچنین، در سندی که در سال ۱۹۸۱ توسط مسئولان انستیتوی روابط بین‌المللی انگلیس، آمریکا، فرانسه و آلمان فدرال تهیه گردیده، چنین پیشنهاد می‌شود «از این پس نشست ۷ کشور قدرت‌مند بایستی به همان نسبت که به مسائل اقتصادی می‌پردازد، مسائل سیاسی و امنیتی را نیز مورد توجه قرار دهد.»

بنابر این اوضاع تغییر مهمی کرده است، پس شخصیت‌های سیاسی جدیدی با وظایفی جدید باید قدرت را بدست بگیرند: ریگان، تاچر، میتران، کوهل ... در اوایل سال‌های ۸۰ نیازهای سرمایه‌های بزرگ در مقایسه با سال‌های آغازین بحران تقریباً و در اساس تغییری نیافت، منتها می‌بایستی در برابر یک سلسله تضادهای بغرنج‌تری که از یک‌سو، تکامل و پیچیده‌تر شدن همان تضادهای قبلی‌اند و از دیگر سو، محصول رشد ناموزون سرمایه‌داری در مرحله مورد بحث می‌باشند، تدابیری اتخاذ نمود.

قانون رقابت، اشکال جدیدی در زمینه تقسیم سرمایه‌ها در سطح جهانی را به همراه آورد و تجدید تولید و مدیریت را برحسب نیاز فعالیت‌های سازمان یافته، ارتباطات و سرمایه‌گذاری، تحمیل کرد، مسائلی که پیش از این تنها در ابعاد محدودی وجود داشتند.

دینامیسم تعمیم، در کیفیت تعیین‌کننده آن، محصول عملیات مرکب تجدید ساختار و بدعت‌گذاری است که در خارج از محیط مستقیماً مولد و در محیط‌های دیگر گردش پیچیده سرمایه، بدون این که تغییری در بقایای موقعیت برتر در میان آن‌ها بدهد، به عمل درآمد.

گرایش جهانی کردن اقتصاد، بعنوان نیروی محرکی بسیط، موجب توسعه وسایل حمل و نقل و ارتباطات و در نتیجه ارزان کردن آن‌ها گردید.

مجمع‌های بزرگ ماوراء‌ملیتی، نتیجه ناگزیر این تغییرات می‌باشند. آن‌ها بخش صنعت را که با تکنولوژی عالی High tech اداره می‌شود (از انفورماتیک گرفته تا تلفن و صنایع فضایی)، کنترل می‌کنند. بورژوازی امپریالیستی در این زمینه‌هاست که به‌طور استراتژیک برای خروج از بن‌بست، اقدام به «سرمایه‌گذاری بدون انباشت» کرده است.

سرمایه‌ها، تنها جمع جبری ماشین و اوراق بانکی نیست. سرمایه قبل از هر چیز یک رابطه اجتماعی است. ارتقاء حجم سود، به منظور کوشش برای از میان برداشتن رابطه متناقض میان سرمایه ثابت و ارزش اضافی، به معنای ایجاد شرائط

اجتماعی مستمر جهت استثمار شدیدتر و بهتر نیروی کار انسان‌هاست. انعطاف‌پذیری حداکثر نیروی کار در موسسات، تقلیل شدید هزینه‌های بازتولید، سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه همه فعالیت‌هایی که زمانی به‌عنوان خدمات اجتماعی محسوب می‌شدند (پست، بهداشتی، آب و برق، راه آهن ...) و ایجاد خیل بزرگ کارگران ذخیره (بی‌کار)، روندهای مشترکی در همه مناطق صنعتی جهان می‌باشند و عموماً در همه‌جا رابطه کار و سرمایه را تعیین می‌کنند.

می‌توان به‌طور کلی سیاست امپریالیستی را در برنامه سیاسی ارائه شده توسط ریگان به‌نحو بارزی مشاهده کرد. این سیاست که حاوی ضرورت از میان‌برداشتن بحران، از طریق مبارزه شدید با بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از تضادهایی که با پدیده مسخ اقتصادی و کشش به انباشت جدید سرمایه، گره خورده است، می‌باشد. سیاستی که بیش از پیش و به‌طور روشن متکی بر قدرت و زور و نقش مرکزی ایالات متحده آمریکا در نظام اقتصادی امپریالیستی است.

بدین‌سان، بسط مضمون اصلی سیاست ریگان در سطح جهان تأکید بر وادار کردن بورژوازی و دولت‌های امپریالیستی در ایجاد شرایط برای مبارزه ماوراء ملی با بحران بود. این ضرورت عینی اما، در روند خود موجب قطبی شدن «رهبری چند قطبی» در نتیجه تضعیف فزاینده آمریکا، قدرت‌یابی ژاپن، آلمان فدرال و فرانسه گردید و مرکزیت آمریکا، در شرایطی که نظام غرب موفق نمی‌شد خود را جانشین قطب مرکزی که حول آن تکامل یافته و به آن وابسته بود، بکند، در میان انبوهی از تضادهای ویژه شرایط جدید، باقی ماند.

از این پس، وجود نهادی شده نشست‌های سالیانه سران دولت‌های امپریالیستی، انعکاس تکوین چنین قطبی شدنی است که در سطح عالی‌تری تضاد اساسی بحران شیوه تولید سرمایه‌داری را متبلور می‌سازد. بورژوازی امپریالیستی در مقابل انباشت سرمایه و مناسبات استثماراری سازمان داده شده در مقیاس جهانی، قادر نیست راه حل سیاسی ثابت و فراگیری علی‌رغم حیاتی بودن آن برای نظام

سرمایه‌داری ارائه دهد. نباید از یاد برد که بحران سرمایه، همواره یک بحران سیاسی نیز هست.

شیوه تولید سرمایه‌داری در روند تکامل خود جدایی بین تشکیلات اجتماعی ملی را از میان برداشته است و بسیاری مقوله‌های اقتصادی و سیاسی مستقل از نظم و مقررات ملی پدیدار می‌گردند. تضادها و روندهای حاکمیت در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خصلتاً پدیدهای ماوراء ملی می‌باشند و طبعاً نیازمند یک رهبری ماوراء ملی‌اند. ولی قوی‌ترین بخش بورژوازی امپریالیستی تنها در مقیاس ضعیفی موفق به تحقق این امر شده است. عدم توان «امپراتوری امریکایی غرب» در غلبه بر مشکلات و ناکامی‌های ناشی از جنگ ویتنام، مبارزات کارگران در کشورهای امپریالیستی و بحران اقتصادی سال‌های آخر دهه ۶۰ بیانگر آن است که تضادها عمیق‌تر از آنند که بورژوازی امپریالیستی تصور می‌کند.

گروه حاکم در ایالات متحده امریکا بر این باور است که از طریق سیاست «شوک آور» می‌تواند به نتایج سریعی که در عین حال دارای تأثیرات طولانی مدت‌اند، دست یابد. این برنامه‌ها حول عناصر زیر تنظیم شده‌اند:

تمرکز اهرم‌های مالی

نوسان ارزش دلار منع سود سرشاری برای سرمایه‌داران امریکایی است. هنگامی که ارزش دلار در مقابل ارزهای دیگر پایین می‌آید، موجب بالا رفتن حجم صادرات و طبعاً پایین آمدن حجم واردات می‌گردد. از طرف دیگر، بالا بردن ارزش دلار و ارتقاء نرخ سود، در شرایط معینی می‌تواند دست «فدرال رزرو» را در کنترل خوسرانه‌ی جریان پول در سطح جهانی باز بگذارد و این وسیله مناسبی برای تصاحب هرچه بیشتر لرش اضافی تولید شده به وسیله انباشت بین‌المللی سرمایه است. با این سیاست مالی بود که «فدرال رزرو» در سال ۱۹۸۱ توانست توده عظیمی از سرمایه‌ها - قبل از همه اروپایی - را به امریکا سرازیر

سازد. هم‌زمان اما، این امر به «بحران وام»، به‌ویژه در کشورهای پیرامونی و اروپای شرقی دامن زد و به این ترتیب محاسبات مالی بر اساس دلار که روز به روز ارقامی نجومی را در بر می‌گرفت، بورژوازی این کشورها را در تنگنای عدم پرداخت وام‌ها قرار داد و در نتیجه موجب تشدید تصاحب ارزش اضافی تولید شده در این مناطق گردید. مجموعه این سرمایه‌ها، می‌بایستی در خدمت تغییر ساختارهای صنعتی و رونق بخشیدن به تکنولوژی در امریکا قرار گیرند.

رونق تکنولوژی و تمرکز سرمایه در بخش استراتژیک صنعت

در یک کلام، تز «دفاع استراتژیک» می‌تواند به‌عنوان سنبل سیاستی در نظر گرفته شود که می‌کوشد اهداف نظامی و اقتصادی را در چارچوب یک استراتژی تکنولوژیک مشترک ترکیب نماید. نوآوری تکنولوژیک، عنصر مرکزی رقابت در میان سرمایه‌هاست. از این‌رو، امریکا با تمام نیرو و امکانات می‌کوشد تا در زمینه تکنولوژیک سیادت خود را حفظ کند. برنامه امریکا، که تحت عنوان «کینزیسم نظامی» معروف شد، در برگیرنده‌ی ارتقاء هزینه نظامی به‌سود سرمایه‌گذاری در صنایع تکنولوژی عالی می‌باشد. برنامه‌ای که به‌برکت تقدم امریکا در امور نظامی پیشرفته از نظر تکنولوژیک و به‌عنوان قدرتی نظامی در مقیاس جهانی، به‌راحتی متحقق گردید.

از جانب دیگر، در کنار برنامه ذکر شده در بالا، امریکا سیاست دیگری با همان هدف مبنی بر استفاده از تکنولوژی به مثابه سلاحی سیادت طلبانه در روابط بین‌المللی را در پیش گرفت: تحمیل کنترل و انحصار جریان تکنولوژی استراتژیک، فشار از جانب گات Gat به منظور آزاد ساختن به‌اصطلاح «سرویس پیش‌رفته» تدوین مقررات در مورد بخش‌های کلیدی از قبیل صنایع ارتباطات تلفنی و اجسام هادی. این‌ها نمونه‌های روشنی از ترکیب اهداف دولت با اهداف مؤسسات برای نیل به قدرت نوین تکنولوژیک می‌باشند. ایالات متحده امریکا با تحمیل رقابت در زمینه تکنولوژیک، زمینه‌ای که در آن هنوز از موضع

برتر برخوردار است، کوشش می‌کند تمرکز عظیمی را در بخش تولید استراتژیک تثبیت نماید. این مسئله‌ای حیاتی برای امپریالیسم امریکاست.

تقلیل شدید هزینه‌ها در رابطه با مزدبگیران

سیاست‌های امپریالیستی که توسط تاجر و ریگان نمایندگی می‌شد و هم‌اکنون نیز به‌عنوان سیاست اصلی بورژوازی امپریالیستی در کشورهای متروپل اعمال می‌شود، به‌روشنی بر وخیم‌تر کردن شرایط زندگی مادی و معنوی طبقه کارگر، هم از طریق پایین آوردن سطح دست‌مزدها و هم به‌وسیله تنزل سطح عمومی زندگی آن‌ها، نشانه رفته است. این مساله شامل کلیه کشورهای صنعتی می‌شود و تبدیل به عاملی تعیین کننده در رقابت‌پذیری سرمایه‌های امپریالیستی شده است. منبای نمونه در امریکا، از سال ۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۵، مزد نیمی از کارگران مشغول در تولید ۶ درصد تنزل یافت. تعداد افرادی که در فقر زندگی می‌کنند، از ۱۱.۷ درصد در سال ۱۹۷۹، به ۱۴.۴ درصد در سال ۱۹۸۴ رسید ... در سال ۱۹۸۸ رقم فقرا به بیش از ۴۰ میلیون ارتقاء یافت. آنچه که مربوط به اروپا می‌شود، در گزارش مفصل «سازمان تعاون و تکامل اقتصادی» OCDE مربوط به سال ۱۹۸۷ چنین می‌خوانیم: «ما شاهد سقوط دست‌مزدها در صنعت، در ۷ بخش اقتصادی مهم، همراه با تنزل به‌ویژه شدید آن در ایتالیا می‌باشیم».

تدوین یک برنامه عمومی ضدانقلابی

این برنامه، در برگیرنده‌ی سیاست و تاکتیک‌های ارگان‌های سیاسی و اهرم‌های سرکوب امپریالیستی علیه همه جریانات سیاسی و اجتماعی است که وحدت و تمامیت نظام امپریالیستی را تهدید می‌کنند. طبعاً سازمان‌ها و جریان‌های انقلابی تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز سوسیالیستی

پرولتری که بیان‌گر پتانسیل قهرآمیز طبقه کارگر در نبرد بر ضد نظام سرمایه‌داری و سیاست‌های امپریالیستی‌اند هدف درجه اول این برنامه می‌باشند. در مورد «جنبش‌های آزادی‌بخش ملی» اما باید گفت که این جنبش‌ها به دلیل ادغام بورژوازی «ملی» در نظام امپریالیستی، دیگر آن اهمیت نسبی که زمانی در مبارزات عمومی ضدامپریالیستی دارا بودند را، فاقداند. چنین جنبش‌هایی امروز به‌طور عمده و در اکثریت قریب باتفاق خود، وسیله‌ای در دست این یا آن گروه امپریالیستی شده‌اند.

سیاست و برنامه‌های امپریالیستی علاوه بر آنچه که در بالا گفته شد، سرکوب همه و هر نوع کوشش‌های اتونومیک و خارج از چارچوب منافع سیاسی و اقتصادی امپریالیستی را نیز مد نظر دارد. اعلام جنگ علیه «تروریسم» در واقع مدلی ایدئولوژیک و عمل‌کردی می‌باشد که الهام‌بخش ایالات متحده آمریکا برای دخالت مستقیم در هر نقطه جهان جهت حفظ منافع سیاسی و اقتصادی آن است (به برکت امکانات نظامی آمریکا به عنوان ژاندارم بین‌المللی!).

با این همه، برنامه‌های اقتصادی و سیاست‌های ضدانقلابی امپریالیست‌ها نتایج چندانی در بهبود شرایط اقتصادی و غلبه بر بحران بیار نیاورد. تنها بخش ناچیزی از کوشش‌های اقتصادی آمریکا، آن هم صرفاً در زمینه تغییرات پایه‌ای برای تضمین دوران جدید سیادت این کشور، متحقق شد. در این میان، برنامه‌های استراتژیک آمریکا کمتر از هر برنامه‌ی دیگر این کشور به نتایج پیش‌بینی شده دست یافتند. برای مثال، اقدامات اقتصادی ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۸۴، باعث سقوط بورس در سراسر جهان، در سال ۱۹۸۷ گردید. طی این دوران سرمایه‌گذاری خالص آمریکا در بخش صنعت به کاهش خود ادامه داد و به پایین‌ترین سطح از ۱۹۳۰ به این طرف رسید. این وضعیت در نتیجه بحران و بدهی‌ها در کشاورزی، صنایع و معادن بویژه نفت، بخش غیر منقول و افزون بر همه این‌ها به صناعی که در سال‌های ۸۵-۱۹۸۴ به رشدی معادل سه برابر آنچه طی ۸ سال پیش بود، دست یافته بودند، وخیم‌تر گردید. ماحصل، این که

ورشکستگی بانک‌ها ادامه یافت (از ۳۴ در سال ۸۲ به ۱۲۵ در سال ۸۵ و ۲۵۰ در سال ۸۸). بدهی «فدرال رزرو» از مرز ۲۰۰۰ میلیارد دلار گذشت و بدین‌سان بدهی‌ها ۱۵ درصد سریع‌تر از درآمد ناخالص ملی رشد یافت. این بدهی‌ها، از سال ۸۱ تا سال ۸۵ از ۲۸ درصد به ۴۰ درصد ارتقاء یافت.

به‌طور کلی، اقتصاد آمریکا پس از یک رشد نسبی ۶ درصد، در سال ۱۹۸۴، دوباره به آهنگی چون ۲ درصد سقوط کرد. ایالات متحده آمریکا برای بازپرداخت بدهی‌های سنگین خود، انتقال کلان رزوه‌های خارجی را به اجرا درآورد. از این‌رو، آمریکا بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۸۶ به وام‌های خارجی بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار پناه برد و در نتیجه از بزرگترین وام‌دهنده (وام آمریکا به سایر کشورها، در سال ۱۴۱.۸۳ میلیارد دلار بود) به بزرگترین مدیون جهان، با وام‌های خارجی ۲۴۶ میلیارد دلار در سال ۸۶ و بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار در سال ۸۸، در غلطید. کسر بودجه آمریکا در سال ۹۴ به حدود ۳ درصد تولید ناخالص ملی، رقمی که تا آن‌زمان در تاریخ این کشور بی‌سابقه بود، رسید. طبق اظهارات رولاند لوشل Roland Leuschel مسئول بانک لامبرت Lambert بلژیک، یکی از معروف‌ترین بانک‌های متخصص در بازار سرمایه‌گذاری، در مصاحبه با نشریه لوموند مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۹۴ «بازار قربانی یک بحران عظیم پولی است.» او برای سال‌های ۹۵ تا ۹۷ ابتدا کند و سپس یک خمودگی شدید اقتصادی را برای آمریکا و به‌ویژه برای اروپا پیش‌بینی نموده است. هر چند که این وضعیت هم‌زمان با جهانی شدن هرچه بیشتر اقتصاد آمریکا است (حجم صادرات و واردات آمریکا در سال ۱۹۸۶ رقمی معادل ۲۴ درصد تولید ملی را نشان می‌دهد، در حالی که این رقم در سال ۱۹۷۰ معادل ۱۶ درصد بود). در این برهه از زمان کنسرن‌های چند ملیتی آمریکایی تا ۷۰ درصد از تولید خود را در خارج از این کشور متحقق کردند. این البته بیان‌گر ضعف این کشور است و باید منتظر حادثه‌تر و شکننده‌تر شدن تضادها و به‌دنبال آن رشد نارضایی‌های اجتماعی در این کشور بود.

در حقیقت همه مشکلاتی که دولت امریکا به مقابله با آن‌ها برمی‌خیزد، مشکلاتی که به صورت موانعی جدی فرا راه تأمین منافع «ملی» این کشور می‌رویند، بلافاصله تبدیل به مشکلاتی بزرگتر و در مقیاس جهانی می‌گردند. این به دلیل نقش و موقعیت امریکا در اقتصاد و سیاست جهانی امپریالیستی و درجه هم بستگی درونی نظام سرمایه‌داری و بیان عدم قابلیت نظام در تنظیم امور اساسی خویش است.

هنگامی که ریگان به ریاست جمهوری امریکا انتخاب گردید موضع روشنی مبنی بر تغییرات ساختاری مهم در نشست‌های ۷ کشور صنعتی جهان اتخاذ کرد. این تغییرات به این دلیل ضرور افتاد که شرایط داخلی و جهانی بسط و توسعه دخالت‌های نشست را از صحنه اقتصادی به مسائل سیاسی و امنیتی اجتناب ناپذیر ساخت. چنین تغییراتی هم‌زمانند با کاهش نقش نشست در زمینه تصمیم‌گیری در شرایط داخلی کشورهای مختلف! موضع‌گیری ریگان بیان آشکار خواست و اراده امریکا در تحمیل منافع ملی خود به عنوان منافع عمومی جهان سرمایه‌داری جهت ادامه حیات نظام بود. نتایج عملی این موضع امریکا، کوشش برای حذف بخش مهمی از روندهای سیاسی که اساس نشست‌ها را تشکیل می‌داد، بود. در این دوران تمایل بیشتر بر این بود که به نشست‌های سران کشورهای بزرگ صنعتی، یک ساختار سازمانی ویژه که به‌طور دائم عمل کند و به این ترتیب بتواند خلاء میان دو نشست را پر کند، داده شود. این ساختار سازمانی، مشکل از شخصیت‌های سیاسی عالی رتبه دولت‌های مختلف است که در گروه‌های کار، در بخش‌های معین و ادغام شده در فعالیت‌های سازمان در سطح ماوراء ملی سازمان داده شده‌اند.

قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری این ساختار چنان گسترده است که عملاً استقلال هر کشور را سخت محدود می‌سازد.

اصرار و پافشاری دولت ریگان مبنی بر تغییر ساختار نشست سران دولت‌های قدرت‌مند امپریالیستی، که در عین حال توسط سایر کشورها پذیرفته شده بود،

نشست ویلیامز بورگ، در سال ۱۹۸۳ را با مشکلات بزرگی مواجه ساخت و این کوشش‌ها در مقابل پدیده خشن تسریع بحران که روز به روز پخته‌تر می‌شد، به گل نشست. هنگامی که طرح‌های امریکا جهت تغییرات نام برده، از لحاظ سیاسی و اقتصادی ناموفق ماند، همه مسائل و مشکلات سالیان دراز ناگهان سر باز کردند. تضادها نیز به نحو غول‌آسایی رشد نمودند و از کنترل خارج شدند. در چنین شرایطی، امریکا دوباره نقش اجرا کننده‌ی تصمیمات نشست‌های سالانه سران کشورهای قدرتمند جهان را به‌عهده گرفت.

تغییر موضع امریکا در جلسه «۵ گروه» که به تقاضای مسئول جدید خزانه‌داری امریکا ج. بیکر Baker . J. در سال ۱۹۸۵ در هتل پلازای نیویورک انعقاد یافت، اعلام گردید. به این ترتیب، امریکا در عمل شکست مواضع تاکنونی خود را پذیرفت و این همه به خاطر جلوگیری از وخیم‌تر شدن عواقب مخرب بحران اقتصادی که لحظه به لحظه بر ابعاد سیاسی و اجتماعی آن افزوده می‌شد، انجام گرفت.

از طرف دیگر، کوشش‌های سران دولت‌های امپریالیستی برای ایجاد «نظم نوین» اقتصادی و سیاسی جهانی، برنامه‌ای که به دولت‌های امپریالیستی امکان می‌دهد تا در مقابل بحران ساختاری فعلی و نتایج سیاسی و اجتماعی آن مقاومت کنند، با مخالفت‌های شدید اجتماعی روبرو شده است. زیرا چنین برنامه‌هایی که برای تخفیف عواقب بحران سرمایه‌داری تدوین می‌شوند، برنامه‌های عمیقاً ضد انقلابی‌اند و نتایج وخیمی در زندگی اقتصادی و اجتماعی توده‌های زحمت‌کش و اقشار مردمی به‌همراه می‌آورند.

با این همه، برنامه‌ها و کوشش‌های ارگان‌های امپریالیستی چیزی جز تقلا برای درمان بیماری علاج‌ناپذیر نظامی است که از نظر تاریخی ضرثرت خود را از دست داده است. بحران کنونی نظام سرمایه‌داری، بحرانی ذاتی و راه حل دیگری جز تغییر شیوه تولید و دگرگونی روابط تولیدی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، ندارد. پروژه‌های امپریالیستی، همه بر اصل ایجاد و تقویت ارگانیزم

هدایت و کنترل ماوراء ملی استوار است. در این میان می‌توان به صندوق بین‌المللی پول، بازار مشترک اروپا، ناتو و پارلمان اروپا اشاره کرد. این مراکز از جانب قدرت‌های چندملیتی و بورژوازی امپریالیستی وظیفه تغییر ساختار «دولت ملی» را در چارچوب یک ضدانقلاب پیش‌گیرنده، یعنی ضدانقلابی که در همه زمینه‌ها بتواند مانع رشد و تکامل جنبش‌های انقلابی توده‌ای و نبرد ضدامپریالیستی - ضد سرمایه‌داری گردد، دارند.

در عین حال، ساختارهای ماوراء ملی محصول تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، در کلیت آن می‌باشند و نیز وسیله‌ای در دست بخش‌های قوی‌تر بورژوازی امپریالیستی جهت سیادت بر بخش‌های ضعیف آن و سرکوب پرولتاریای بین‌المللی‌اند.

نقش و عملکرد دولت در یک کشور، در جریان جهانی کردن سرمایه توسط امپریالیسم دچار تغییرات چشم‌گیری شده است. در دوران کلونیالیسم، توسعه طلبی امپریالیستی، بسط نظام اقتصاد ملی هم در روابط با دیگر کشورهای صنعتی و هم در اشغال و استثمار مناطق غیر سرمایه‌داری ولی غنی از نظر مواد اولیه، بود. در این دوران، انباشت دارای خصلت و نیز زمینه ملی است و دولت تضمین‌کننده منافع در داخل و خارج است. نقش دولت در نهادهای ملی و اجتماعی، نقشی غالب در شیوه تولید سرمایه‌داری بود که به‌طور کلی رابطه میان سیاست و اقتصاد را، تعیین می‌کرد. منتها، این روابط به تدریج در روند تکامل سرمایه‌داری بغرنج‌تر گردید. انباشت و تصاحب ارزش اضافی در مقیاس جهانی و قانون ارزش به‌مثابه معیار تکامل اقتصادی در یک کشور، به طرز حیرت‌آوری به هم مرتبط گشته و نظام تولیدی و تجاری را در خود ادغام کرده‌اند. این روند توسط قانون رقابت و از طریق ایجاد مستمر یک هیرارشی کامل، قطعه قطعه شده است. رشد وابستگی اقتصادی در اردوگاه امپریالیستی، تضعیف هژمونی امریکا، ظهور پدیده‌های عینی جدید و از همه مهم‌تر مشکلات و ناهنجاری‌های اقتصادی و سیاسی که بلافاصله ابعاد جهانی به خود می‌گیرند و غالباً از کنترل و ظرفیت این

یا آن کشور به تنهایی خارج‌اند، همه و همه تعیین‌کننده شرایط و ضرورت یک ساختار تنظیم‌کننده ماوراء ملی می‌باشند. برای قدرت‌های امپریالیستی، تحقق ساختارهای ماوراء ملی به‌منظور تضمین منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی در شرایط بحرانی کنونی، مساله محوری این بره از زمان است.

تمرکز و جهانی کردن سرمایه در انفورماتیک

آن چه برای لنین تکوین مَنوپل در مقیاس جهانی بود، برای ما امروز روند ماورای ملی نظام عظیم سرمایه‌گذاری در صنعت انفورماتیک است. سرمایه‌داری جهانی به شدت تحت سلطه موج سهمناک تمرکز سرمایه در بخش مالی و صنعتی قرار گرفته و این وضعیت ناشی از گره خوردن بحران با تولید «جدید» است.

آمیختگی، تنوع و قراردادهای چندملیتی، همان‌گونه که در تولید سنتی معمول بود، تولید «جدید»-از صنعت انفورماتیک و ارتباطات گرفته تا صنایع ماشین‌سازی، پارچه‌بافی و وسایل خانه‌داری را نیز همراهی می‌کند.

واقعیت این است که سرمایه‌هایی که ترکیب آن‌ها سطح عالی‌تری از جهانی کردن روند تولید، کالا و گردش را نشان می‌دهد، دارای موقعیت مناسبی در رقابت‌های بین‌المللی می‌باشند. از میان این سرمایه‌ها نیز تنها تعداد معینی موفق می‌شوند رشد و تکامل خود را تضمین کرده، در مقیاس جهانی به تجدید تولید بپردازند و از بقیه سرمایه‌ها جلو بزنند. دقیقاً همین بخش موفق سرمایه‌هاست که انگیزه اصلی پیش‌رفت روند جهانی کردن سرمایه است.

تمرکز و رقابت که در درون و حول نظام عظیم چندملیتی جریان دارد و همه بخش‌های تولید اطلاعات و ارتباطات در سطح جهانی را در بر می‌گیرد، تعیین‌کننده‌ی نظم و آهنگ سرمایه در کلیت آن می‌باشد. این تمرکز سرمایه، ناشی از سرمایه‌ای است که صرف‌نظر از چندملیتی و فراملیتی و بسیار فعال بودن آن، متکی بر تولیدی است که ویژه‌گی آن تجدید سازمان و فعال کردن سایر

بخش‌های تولید است. از این‌رو این روند، جریان حاکم در تولید سرمایه‌داری در دروان کنونی است.

آی بی ام I B M، بیگ بلو BIGBLUE، آت ت، A T T مابل MABELL، آبل APPLE میکروسفت MICROSOFT، سیستم‌های قدرت‌مند جهانی‌اند که قادر به عرض‌انداز در زمینه تولید غول‌آسای انفورماتیک، میکروانفورماتیک، بورتکنیک و ... می‌باشند. به این ترتیب این مَنوپل‌های دوران جدید امپریالیسم، مناطق نفوذ وسیعی را در جهان به خود اختصاص داده‌اند که دامنه آن گسترده‌تر از نفوذ دیگر بخش‌های صنعت است. آن‌ها عملاً تبدیل به قدرتی نیرومند و جهانی در همه زمینه‌ها جهت تنظیم امور دنیای سرمایه‌داری شده‌اند. قدرت و نفوذ عظیم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مَنوپل‌های انفورماتیک نه تنها سیاست داخلی کشورهای مختلف را به زیر نفوذ خود برده است، بل که میدان عملی وسیع و قدرت تصمیم‌گیری مهمی را نیز قبضه کرده‌اند. آی بی ام و آت ت آهنگ جریان سرمایه در تولید اطلاعات در سطح جهان را تنظیم می‌کنند و بدین‌سان، پیش‌شرط‌های رقابت عمومی در این بخش را تحمیل می‌نمایند. با تکامل سیستم «دیژیتال» DIGITAL، تلفن و الکترونیک به صورت یک واحد درآمدند. در این زمینه حداقل دو گروه صنعتی فعال‌اند که بر سر برنامه‌ریزی در رقابت قرار دارند، یکی در زمینه کامپیوتر (آی بی ام) که می‌کوشد تا شبکه تلفن و ارتباطات را به انفورماتیک مجهز کند و دیگری در صحنه‌ی ارتباطات (آی تی تی) که صاحب مراکز توزیع و مدیریت می‌باشند و اکنون نیز به فروش کامپیوتر پرداخته‌اند.

به همان نسبت که موانع موجود بین انفورماتیک و ارتباطات تلفنی از میان برداشته می‌شوند، نظارت بر شبکه‌ی ارتباطات الکترونیکی در مقیاس جهانی عاملی تعیین‌کننده‌تر در تکامل کالای اطلاعات می‌گردد. همان‌گونه این شبکه‌ها به‌مثابه بخش تفکیک‌ناپذیری از شبکه تلفنی توسط اقمار مصنوعی با استفاده از کابل‌های شیشه‌ای به سطح بسیار عالی‌تری از گذشته رسیده‌اند و به این ترتیب

روابط جهانی و کشورهای مختلف را به نحو حیرت‌انگیزی به هم نزدیک کرده‌اند.

در پرتو چنین تکاملی که در عین قرار داشتن در مرحله بسیار پیش‌رفته، هنوز دارای ظرفیت عظیمی است، یک گروه ماوراء ملی واقعی، متشکل از مؤسساتی که در بخش انفورماتیک به فعالیت مشغولند، حول آی بی ام و آی تی تی تکوین یافته است. منابع نمونه برای این که قدرت و اهمیت این مُنویل فراملیتی را نشان دهیم تنها به چند مؤسسه از سی مؤسسه معروف در بخش اشاره می‌کنیم: آی تی تی ITT، زیراکس XEROX، زیمنس SIEMENS، فیلیپس Philips، هانیول Honeywell، هیتاچی Hitachi، متسوشیتا Matsushita، سونی Sony.

تازه در سال ۱۹۸۲ مؤسسات مربوط به قطب امریکا قادر بودند ۵۵ درصد بازار جهانی را در مقابل مؤسسات اروپایی که سهمی معادل ۲۵ درصد را به خود اختصاص داده بودند، بپوشانند. طبعاً این تناسب نیرو به‌ویژه در شرایط کنونی که هر روز ما شاهد پیوستن مؤسسات اروپایی به نظام تحت سیطره امریکا هستیم، تاثیرات بازهم قاطع‌تری بر روندهای کنونی تمرکز و انباشت سرمایه خواهد داشت. در زیر به چند نکته که نتیجه تمرکز و رقابت در تکامل تولید جدید (کالای اطلاعات) سرمایه‌داری‌اند و خصوصیات جهانی نظام امپریالیستی در دوران ما را بیان می‌کنند، اشاره می‌کنیم:

جنگ دلار

بالا رفتن ارزش دلار نتیجه تحرک سرمایه در مقیاس جهانی است. این تحرک بر مبنای نرخ سود بالای بانک‌های امریکایی انجام گرفته و می‌بایستی در خدمت تمرکز و نوسازی تکنیک که تولید جدید آن را می‌طلبد، قرار گیرد. در این میان اروپا و مناطق پیرامونی جهان، قبل از همه امریکای لاتین و افریقا تحت فشار تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز سوسیالیستی

سنگین و خرد کننده‌ی دولت و منوپل‌های ماورای ملیتی امریکا، از طریق بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، گات و ... قرار دارد. از این طریق تنها در سال ۸۴ میلیارد دلار به امریکا سرازیر شد. با این همه، سرازیر شدن عظیم سرمایه به امریکا در عین حال باعث رشد تضادها، چه در زمینه وام‌های کلان دولت امریکا و چه در مورد وابستگی بازار این کشور به صادرات خارجی گردید.

کینزیسم نظامی

«مجتمع نظامی - صنعتی»، یعنی تلاقی تولید و تکنیک جدید با تکنولوژی نظامی، در برنامه‌های کنونی امپریالیست‌ها دارای اهمیت فراوانی است. از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱، یعنی تنها ظرف ۱۰ سال بازار الکترونیک «برای دفاع»، از ۲۰ میلیارد دلار به ۱۰۰ میلیارد دلار ارتقاء یافت. این رشد عظیم را صرفاً با این استدلال ساده که «امپریالیسم همواره نیاز به تسلیحات پیچیده دارد» نمی‌توان توضیح داد. واقعیت این است که استفاده نظامی از بخش تکنولوژی الکترونیک و انفورماتیک دارای علل زیاد و پیچیده‌ای است و سرمایه‌گذاری‌های دولت برای رشد و تکامل تکنولوژی نظامی، اساساً به سود ورود سرمایه‌های بزرگ به صحنه تولید جدید می‌باشد. به این ترتیب دولت سرمایه‌های جامعه را در یک چارچوب متمرکز کرده، آن‌ها را به سمت قدرت‌مندترین منوپل‌های فرا ملیتی هدایت می‌نماید. کافی است در این مورد به نظارت منظم پنتاگون بر ۱۰ منوپل بزرگ، به منظور تسریع روند تمرکز اشاره کنیم.

تبلیغات تحمیق کننده‌ی امپریالیست‌ها، به‌ویژه امپریالیسم امریکا در زمینه «نیازهای دفاعی» و «امنیتی» و وانمود ساختن آن‌ها به‌عنوان «منافع عمومی» دارای چنان کاربردی است که دولت امریکا می‌تواند به راحتی بوسیله آن ثروت‌های

جامعه را انباشت کند. ظاهراً دولت «رفاه» Welfare State با این واقعیت که دولت نقش یک نهاد بزرگ سرمایه رسانی به منوپل های ماورای ملیتی را بازی می کند، هیچ تناقضی ندارد بل که به زعم اقتصاددانان بورژوازی، درست برعکس، دولت با تکیه بر «منافع عمومی» از تامین کننده های نیازهای اقتصادی فردی به «مدافع ملی» ارتقاء می یابد!

اوی رکا Eureka، اسپری Esprit و اس د آی Strategic Defense Initiative

مکانیسم دیگری که برای تسهیل سمت گیری روند کنونی تمرکز در بخش «تولید جدید» به کار گرفته می شود عبارت است از برنامه های منظم «تحقیقات علمی»! در این زمینه منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی امپریالیسم بر هم منطبق می شوند. منبأ نمونه در اسپری (۱۹۸۳) و اوی رکا (۱۹۸۵)، منافع فرانسه کاملاً مشهود است و هر دو تحت حمایت یک ارگان سیاسی ماورای ملی (شورای اروپا) با شرکت چند ملیتی های اروپایی و از این طریق چند ملیتی های امریکایی! قرار دارند. سرمایه گذاری در اسپری سر به میلیاردها دلار می زند و در اوی رکا حداقل دو برابر آن است.

دولت امریکا برای اس د آی، حدود ۲۶ میلیارد دلار تعیین کرده بود. این منوپل عظیم دارای سازماندهی و اهداف نظامی آشکاری است و چنین وانمود می شود که مسائل اقتصادی در درجه دوم قرار دارند. شعبه های این مجتمع ماورای ملیتی در اروپا با آنچه در امریکاست تقریباً تفاوتی ندارند. تنها تفاوت

در این است که در امریکا بیشتر به محاسبه کننده‌های قوی، سیستم ارتباطات هم‌زمان جهانی، مواد جدید و تکنولوژی مربوط به نور توجه می‌شود. تذکر این نکته در این رابطه ضرورت دارد که برنامه‌هایی که به منظور تحقیقات علمی تنظیم می‌شوند، برنامه‌هایی جهت تبادل تجربیات و ارتقاء آگاهی فرهنگی و علمی جامعه و از این طریق تسهیل زندگی مادی و کار اجتماعی توده وسیع مردم نیستند بل که دقیقا در خدمت تقلیل بیشتر هزینه‌های تولید مؤسسات نام برده و بالا بردن نرخ سود قرار دارند تا به این وسیله توان خود را در بازار و رقابت‌های جهانی تقویت کنند.

بحران گات

موضوع اصلی نشست بین‌المللی گات در سال ۱۹۸۲، بحث در مورد تشدید مقررات گردش کالاهای صادراتی در زمینه تکنیک عالی High tech production بود. امریکا به عنوان رقیبی قوی در این بخش، بر هرچه بیشتر "لیبرال" تر کردن بازار پافشاری می‌کرد، منتها این را به‌طور یک جانبه می‌خواست، به این معنا که برای خود آزادی بیشتر در به‌بازار آوردن کالاهای فوق را طلب می‌نمود. در همان حال برای ورود کالا به کشور خود (از ماکارونی گرفته تا فولاد که در آن زمان به دلیل بالا بودن ارزش دلار، بازار امریکا را مملو کرده بود!)، مقررات شدید و موانع بزرگی را پیشنهاد می‌کرد. در همین زمینه اشاره کنیم تفاوت مبادلات تجاری میان ژاپن و امریکا، در سال ۱۹۸۴ رقمی معادل ۳۷ میلیارد دلار بسود ژاپن را نشان می‌دهد (به هیچ وجه شوخی نیست که ناکازونه نخست وزیر ژاپن ناچار شده بود برای خرید کالاهای امریکایی به تبلیغ پردازد!) کانادا نیز در همین سال رقمی معادل ۲۰ میلیارد دلار، اروپا ۱۵ میلیارد

دلار، امریکای لاتین ۱۸ میلیون دلار، کره جنوبی ۴ میلیون دلار و تایوان ۱۱ میلیون دلار تفاوت مبادله تجاری با امریکا را به سود خود ثبت کرده‌اند. در نشست بن در آلمان فدرال نیز دعوای اصلی میان امریکا، از یک طرف و سایر کشورهای اروپایی، پیش از همه فرانسه، بر سر همین مساله بود. در این جا نیز هیچ‌گونه توافقی بدست نیامد و به این ترتیب دوران "جنگ اقتصادی" که اثرات نامطلوبی بر نظام امپریالیستی دارد، آغاز گردید.

اهمیت نظارت جهانی بر روند تولید اطلاعات

در اواخر سال ۱۹۸۳، ژورژ شولتس وزیر امور خارجه وقت امریکا خروج این کشور از یونسکو (ارگان سازمان ملل برای تعلیم و تربیت و علم و فرهنگ) را اعلام کرد. علل درگیری امریکا با یونسکو این بود که این ارگان بیش از پیش از اهداف فرهنگی (سوادآموزی، تحقیقات علمی و ...) دور شده و به صحنه سیاسی کشیده شده است. واقعیت اما این بود که یونسکو با تعریف "نظام جهانی اطلاعات و اتباطات"، تناسب قوا در این بخش را که به نحو آشکاری به سود چند ملیتی‌های امریکا بود، مورد سوال قرار داد. به این ترتیب، یونسکو، با چنین تفسیری نه تنها قدرت چند ملیتی‌های امریکایی را افشاء می‌کرد بل که مقرراتی که هر کشور را به اهداف و برنامه‌های معینی وابسته می‌کرد را نیز مورد انتقاد قرار می‌داد. از این رو دولت امریکا با حمایت از منافع چند ملیتی‌های این کشور (قبل از همه آی بی ام و آ تی و تی)، فشارهای شدیدی بر سایر کشورها به منظور باز کردن مرزها برای صدور کمپیوتر اعلام نمود. نتیجه خروج امریکا از یونسکو و کوشش‌های این کشور برای "لیبرال" کردن تجارت جهانی، برای سیستم امریکایی ارسال امواج تلویزیونی از طریق ماهواره این بود که از آن پس این سیستم می‌توانست مستقیماً و بدون واسطه‌ی یونسکو مورد استفاده قرار گیرد و بدین سان تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز سوسیالیستی

تمام سطح کره زمین و دریاها را به کنترل خود درآورده، اطلاعات بیشتری در مورد منابع (کشاورزی، جنگل‌ها، مواد اولیه و ...)، بویژه در زمینه نظامی و ژئوپلیتیک جمع‌آوری نماید. باید بر این نکته تاکید ورزید که این اطلاعات تاکنون تنها در اختیار پنتاگون و مونوپل‌های فراملیتی امریکا قرار داشتند و دارند و آن‌ها این امتیاز را برای خود حفظ کرده‌اند که اطلاعات و اخبار را انباشت کرده با دادن تغییرات لازم در آن، برحسب منافع سیاسی، اقتصادی و نظامی خویش این کالا (اطلاعات) را، بدون هیچ مانعی به بازار اروپا و نقاط دیگر سرازیر سازند.

رقابت در سیستم جهانی ارتباطات

ریگان، درست بلافاصله پس از انتخاب مجدد به ریاست جمهوری امریکا، اولین اقدام خود را چنین توضیح داد: "منافع ملی ایجاب می‌کند که سیستم ماهواره‌ای به عنوان بدیل اینتلسات Intelsat مورد استفاده قرار گیرد." به این ترتیب گسست یک جانبه امریکا از کنسرسیوم اینتلسات که در عین حال ۱۰۷ کشور جهان عضو آن بودند و در سال‌های ۷۰ با کوشش دولت و برخی مؤسسات خصوصی امریکا ایجاد گردیده، به سادگی انجام گرفت.

برای مؤسسات ماوراء ملی (ترانس ناسیونال)، مالی، بانک‌ها و ...، که می‌بایستی به‌طور مستمر با شعبه‌های داخلی و خارجی خود در ارتباط باشند و برای فعالیت‌های اقتصادی به سازماندهی می‌پردازند، هم‌واره به کمپیوتر قوی و تکنولوژی سریع‌تر، عملی‌تر و قابل انعطاف‌تر در زمینه ارتباطات نیاز دارند. از این‌رو، به یک‌باره بازاری توسعه یافت که از مقررات ۲۰ سال پیش فراتر رفت. می‌توان گفت که بخش وسیع ارتباطات تلفنی در مجموع آن، تحت فشار دوگانه‌ای تکامل یافت، از یک‌طرف، مؤسسات بخش الکترونیک و صنایع

فضایی که برای خود در ماورای موانع و محدودیت‌های داخلی در جستجوی بازارهای جدیدی بودند و از طرف دیگر، گروه‌های بزرگ خدمات تلفنی، که مدت‌ها پیش از این مرزهای "ملی" را درنوردیده‌اند.

استمرار در فرآوردن تولید جدید

هم‌زمان با روند تمرکز در اطلاعات که هم اکنون جریان دارد، فعالیت‌های جدید سرمایه نیز به چشم می‌خورد که موجب توسعه دامنه و روند تولید می‌شود. ما در این جا خصوصاً به تولیدی که در فضا و خارج از جو زمین از جمله "بیو تکنولوژی" اشاره داریم. تسخیر فضا، صرف‌نظر از اهداف آشکار نظامی آن، سرمایه‌گذاری‌های کلانی را به خود اختصاص داده است. در این رابطه برنامه‌های فضایی آمریکا (جنگ ستارگان) و تا حدودی پروژه اروپایی "آریان" Arian نمونه‌های بارزی می‌باشند. رقابت برای ارسال قمر مصنوعی خصوصی به مدار زمین که بوسیله آن بتوان شبکه گسترده ارتباطات جهانی را کنترل کرد، با شدتی بی‌سابقه جریان دارد. علاوه بر این بسیاری مؤسسات تولیدی در آمریکا در حال تدارک انتقال فعالیت‌های تولیدی خویش به فضا هستند.

"بیو تکنولوژی" در بخش‌های مختلف صنعتی، از دارویی پزشکی (آنتی بیوتیک، انسولین، هورمون و ...) گرفته تا در بخش احیاء انرژی، در شیمی، در نابودی زباله‌ها، در کشاورزی و صنایع غذایی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در همه این بخش‌ها، هم روند تولید و هم خود کالا دچار تغییرات فاحشی شده‌اند. از این رو، بیولوژی و میکروبیولوژی، ژن تکنولوژی *Gentechnologie*، بیوشیمی و شیمی صنعتی بیش از پیش در هم می‌آمیزند. به‌ویژه با استفاده از شیوه‌های "ژن تکنولوژیگ" می‌توان پروتئین‌های فراوانی تولید کرد. در کشاورزی نیز با بکار گرفتن این روش به پرورش باکتری‌هایی که در گوناگونی و وفور محصولات کشاورزی مؤثرند، پرداخت. این‌ها و بسیاری دست‌آوردهای علمی دیگر، با

تکوین محصولات جدید، موجب گسترش امکانات تولید سرمایه‌داری و بسط عناصر مصرف می‌گردند.

بحران سرمایه‌داری و تاثیر آن بر کشورهای "سرمایه‌داری دولتی" (بلوک شوروی)

بدون اشاره به ارتباط تغییرات انجام شده در شوروی سابق، کشورهای اروپای شرقی و چین با بحران عمومی سرمایه‌داری، تحلیل ما کامل نخواهد بود. در زمینه علل و انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی شکست انقلاب در شوروی در مقاله "شوروی در گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی" به تفصیل سخن گفته‌ایم. مراد ما در این جا صرفاً اشاره‌ای کوتاه به رابطه‌ی نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم بر شوروی سابق و کشورهای نظیر با اقتصاد سرمایه‌داری امپریالیستی غرب و تاثیرپذیری ارگانیک آن از بحران کنونی، یعنی بحران اضافه تولید سرمایه است. چنانچه بخواهیم تصویری کامل از بحران‌ها و مشکلات دنیای سرمایه‌داری در کلیت آن داشته باشیم، ناگزیر می‌بایست وضعیت اقتصادی و اجتماعی آن گروه از کشورها که نویسنده عنوان "سرمایه‌داری دولتی" را برای آن‌ها مناسب می‌داند، بشناسیم.

وجه مشخصه کشورهای "سرمایه‌داری دولتی" ادغام روند تولید در بازار است، امری که به‌وسیله روابط شوروی سابق با این کشورها تعیین می‌شد. تحلیل‌ها و انتقاداتی که در سال‌های قرن ۶۰ گذشته از جانب مارکسیست‌های انقلابی به روابط سیاسی و اقتصادی حاکم بر "اردوگاه سوسیالیستی" انجام گرفت، این حقیقت را که نقش مرکزی شوروی در این نظام حامل عوامل امپریالیستی آشکاری است، روشن ساخت. ارزیابی‌های اقتصادی و مالی در مورد مناسبات شوروی با کشورهای اروپای شرقی و ...، به روشنی نشان داد که تنظیم و تقسیم کار در زمینه روند تولید در کشورهای مختلف اردوگاه و نیز نظام ارزی که

تحت نظارت کامل شوروی قرار داشتند، عمیقاً نابرابر و کاملاً به سود روند انباشت سرمایه در شوروی بود. در ساختارهای اجتماعی و تولیدی که پس از انقلاب اکتبر در شوروی تکوین یافتند تنها یک امکان و یک راه برای استمرار نبرد میان "قانون ارزش"، به مثابه بقایای سرمایه داری با روند رهایی پرولتاریا، وجود داشت و آن اصول "برنامه ریزی سوسیالیستی" است.

اما در این نبرد میان گذشته‌ی سرمایه‌دارانه و آینده سوسیالیستی شوروی، "قانون ارزش" بر روند رهایی پرولتاریا غالب گشت و به این ترتیب شرایط اساسی برای احیاء سرمایه داری، حتی سال‌ها قبل از به قدرت رسیدن گروه خروشچف آماده شده بود.

با توجه به نقشی که شوروی سابق در روابط جهانی بازی می‌کرد و با آگاهی از تضادهای درونی و خصوصیات و ویژه‌گی‌های این کشور، نمی‌توان همه تغییرات و دگرگونی‌های آن‌را به حساب "نتیجه سیاست‌های تجاوزکارانه‌ی امپریالیسم امریکا" گذاشت. قبل از هر چیز رقابت استراتژیک و علنی نهادهای اقتصادی و اجتماعی شوروی با امپریالیسم غرب محصول تضادها و روند تکامل اوضاع سیاسی و اقتصادی در شوروی و کشورهای "کومه کون" بود و درست در همین زمینه است که می‌توان مقام و موقعیت شوروی سابق را در نظام جهانی سرمایه‌داری تعیین کرد.

وابستگی متقابل شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی و

... به سرمایه‌داری غرب

معاون مدیر بانک ملی مجارستان در کتاب خود وابستگی اردوگاه شوروی به بازار جهانی را چنین توضیح می‌دهد: "انگیزه صنعتی برای بورژوازی صنعتی کومه کون در این نهفته است که خود را بر ریل بازار جهانی حفظ کند،

ساختارهای تولیدی را بر نیاز بازار خارجی منطبق سازد، کوشش کند تا قابلیت رقابت کسب کند و به ورطه‌ی بحران جهانی انباشت سرمایه در نه‌غلطد. او ادامه می‌دهد: همه کشورها باید بپذیرند که بازار جهانی یک واحد است و هنگامی که مشکلات اقتصادی گریبان کشورهای سوسیالیستی را می‌گیرد، این وضعیت شامل کشورهای سرمایه‌داری نیز می‌شود و زمانی که بازار مشترک در بحران فرو می‌رود، کشورهای کومه‌کون از تاثیرات منفی چنین وضعی در امان نمی‌مانند. هنگامی که وضع اقتصادی امریکای لاتین و یا سایر کشورهای در راه رشد به وخامت می‌گراید، همه ما باید عواقب آن را تحمل کنیم. یا ما بقایای جنگ سرد را خواهیم زدود و یا بوسیله ایجاد موانع جدید سیاسی، تکامل اقتصادی را سد خواهیم کرد. از این روشن‌تر نمی‌توان رابطه‌ی ارگانیک اقتصاد دولتی در کشورهای باصطلاح سوسیالیستی را با اقتصاد "آزاد" سرمایه‌داری امپریالیستی توضیح داد!

در پشت نظریه‌ای که مدعی "استقلال" شوروی و کشورهای نظیر، از سرمایه‌داری غرب بود، کوشش‌ها و قانون‌مندی‌های اجتناب‌ناپذیری جهت انباشت سرمایه، قرار داشت و مبتنی بر "اسطوره‌ای" در سال ۱۹۶۰ بود. در آن زمان کشورهای کومه‌کون مرزهای خود را به‌روی واردات باز کردند و هم‌زمان در جستجوی امکاناتی برای شرکت در بازار جهانی از هیچ کوششی فروگذار نکردند. در چنین شرایطی با توجه به تقسیم کار بین المللی امپریالیستی، این کشورها وارد مرحله جدیدی شدند. از آن پس کنسرن‌های چندملیتی و فراملیتی مختلف بخش‌هایی از روند تولید خود را به کشورهای کومه‌کون منتقل کردند. در مورد رابطه‌ی کشورهای نام‌برده با بانک‌ها و ارگان‌های مالی سرمایه‌داری همین بس که حتی قبل از دگرگونی‌های دهه ۸۰ "پروستریکا"ی گورباچف و در نتیجه سقوط نظام حاکم بر "اردوگاه"، کشورهای کومه‌کون در زیر قرض‌های سنگین "صندوق بین‌المللی پول"، بانک جهانی و ...، کمر خم کرده‌اند (اوایل سال‌های ۸۰، این بدهی‌ها رقمی بیش از ۹۰ میلیارد دلار را نشان می‌دهد). علاوه

بر این بیلان تجاری برخی کشورهای کومه کون با کشورهای غرب، نامتعادل و بسود کشورهای امپریالیستی غرب بود.

این وضعیت برای اقتصاد دولتی این کشورها عواقب ناهنجاری به بار آورد. از جمله این مشکلات این واقعیت بود که مدل دولتی انباشت سرمایه با نوع اقدامات خصوصی در زمینه اقتصاد و بطور کلی تولید، قابل انطباق نیست و دیر یا زود باید ساختار دولتی اقتصاد جای خود را به ساختارهای خصوصی بدهد و نیز تغییر ساختار تولید در حوزه ذخیره سرمایه جهت بالا بردن سودآوری سرمایه و مجهز کردن تولید به تکنولوژی پیشرفته را امکان پذیر سازد. استقبال وسیع از سرمایه های خارجی همراه با کوشش جهت تقویت موقعیت خود در بازار جهانی به منظور ایجاد توازن در کسری تجارت، همه و همه نظام دولتی سرمایه را با تناقضات عمیقی روبرو ساخت و زمانی که بحران عمیق و شکننده سرتاسر اقتصاد سرمایه‌داری را فرا گرفت، برای سرمایه‌داری محصور در برنامه‌ها و اقدامات دولتی دیگر راهی جز گذار سریع و عجولانه به اقتصاد باصطلاح آزاد سرمایه‌داری باقی نماند. به عبارت دیگر، سرمایه‌گذاری های وسیع کشورهای مختلف امپریالیستی غرب در شوروی و سایر کشورهای "اردوگاه" از یک طرف و وابستگی این کشورها به بازار جهانی امپریالیستی، وام های سنگین و تعهدات مالی اقتصادی کلان در قبال کشورها و نهادهای سرمایه داری از طرف دیگر، کشورهای کومه کون را بطور ارگانیک در نظام امپریالیستی غرب ادغام کرد. بنا بر این بسیار طبیعی و قابل فهم است چنانچه کشورهای کومه کون تحت تاثیر بلاواسطه بحران‌ها و نواسانات دنیای امپریالیستی غرب قرار گرفتند و ناچار به تن دادن به تغییرات لازم در مدل انباشت خود بنا بر نیازمندی‌ها و ضرورت های نظام سرمایه‌داری در کلیت آن، شدند. دقیقاً در همین عامل باید علل و انگیزه‌های تحولات و دگرگونی‌های سال‌های ۸۰ در این کشورها، که گذار از سرمایه داری دولتی به سرمایه داری "آزاد"(خصوصی) است را جستجو کرد.

وضعیت عمومی طبقه کارگر در شرایط کنونی و چشم

انداز مبارزه طبقاتی

تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه‌داری و سیاست امپریالیستی به خودی خود و بطور مکانیکی آغاز یک استراتژی انقلابی پرولتاریا نمی‌باشد.

استراتژی پرولتاریا در واقع تفهیم رسالت و تبیین صحنه عمل طبقه کارگر است، رسالت و عملی که طی آن این طبقه تاریخ خود را می‌سازد. اگر بپذیریم که قدرت رابطه‌ای اجتماعی است و پیوسته از طریق نبرد طبقاتی در حال تغییر و دگرگونی می‌باشد، باید این را نیز پذیرفت که پرولتاریا رهایی خود را تنها در نبرد انقلابی علیه بورژوازی می‌تواند بدست بیاورد. زیرا پرولتاریا در این نبرد است که به خود می‌آید، دشمن طبقاتی و نظام استثمارگر را بهتر می‌شناسد و بدین‌سان خود را برای اداره نظام آینده مجهز می‌کند.

بسیج و سازمان‌دهی پرولتاریا برای رهایی در عین حال که دینامیسمی طبقاتی است، مسأله‌ای اجتماعی نیز هست. جامعه کار و روابط اجتماعی که طبقه کارگر در آن حرکت می‌کند روابط و جامعه‌ای جهانی است، بنابراین رهایی این طبقه نیز با بعدی جهانی امکان‌پذیر است. بسیاری، از این واقعیت به ارزیابی‌های نادرست در زمینه تعیین وحدت و چگونگی هم‌بستگی بین‌المللی و روابط متقابل روندهای انقلابی در مناطق مختلف می‌رسند. باید بر این نکته تأکید نمود که سازماندهی، هم‌بستگی و وحدت جهانی پرولتاریا ناشی از یک دترمینیسم ذهنی‌گرا نیست بل که نتیجه عمل‌کرد روندهای اجتماعی با برد وسیع است. تضاد میان شرایط مادی زیست پرولتاریا با سلطه بورژوازی، بیش از پیش پدیده‌های هم‌گون در بخش‌های مختلف جهان را نشان می‌دهد و این نبرد تبدیل به عامل اصلی در استراتژی انقلابی شده است. این به معنای ملموس شدن هرچه بیشتر مرکزیت تضاد میان پرولتاریای جهانی با بورژوازی امپریالیستی می‌باشد.

"صنعتی" کردن مناطق وسیعی از امریکای لاتین، افریقا و آسیا موجب توسعه چشم‌گیر روابط سرمایه‌داری در مقیاس جهانی گردید. میلیاردها زن و مرد در جهان امروز قید و بند تقسیم‌کار اجتماعی امپریالیستی را به‌گردن دارند. کارگران صنایع ایران، الجزایر، کره، فولادسازی برزیل و ... ارتش ذخیره‌ای هستند که به دلیل نابودی اقتصاد کشورهای سه قاره پدید آمده‌اند. این‌ها همه در خدمت رشد و تحول صنعتی اروپا و امریکا قرار دارند (۷).

در واقع ده‌ها میلیون بی‌کار در بازار مشترک، میلیون‌ها بی‌کار جدید در جمهوری‌های شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی و بیش از ۵۰ میلیون فقیر در ایالات متحده امریکا باضافه میلیون‌ها انسان که در نتیجه وخامت وضع اقتصادی ناچار به مهاجرت از امریکای مرکزی و جنوبی، جنوب و شرق آسیا، غرب افریقا، ترکیه، ایران و ... شده‌اند، پدیده‌ای است که ریشه در توسعه نظام سرمایه‌داری امپریالیستی دارد. این توده عظیم اجتماعی بنا بر ضرورت‌های سازماندهی تولید در چارچوب روابط سرمایه‌داری - که تعیین‌کننده مطلق شرایط عمومی زیست‌اند - به حاشیه جامعه، به فقر و بی‌نواهی کشانده شده است. جهانی شدن بازار سرمایه‌داری در عین حال به معنای هم‌گون شدن شیوه مصرف نیز می‌باشد، بویژه در زمینه کالاهای اساسی که در مقیاس وسیعی هم شکل گردیده‌اند.

امپریالیست‌ها می‌کوشند تا پرولتاریا را تکه تکه و پراکنده سازند و بخش وسیعی از آن را منفعل نمایند. با این همه، تحولاتی که در تولید و نیروی کار طی سالیان دراز تکامل سرمایه‌داری رخ داده است، پرولتاریای جهانی و کمونیست‌ها را آبدیده‌تر، آگاه‌تر و مصمم‌تر ساخته و زمینه‌های عینی و ذهنی وحدت بین‌المللی پرولتاریای مبارز با کمونیست‌های انقلابی را فراهم‌تر کرده است. بین‌الملل نوین پرولتری بیان آگاهی طبقاتی و انقلابی پرولتاریای جهانی است که عامل تاریخی تغییرات اجتماعی و گورکن نظام سرمایه‌داری امپریالیستی می‌باشد.

نبرد انقلابی علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم، نبردی اساسی در روند گذار به کمونیسم محسوب می‌گردد و هردوی این جنبش‌ها، جنبش‌هایی هستند که در واقع نقد انقلابی و مشخص شیوه تولید سرمایه‌داری، در کلیت آن و تظاهرش در هر مرحله معین تاریخی‌اند. با حرکت از این باورها، به تامل و تفکر در چند مساله در مورد سلطه، بحران و حرکت امپریالیسم در دوران کنونی پرداخته‌ایم. زیرا با اعتقاد نویسنده، از طریق چنین آگاهی است که پراتیک انقلابی می‌تواند دورنمای اترناسیونالیستی را- بدون این که نسبت به مبارزه اجتماعی و سیاسی در محدوده کشورها از خود بی‌گانه شود- کسب نماید. دامنه بحث شامل همه مسائلی است که جنبش کمونیستی و کارگری در زیر و بم نبرد جهت تغییر بنیادی جوامع بشری، از کمون پاریس تاکنون با آن روبرو است. در این میان برای نویسنده، تاکید بر رابطه تنگ و عمیق در میان سیکل بین‌المللی پرولتاریا با بحران عمومی سرمایه، تغییر ساختارهای آن، "تولید جدید" و روند جنگ از اهمیت ویژه‌ای برخورداراند. نویسنده به هیچ وجه قصد آن ندارد که زمینه و روابط پیچیده و بغرنج نبرد طبقاتی در متروپل‌ها و بطور کلی در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته را در محدوده مسائلی که در این مقال مورد بحث است خلاصه کند. ما براین واقعیت واقفیم که هنگامی که سرمایه بازتولید می‌شود به همراه خود آگاهی می‌آفریند و روابط اجتماعی را شکل می‌دهد و این همه، صحنه مناسبی برای نبرد طبقاتی فراهم می‌کند. از این فراتر می‌دانیم که حتا فعال‌ترین عناصر نبرد برای کمونیسم، یعنی پرولتاریای جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری، در مقیاس وسیعی از نظر آگاهی و شعور اجتماعی، میان بورژوازی امپریالیستی و پرولتاریا در نوسان می‌باشد.

از طرف دیگر به دلیل رابطه ناگسستگی میان بحران، تحرک سرمایه و پروسه جنگ، مبارزه طبقاتی می‌تواند و باید از محدودیت‌های فعلی خارج شده و بخش‌های تعیین‌کننده تناقضات طبقاتی در متروپل‌ها را اشغال کند تا

بدین‌سان به مثابه ابزار نبرد علیه سلطه امپریالیستی و نظام اجتماعی آن، تکامل یابد.

این از نظر سیاسی به این معناست که باید بر نبرد انقلابی پرولتری ضد نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، به عنوان پدیده‌ای بین‌المللی، چه در کشورهای امپریالیستی و چه در مناطق تحت نفوذ امپریالیسم تکیه نمود و از این اصل انترناسیونالیسم پرولتری مبنی بر این که: هر پیروزی بر استثمار در هر حلقه‌ای از این نظام به معنای پیروزی برای تمام پرولتاریای جهانی است، پیروی نمود.

از سال‌های ۸۰ به این طرف ما با مبارزات چشم‌گیر پرولتاریا در مقیاس جهانی روبرو هستیم. از این پس فاز جدیدی از مبارزه انقلابی آغاز می‌شود که ویژه‌گی آن جنبش‌های انقلابی و خیزش‌های توده‌ای در کشورهای مترویل امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه است. هرچند که این جنبش‌ها از نظر ترکیب اجتماعی طیف وسیعی از کارگران تا خورده بورژوازی و سایر اقشار مردمی را در بر می‌گیرند، بطورکلی متأثر از تضادهایی می‌باشند که تعیین‌کننده مبارزه طبقاتی پرولتاریای بین‌المللی علیه نظام امپریالیسم جهانی است.

اگر چه در دوران مارکس شعار "پرولتاریا میهن ندارد" محور دورنمای انقلابی مبارزات پرولتاریا بود، امروز در تکامل این اصل باید به نوسازی مجموعه عواملی پرداخت که ابعاد جهانی نبرد پرولتاریا علیه بورژوازی را تشکیل می‌دهند.

قبل از هر چیز ضرورتی تاریخی است که "زمینه مادی" انترناسیونالیسم پرولتری را که در چند نکته زیر خلاصه می‌کنیم، مورد تحلیل قرار دهیم:

- مساله ادغام جهانی سلطه امپریالیستی و رشد بحران، تولید جدید، جنگ و نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی که محصول بن‌بست‌ها و محدودیت‌های تاریخی نظام سرمایه‌داری (بی‌کاری، انفورماتیزه کردن تولید، جنگ داخلی و خارجی، مسائلی اصلی در دوران کنونی اند!).

- هم‌زمانی و آهنگ رشد متفاوت این روندها در همه بخش‌های سلطه امپریالیستی.

- تاثیراتی که بحران سرمایه و روند جنگ در یک منطقه اجباراً بر سایر مناطق می‌گذارد.

ممکن است برخی اصولاً ضرورت بین الملل پرولتری را مورد تردید و سوال قرار دهند و آنرا چندان به سود پیش‌برد مبارزه طبقاتی پرولتاریا جهت درهم شکستن نظام سرمایه‌داری ندانند. از جانب دیگر، هستند جریانات و کسانی که در عین پذیرش صوری این اصل، در تئوری و عمل هیچ گام معینی در راه تحقق آن بر نمی‌دارند و این جریانات در حقیقت تفاوت چندان با گروه اول که اساساً بین‌الملل پرولتری را نفی می‌نمایند، ندارند. وجه مشخصه چشم‌گیر چنین جریاناتی عدم شرکت آن‌ها در مبارزات سیاسی و طبقاتی در کشورهای محل اقامتشان جریان دارد، می‌باشد. شاید اطلاق عنوان "ناسیونال کمونیسم" به این جریانات، چندان به دور از واقعیت نباشد. این وضعیت متأسفانه، بویژه در دوران دوم "مهاجرت" جریانات سیاسی ایرانی به خارج (سال‌های استقرار ترور و اختناق جمهوری اسلامی) شامل ۹۹ در صد جریانات سیاسی وطنی می‌شود. خنده آور و در عین حال غم‌انگیز است چنان‌چه در تحلیل‌ها و "برنامه‌های این جریانات نظری بیافکنیم، آن‌ها را مملو از تعریف و تمجید در مورد حکمت "انترناسیونالیسم پرولتری" می‌یابیم. از این رو بحث در این مورد، در واقع بحث در شناخت دقیق‌تر از مارکسیسم و اصول جهان‌شمول آنست و طبعاً برای پایه‌ریزی جنبش نوین کمونیستی اهمیت درجه اول دارد.

در پیش‌گفتیم که در دوران مارکس و انگلس اصل انترناسیونالیسم پرولتری در قالب "پرولتاریا میهن ندارد" بیان می‌شد و نتیجه عملی و سیاسی آن در شعار معروف "پرولتاریای جهان متحد شوید" متبلور بود. طبعاً در دوران کنونی که شیوه تولید سرمایه‌داری در تکامل تاریخی خود به مرحله امپریالیسم رسیده است و پرولتاریا، چه در فلیپین، ایران، ایتالیا، کره، لبنان، ترکیه و چه در فرانسه، آلمان، امریکا، ژاپن و ...، در اثر تقسیم کار بین المللی به یک‌دیگر نزدیک تر و همبسته‌تر شده است و هر پیروزی کارگران بر این یا آن حلقه زنجیر استثمار،

پیروزی تمام پرولتاریاست، انترناسیونالیسم بین المللی پرولتاریا، بیش از پیش ضرورتی اجتناب ناپذیر گردیده. هر جریانی که در این راه گام برندارد، هر ادعایی هم که در زمینه مارکسیسم داشته باشد، در واقع خود را از ایده‌ی سوسیالیسم و کمونیسم جدا کرده است.

مساله بغرنج و پیچیده‌ای که هم‌اکنون در پیش پای مارکسیست‌ها و پیشروان انقلابی کارگر قرار دارد این است که چگونه می‌توان پتانسیل انقلابی و همه‌جانبه پرولتاریا را در نبرد طولانی برای تغییر بنیادی نظام سرمایه‌داری حاکم بر جوامع انسانی، سازماندهی کرد، دینامیسم آنرا شناخت و از اهداف انقلاب جهانی پرولتری حرکت نمود. این بسیار طبیعی است که چنین روندی در برخی نقاط جهان، در اشکال متنوع و بغرنجی جریان بیابد. این مناطق، بیشتر مناطقی هستند که در اثر هجوم سرمایه مالی و تکنولوژی امپریالیستی، در دنیای سرمایه‌داری ادغام شده‌اند. در نتیجه به‌دلیل گذار ناموزون از مراحل و روابط ماقبل سرمایه‌داری، بویژه در زمینه سیاسی و اجتماعی و ساختار حکومتی هنوز حامل تضادها و تناقضات حل نشده‌ای که مربوط به نظام ماقبل سرمایه‌داری اند می‌باشند و این تضادها همراه با تضادهای جدیدی که زائیده سرمایه‌داری امپریالیستی‌اند، تصویر بغرنجی از روندهای مبارزات اجتماعی را در این مناطق عرضه می‌کنند. در چنین شرایطی علاوه بر بقایای ضعیف و بی‌رمق بورژوازی که هنوز امکان ادغام در نظام امپریالیستی را نیافته‌اند، ما با یک خورده بورژوازی فعال و سیاسی که بویژه در مقابل دیکتاتوری و نقض حقوق بشر، ترور و بی‌عدالتی و تا حدودی علیه نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی دارای موضعی قاطع است، روبرو می‌شویم. بسیاری از روشن‌فکران این قشر (تحصیل کرده‌ها، دانش‌جویان، هنرمندان و...) در ابتدا دارای گرایش‌ات انقلابی و مارکسیستی می‌باشند، با این همه، هم‌واره در عمل و نتیجه‌گیری در محدوده منافع مادی خورده بورژوازی باقی می‌مانند. از جانب دیگر جریان‌ات موسوم به کمونیسم و پرولتری که اکثریت قریب باتفاق آن‌ها دنباله‌رو سیاست‌ها و تاکتیک‌های حزب و

دولت شوروی سابق بودند و ضمناً مورد سرکوب دائم امپریالیسم و ارتجاع حاکم نیز قرار داشتند، از نظر سیاسی هیچ گونه آلترناتیو انقلابی برای جنبش کارگری عرضه نمی‌کردند و برنامه آن‌ها از چارچوب یک برنامه رفرمیستی که اغلب با هدف سازش با حاکمیت تنظیم می‌شد، فراتر نمی‌رفت. از این‌رو، این جریان‌ها در مقابل خورده بورژوازی رادیکال فاقد اعتبار لازم برای بسیج انقلابی توده‌ها در مبارزات اجتماعی و سیاسی، بودند. ماحصل این شرایط نفوذ و قدرت بدون برو برگرد خورده بورژوازی در جنبش کارگری و مبارزات انقلابی، در مناطق پیرامونی است که در واقع از نظر ایدئولوژیک ملقمه‌ای از ایده‌های خورده بورژوایی در پوشش مارکسیسم است.

این بخش از خورده بورژوازی رادیکال، طبعاً در رابطه با رقابت عمومی اتحاد شوروی با آمریکا و سایر کشورهای سرمایه داری غرب، امتیازات معینی را از جانب شوروی کسب می‌کرد ولی این امتیازات پس از سقوط دولت شوروی و سایر کشورهای وابسته به آن، قطع گردید. در یک کلام جریان‌ها خورده بورژوایی رادیکال که زمانی از حمایت‌های سیاسی و مادی شوروی سابق برخوردار بودند، از یک سو به دلیل رشد مبارزه طبقاتی در کشورهای پیرامونی در این مناطق و از سوی دیگر از دست دادن حامی قدرتمندی چون اتحاد شوروی، یا به جنبش کمونیستی و کارگر پیوستند و یا سیاست و مشی‌ای کاملاً بورژوایی و در رابطه با راه حل‌ها و برنامه‌های امپریالیستی انتخاب کرده‌اند. سرنوشت جنبش‌های "آزادی بخش" در افریقا، آسیا، امریکای لاتین، خارمیانه و دور و ... در کلیت خود، به همین‌جا خاتمه می‌یابد. اینک همه تناقضات، گرایش‌های اجتماعی و تضادهای طبقاتی در دو کانال عمده اجتماعی، یعنی پرولتاریا و بورژوازی جریان می‌یابند. انقلاب جهانی پرولتری به تدریج و پس از سپری کردن نتایج عملی و سیاسی دوران گذشته، در ابعادی واقعاً جهانی آغاز می‌شود.

تکامل سرمایه‌داری که منجر به برقراری یک فرماسیون اجتماعی و اقتصادی در سطح جهان شده و روند پرولتریزه کردن مناطق مختلف را سرعت بخشیده است، دارای مشخصاتی است که در پرتو آن‌ها زمینه عینی و اجتماعی هم‌بستگی میان بخش‌های مختلف پرولتاریا، از امریکا تا اروپا و از افریقا تا آسیا فراهم می‌گردد. شاید بتوان در این رابطه از جهشی تاریخی سخن گفت که بوسیله آن مفهوم طبقه کارگر، مفهومی جهانی شده است.

روند جهانی انقلاب در سال‌های دهه ۷۰ قرن گذشته، تبدیل به روند واحدی گردید که در آن بخش‌های مختلف پرولتاریا در مقیاس بین‌المللی، در نتیجه رشد و تراکم سرمایه به مثابه جریانی جهانی مضمون واحدی یافتند. نبرد ضد امپریالیستی - ضد سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی به پرولتاریا این امکان را داد تا در سمت و سوی معینی برای حل تضاد مشخصی حرکت کند، هرچند که این حرکت از یک سازمان‌دهی و انسجام انقلابی در سطح جهانی محروم است. باید خاطرنشان کرد که طبقه کارگر به مفهوم واقعی و جهانی آن تنها در نبرد علیه امپریالیسم و نظام سرمایه‌داریست که می‌تواند از نظر شعور طبقاتی و انسجام سازمانی تبدیل به "طبقه‌ای برای خود" گردد.

در قاره اروپا هم اکنون ارتباط نزدیکی میان پرولتاریای همه کشورهای این منطقه در حال تکوین است که می‌تواند سهم خود حلقه‌ای مهم و تعیین‌کننده در روند مبارزه طبقاتی و هم‌بستگی و ارتباط جهانی پرولتاریا گردد. در مقیاس جهانی نیز شواهد انکار ناپذیری بیان‌گر این واقعیت‌اند که پرولتاریای کشورهای مختلف بتدریج روند انقلابی در سمت‌گیری انترناسیونالیستی را آغاز کرده است. توهّمات ناسیونالیستی که وجه مشخصه سال‌های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته بود، در پرتو سرنوشت غم‌انگیز جنبش‌های "ملی" و ادغام قطعی بورژوازی "ملی" در نظام جهانی سرمایه‌داری، دیگر نمی‌تواند توده‌ها را تحمیق کرده، بدنبال بورژوازی و خورده بورژوازی بکشاند.

تفاوت اساسی شرایط کنونی با سال های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته، قبل از هر چیز در ساختار اجتماعی و طبقاتی کشورهای پیرامونی است که در آن تغییرات مهمی رخ داده است. رشد و توسعه روابط سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی جهان و "صنعتی" کردن این مناطق، از یک طرف مناطق روستایی را ویران نمود و از طرف دیگر هجوم وسیع روستائیان به شهرها را موجب گردید. این روند تغییرات و جابجایی‌های اجتماعی بزرگی را به همراه آورد. اگر زمانی اکثریت عظیم مردم این کشورها در روستاها و تحت روابط دهقانی و ارباب رعیتی بسر می بردند و تنها بخش ناچیزی در شهرها و در زمینه های تجاری، حمل و نقل و صنایع ابتدایی به کار مشغول بودند، اینک رشد سرمایه‌داری در این مناطق ترکیب طبقاتی و قشربندی اجتماعی را به هم ریخت و در نتیجهی خانه خرابی، فقر و مذلت دهقانان و ویران شدن کشاورزی، سیل روستائیان به شهرها را- برای جستجوی کار- سرازیر ساخت و بدین سان روند "پرولتریزه کردن" را شتاب بخشید. در نتیجه این تغییرات و جابجایی‌ها اساساً تر "حلقه ضعیف"، یعنی موقعیت اقتصادی و اجتماعی روستا و استعداد آن در تامین بخش قابل توجهی از نیرو و امکانات انقلاب را از ارزش استراتژیک انداخت. برای مثال، اکنون در روند تکامل انقلاب، روستا دیگر از حق تقدم "مطلق" برخوردار نیست و شهرها نیز اهمیت ویژه ای یافته اند. تغییراتی که در زمینه عامل ذهنی انقلاب، صحنه اصلی مبارزه و دورنمای استراتژیک آن، در این مناطق به وقوع پیوسته، روند انقلاب را- برخلاف سال های ۶۰- تبدیل به روند واحدی که همه صحنه های انقلاب را در بر می گیرد، کرده است. در این میان شهر و روستا، به تناسب ظرفیت انقلابی آن ها در نبرد ضد سرمایه داری- ضد امپریالیستی، مطرح می شوند(۸). همان طور که اشاره کردیم تغییرات نام برده در مجموع علاوه بر دگرگونی‌های طبقاتی و سیاسی فوق که ویژه نبرد انقلابی در کشورهای پیرامونی است، اساساً تر "حلقه ضعیف" در زنجیر امپریالیستی را از اهمیت انداخت، تزی که بر این باور بود که انقلاب ابتدا در حلقه های ضعیف امپریالیسم، یعنی

کشورهای پیرامونی (تحت سلطه) انجام خواهد گرفت. گرچه این تر نیز هم‌مانند بسیاری ترهای نادرست کمترین، مسائل انقلاب سوسیالیستی را با مسائل "ملی" و بورژوازی قاطی می‌کرد و بر اساس تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های غیر مارکسیستی استوار بود. بدین‌سان روند مبارزه طبقاتی و جریان انقلاب جهانی در وحدت و هم‌سویی کاملی قرار گرفته و پرولتاریا در مفهوم جهانی آن، هر جا که شرایط انقلاب و سازماندهی یک استراتژی انقلابی فراهم باشد، به دلیل امکانات تاریخی و ترکیب چند ملیتی خود می‌تواند استراتژی انقلابی را در مقیاس جهانی سازماندهی کند. این شرایط منتج از واقعیت‌هایی است که در زمره آن‌ها می‌توان روند عینی وحدت سرمایه‌دارانه اروپا را ذکر کرد.

از قیام‌های توده‌ای علیه "فقر جدید" و نژاد پرستی در بریگستون و سایر شهرهای انگلستان، در سال ۱۹۸۱ گرفته تا مبارزات جوانان در زوریخ سویس، از مبارزات کارگری که علیه تغییرات ساختاری در تولید، بی‌کاری و استثمار شدید (مبارزات کارگران صنایع فولاد در فرانسه، کارگران معدن در انگلستان، کارگران معادن و صنایع در بلژیک، کارگران اسپانیا و ایتالیا و ...) گرفته تا بسیج عمومی علیه دیدار پاپ از هلند و ده‌ها نمونه مبارزاتی دیگر که اینک تحت عنوان جنبش ضد گلوبالیزاسیون، جنبش ضد جنگ و ... مستقیماً نظام سرمایه‌داری و سبیل‌های مذهبی و سیاسی آن را مورد حمله قرار می‌دهند، همه و همه بیان‌گر تکوین عناصر - هر چند پراکنده - و ارتباط ارگانیک جدید در نبرد طبقاتی پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش، در مقیاس جهانی است. این مبارزات پرولتاریای متروپل‌های اروپایی می‌بایستی با مشکلی قدیمی که اینک خود را در ابعاد کیفی جدیدی عرضه می‌کند، تسویه حساب کند. این واقعیت که در نتیجه ادغام روزافزون اقتصادی، سیاسی و نظامی ساختارهای اجتماعی سرمایه‌داری در اروپا، هر جنبش پرولتری بطور عینی ابعادی جهانی می‌یابد، ضرورت مبرم آگاهی و شعور جهانی پرولتری و سازمان انقلابی آن را برای نبرد طبقاتی در اروپا مطرح می‌کند.

تجربیات تاریخی جنبش کارگری و کمونیستی جهان به ما می‌آموزند که تکامل چنین شعور و تشکلی صرفاً بنا بر خواست افراد و بطور جبری (دترمینیستی) انجام نمی‌گیرد بل که خود محصول تکامل دیالکتیکی عناصر آن طی نبردی انقلابی است. این نبرد انقلابی می‌تواند بر اساس تحلیل مشخص از شرایط، در اشکال متنوع جریان یابد و ضربات سیاسی، اقتصادی و نظامی بر پیکر امپریالیسم وارد سازد ولی به هیچ‌وجه نمی‌تواند مضمون طبقاتی دیگری جز مضمون طبقاتی پرولتری داشته باشد. در نبرد انقلابی و توده‌ای که از اواخر سال های ۸۳ در کشورهای اروپایی (پرتغال، اسپانیا، فرانسه، ایرلند، بلژیک، آلمان و یونان) علیه ناتو، نیروهای نظامی امریکا، صندوق بین المللی پول، اتحاد سرمایه‌دارانه اروپا، مراکز تولید ابزار جنگی و انفورماتیک بوقوع پیوست، ما شاهد رشد و تکامل عناصر و روابط بین المللی، کانال‌ها و ساختارهای عمومی جهت توسعه نبرد انقلابی پرولتری در سرتاسر گیتی هستیم. این جهش کیفی طبعاً تنها از طریق گسست جدی با سیاست‌ها و تدابیری که هدف آن‌ها نهادی کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا است، امکان‌پذیر گردید. این امر ریشه‌های خود را در تنش‌های توده‌ای علیه برنامه‌های استثمارگرانه و سیاست‌های تجاوز کارانه امپریالیست‌ها در سال های ۸۰ دارد. در این میان میلیون‌ها کارگر در سرتاسر اروپا خود را در اشکال متنوع و جدیدی که در عمل موثر و مفید بودن خود را نشان داده‌اند، متشکل کرده‌اند. این جنبش‌ها در عمل دست ردی بود بر سیاست‌های رفرمیستی احزاب و جریانات سنتی که هدفی جز خفه کردن آنتاگونیسم طبقاتی (آشتی ناپذیری طبقاتی) ندارند و نیز دید محدود و ناسیونالیستی خورده بورژوازی! نویسنده بر این باور است که تکامل جنبش تعرضی با مضمون پرولتری، گامی تعیین کننده و اجتناب ناپذیر در جهت پیوند جنبش عمومی ضد امپریالیستی - ضد سرمایه‌داری پرولتاریا و کمونیست‌های کشورهای متروپل با مبارزات سایر بخش‌های پرولتاریای جهانی و مفهوم مشخصی است از روند گذار به کمونیسم. این تحلیل بر این واقعیت استوار است که در دوران ما سرمایه

امپریالیستی، بویژه در اروپا به نحو سرسام آوری در کنسرن های چند ملیتی و فرا ملیتی متمرکز می شود و این امر به کمونیست های انقلابی این امکان را می دهد که آن را به مثابه زمینه ای اجتماعی در جهت بازسازی آگاهی طبقاتی و سازماندهی پرولتاریای اروپا به عنوان بخشی از جنبش بین المللی پرولتاریا علیه بورژوازی امپریالیستی قرار دهند.

بدین سان برای نیروهای انقلابی - چه اروپایی و چه غیر اروپایی - دو راه بیشتر وجود ندارد، یا خود را با واقعیت های جدید در مبارزه طبقاتی، یعنی تغییرات کیفی در سیاست ها، تدابیر و عمل کردهای اجتماعی به منظور سازماندهی نیروی انقلابی پرولتاریا در مقیاس بین المللی، تطبیق می دهند و یا در تصورات و تخیلات "ناسیونالیستی" خود محبوس مانده، بکلی از نیازهای مبارزه طبقاتی انقلابی بدور افتاده و سرانجام تبدیل به فرقه ای بیگانه با تحولات و واقعیت های زنده دوران می گردند! شق اول، راه پویایی و شکوفایی نیروهای کمونیست انقلابی است و شق دوم، بی راهه ای است که نابودی و اضمحلال کامل این نیروها را به همراه دارد. "کمونیست ها منافی، که از منافع کلیه پرولترها جدا باشد، ندارند. آن ها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چارچوب آن اصول ویژه بگنجانند." (مانیفست حزب کمونیست)

امکان تدوین استراتژی کمونیستی به منظور سازماندهی ظرفیت انقلابی پرولتاریا در مقیاس قاره ای و جهانی، کاملاً وجود دارد. چنین استراتژی و سازماندهی به دلیل ضرورت تاریخی می تواند مجموعه شرایط کنونی نبرد طبقاتی را به سود نیروهای انقلابی پرولتری اساساً تغییر داده، پرولتاریا را از موضع دفاعی خارج ساخته و آن را تبدیل به موضعی تعرضی نماید. به قول مارکس "پرولتاریا، مفهومی مبارزاتی و بعدی جهانی است" و این مفهوم می تواند همه توان ها و امکانات جهانی ضد امپریالیستی - ضد سرمایه داری را حول اهداف و مبارزات انقلابی خویش بسیج نماید. وحدت جهانی پرولتاریا روندی است که طی نبردی انقلابی و از طریق رشد و تکامل شعور طبقاتی انقلابی پرولتاریا تحقق می پذیرد.

از طرف دیگر، طبقه کارگر به مثابه پدیده‌ای اجتماعی، محصول تکامل تولید در مرحله معینی است. سرمایه چیزی جز رابطه اجتماعی نیست و این رابطه اجتماعی، افراد را به عنوان پرولتر در اماکن تولید گردهم می‌آورد. وضعیت طبقه کارگر هم‌واره برحسب نوسان بحران، تغییرات در روند تولید و مبارزه طبقاتی دگرگون می‌گردد. همانطور که در زیر خواهیم دید، وضعیت متروپل‌ها بوسیله بحران عمیق اقتصادی و تکوین "تولید جدید" مشخص می‌شود و این دو روند در فضای بین‌المللی تکامل اجتماعی سرمایه داری قرار دارند و خود موجب تسریع و توسعه روند بین‌المللی شدن می‌گردند. برنامه ریزی‌های جدید، تمرکز، انتخاب شیوه‌های جدید در تولید سرمایه‌داری، پیوسته در حرکتند و بر شرایط بین‌المللی تأثیرات اجتناب‌ناپذیری می‌گذارند و به این ترتیب تقسیم کار اجتماعی در هر منطقه را تعیین می‌کنند. هر چند که این تقسیم کار اجتماعی، در هر منطقه متفاوت است، با این همه منجر به ترکیب طبقاتی معینی که شاخص عمومی آن ادغام شدید سرمایه‌ها و وابستگی متقابل میان بحران و تغییر ساختار کارهای "سنتی" (از فولاد سازی گرفته تا صنایع شیمیایی)، ایجاد "کارهای نوین" (بخش تکنولوژی عالی) و تداوم و توسعه بی‌کاری و "فقر جدید" است، می‌باشد. در نتیجه انسان‌ها ناگزیر به تسلیم در مقابل نیازهای پایان‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری یا دقیق‌تر بگوییم، تسلیم در مقابل روابط تولیدی معینی شدند. در این جا صحبت از یک پدیده نادر در روند تکامل سرمایه داری نیست، بل که سخن از تعمیم "پرولتریزه کردن" بر کلیت جامعه است و این روند باعث تکوین هیئت‌های بی‌شمار اجتماعی که هر کدام از آن‌ها نمونه کامل اعمال خشونت و استبداد عریان روابط سرمایه داریست، شده است. این در عین حال به این معناست که افراد معمولی جامعه چه بخواهند و چه نخواهند، بطور عینی در تضاد آنتاگونیستی با شیوه تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرند (۹). بدین‌سان جامعه مدرن بورژوازی حول تضاد کار با سرمایه به دو قطب متخاصم تقسیم می‌شود، در یک سو، جامعه‌ی وسیع کارمزدی، متشکل از کارگران و کارکنان بخش‌های صنعتی،

خدمات، انفورماتیک و ... و در سوی دیگر تعداد انگشت شماری بورژوا! (۱۰). این شرایط در عین حال زمینه را برای اشاعه مارکسیسم انقلابی وسیع‌تر و نیز بغرنج‌تر می‌نماید. می‌گوییم بغرنج‌تر، زیرا تنوع بخش‌های مختلف کارگران و کارکنان جامعه و افزودن گروه‌های جدیدی به آن‌ها نوعی التقات (اکلکتیسم) را دامن می‌زند و برخی را به این توهم دچار می‌سازد که گویا جامعه دیگر فاقد طبقه کارگر به مفهوم مارکسیستی آنست. این افراد به جای کوشش در سازماندهی این بخش‌های جدید حول مصالح تاریخی پرولتاریا و تکامل شعور پرولتری در میان آن‌ها، سیاستی التقاطی و متأثر از افکار و برنامه‌های خورده بورژوازی را در پیش گرفته‌اند (۱۱). در حالی که پرولتاریای "نوین" متشکل از پیش شرط‌ها و منافع واحدی است که در نتیجه تکامل طبقه کارگر "قدیمی" ایجاد شده‌اند. ما پرولتاریای نوین را در صنایع انفورماتیک، در کارهای موقتی (که به نحو سرسام‌آوری از طریق توسعه دفاتر کاریابی موقت، بازار کار را اشغال کرده‌اند)، در خیل بی‌کاران، در انبوه کار سیاه، در میان جوانان و ...، مشاهده می‌کنیم که در هیچ مکانیسم سازمانی کار، آنطور که در سال‌های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته بود، نمی‌گنجد.

این واقعیت را حتماً باید در تنظیم سیاست و مشی نیروهای کمونیست انقلابی مورد توجه قرار داد که در متروپل‌های امپریالیستی، ترکیب نژادی و ملی پرولتاریا مدام در حال تنوع و گوناگونی است و این تنها شامل امریکا نمی‌شود بل که اروپا و بسیاری کشورهای دیگر را نیز در بر می‌گیرد. مضافاً، صدور سرمایه و توسعه مکانیسم سرمایه‌داری در مناطق تحت نفوذ امپریالیسم، موجب پرولتریزه کردن این مناطق شده است. همه این شرایط و تغییرات، منجر به هم‌گون کردن تضادهای طبقاتی در نظام جهانی امپریالیستی گردیده است.

از آن جا که این روندها هم‌سان و موزون جریان نمی‌یابند و هم‌واره در حال رشدند، مناسب‌ترین زمینه مادی برای ساختمان انترناسیونالیسم پرولتری در دوران کنونی‌اند.

پرولتاریا، اما تنها بوسیله موقعیت عینی آن در تولید، مشخص نمی‌شود بل که با گسست از این موقعیت و رها شدن از این "زنجیر" است که این طبقه‌ی بالقوه انقلابی می‌تواند هویت خود را بدست بیاورد. در این گسست مشخص و سازنده هر پرولتر حامل مجموعه شرایطی است که او در نبرد رهایی بخش خویش به آن آگاه می‌شود. درست در این بستر است که "گنجینه اجتماعی" جنبش پرولتری رشد و تکامل می‌یابد.

گسست انقلابی پرولتاریا از نظام سرمایه‌داری، در واقع جنبش و روندی از گسست‌های مستمر است که طی آن‌ها هر بخش از پرولتاریا علیه شرایط مادی و اجتماعی خود به نبرد می‌پردازد و در این نبرد، اراده و استعداد خویش را برای رهایی از یوغ استثمار بیان می‌کند. چنین روند و جنبشی، در کلیت و گوناگونی خویش تنها می‌تواند در مناسبات بین‌المللی و بعنوان جنبش جهانی پرولتاریا درک شود. بنا بر این، آن چه مربوط به پرولتاریای این یا آن کشور، این یا آن قاره می‌شود، این است که هرکدام از این بخش‌ها بطور اجتناب ناپذیر در تخصم جهانی میان پرولتاریا و بورژوازی دارای سهمی طبیعی‌اند که باید آن‌را به خوبی درک کرده، در سیاست و عمل کرد مبارزه طبقاتی به آن پاسخی انقلابی دهد.

تکامل پرولتاریا به مثابه "طبقه‌ای برای خود"، یعنی طبقه‌ای انقلابی، بر اساس یک استراتژی انقلابی بین‌المللی متحقق می‌گردد، استراتژی که همه مظاهر امپریالیسم و سرمایه‌داری را مورد حمله قرار می‌دهد. طبعاً در این میان پرولتاریای متروپل‌های اروپا، ایالات متحده‌ی آمریکا و ژاپن دارای رسالت و نقشی تعیین کننده می‌باشد.

سازمان‌های کمونیستی آونگارد پرولتاریا حامل شعور و آگاهی در خارج از طبقه‌ی کارگر نیستند بل که آن‌ها دارای نقش کاتالیزاتور در روندی زنده و همه جانبه در میان جنبش‌های مختلف پرولتاریا که مضمون آن نقد همه جانبه سرمایه داری است، می‌باشد. و این همه، به منظور ایجاد رابطه‌ای سیاسی و عملی بین

مبارزات مختلف پرولتاریا و در جهت تحقق سازماندهی عمومی آنست. از این رو، در دوران بحران عمومی و تاریخی سرمایه‌داری هر مبارزه سیاسی که هدفش برچیدن این نظام نباشد، ناگزیر مبارزه‌ای رفرمیستی و گمراه کننده است. خیالی واهی است چنانچه تصور شود که می‌توان شیوه تولید اجتماعی را، بدون برچیدن نظام جهانی امپریالیستی، دگرگون ساخت.

وضعیت عمومی جنبش کارگری و کمونیستی ایران

مشکل اساسی جنبش کارگری و کمونیستی ایران در شرایط کنونی (اگر بتوان گروه‌های سیاسی موجود را جنبش کمونیستی نامید؟) این است که جریانات مدعی، در بحران عمیق ایدئولوژیک، سیاسی، برنامه‌ای و سازمانی عمیقی قرار دارند و تا زمانی که چنین است، طبعاً نقش چندانی در منطقه و در مبارزه جهانی ضد امپریالیستی - ضد سرمایه داری ایفا نخواهند کرد.

از طرف دیگر راه خروج جنبش کمونیستی و کارگری ایران از نابسامانی‌های کنونی تنها از طریق یک سمت‌گیری طبقاتی جهانی در مبارزه علیه رژیم‌های حاکم در ایران و منطقه، امکان‌پذیر است. اگر بپذیریم که منطقه خلیج و خاورمیانه، یکی از مناطق بحرانی و تعیین‌کننده‌ی جهان است و ایران با توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی و استراتژیک آن در منطقه و در رابطه با اهداف امپریالیستی، از شرایط ویژه‌ی برخوردار است، پس هر تحولی که در ایران انجام بگیرد ناگزیر ابعدی منطقه‌ای و حتا جهانی خواهد یافت. ایران چه در دوران حاکمیت خاندان پهلوی و چه هم‌اکنون زیر سلطه جمهوری اسلامی، مرکز انباشت تضادهای لاینحل دنیای سرمایه‌داری است. از این‌رو، کمونیست‌ها و پرولتاریای این کشور، به عنوان جنبش و طبقه‌ای که علاوه بر شرایط فوق، دارای تاریخ و تجربیات مبارزاتی مهمی هستند باید به رسالت‌ها و وظایف خویش در قبال جنبش بین‌المللی پرولتری آگاه شوند و در این راه گام‌های جدی عملی بردارند. دردناک است، چنانچه بدانیم پس از سپری شدن بیش از دو دهه از شکست جنبش توده‌ای، دموکراتیک و ضد امپریالیستی، هنوز موفق به چیره شدن بر عوارض ناشی از این شکست نشده‌ایم و در مورد علل آن نیز جز مثنی تحلیل‌ها و بیشتر توجیحات پراکنده چیزی عرضه نکرده‌ایم. این به خودی خود آینه تمام‌نمای ضعف و بی‌مایه‌گی جریانات "کمونیست" وطنی است.

در مقابل و برعکس جریانات "کمونیستی"، مبارزات کارگری، که در واقع اولین اقدام رژیم کنونی سرکوب بی‌رحمانه آنها بود، هیچگاه تعطیل نشد و همواره در اشکال گوناگون، پراکنده و منسجم، افتان و خیزان به مبارزه و مقاومت علیه اقدامات ضد کارگری رژیم ادامه داده‌اند. واقعیت این است که هیچ گونه تناسبی میان جنبش کارگری ایران با "سازمان"های سیاسی موجود که در خارج از ایران و در انفراد کامل بسر می‌برند، وجود ندارد. با این همه مشکلات اساسی مبارزات کارگری در ایران- و این تنها ویژه ایران نیست- عدم دسترسی جنبش به تئوری انقلابی مارکسیستی و جمع بست تجربیات جنبش کارگری و کمونیستی ایران و در یک کلام نبود هدف‌مندی انقلابی است. رفع این نقصان از طریق سازماندهی انقلابی کمونیستی در مبارزه طبقاتی پرولتاریا، امکان‌پذیری باشد. طبعاً هنگامی که ما از مبارزه طبقاتی سخن می‌گوییم، مراد مبارزه طبقاتی در سمت‌گیری جهانی ضد امپریالیستی- ضد سرمایه داری است.

اما، آن چه در این میان مربوط به جریانات سیاسی پرولتری (جریاناتی که در زیر و بم حوادث دو دهه اخیر دارای سیاست و مواضعی انقلابی و پرولتری بوده‌اند) می‌شود، این است که این جریانات تنها در رابطه با اتخاذ یک سیاست انترناسیونالیستی واقعی و شرکت مستقیم در مبارزه طبقاتی منطقه و بویژه مبارزات پرولتاریای اروپا، امریکا و سایر کشورهای محل اقامت آنهاست که می‌توانند جایگاه انقلابی و مارکسیستی خود را بدست بیاورند. فعالیت‌های سیاسی- انقلابی در دوران کنونی نمی‌تواند چیز دیگری جز کوشش‌های سیاسی- تئوریک و عملی برای تدوین یک استراتژی و پراتیک عمومی واحد جهت غنی کردن، توسعه بخشیدن و نیرومند ساختن مبارزات انقلابی پرولتری در مقیاس جهانی باشد.

دانش انقلابی و آگاهی طبقاتی

قاطعیت و همه جانبگی مبارزات کارگری زمانی بدست می آید که این مبارزات بر دانش انقلابی متکی باشند. شعور ضدامپریالیستی - ضد سرمایه‌داری پرولتاریا، اما تنها طی پراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا تکوین می‌یابد و جدا از دانش انقلابی نیست. دانش انقلابی هم‌واره یک آگاهی انتقادی است که در رابطه با شرایط ستم و سرکوب اجتماعی - طبقاتی تکامل می‌یابد و در واقع آگاهی عملی برای تغییر شرایط مادی، شرایطی که موجب بازتولید از خود بیگانگی می‌گردد، می‌باشد. از این رو آگاهی انقلابی در عین حال آگاهی نبرد علیه روابط و تولید سرمایه‌داری است و وسیله‌ای جهت خروج از برزخ انحصار اطلاعات می‌باشد. این آگاهی یک آگاهی جمعی است که در کوران روابط آنتاگونیستی اجتماعی و در روند سازماندهی پرولتری، تحقق می‌پذیرد. (مقوله آگاهی طبقاتی پرولتاریا در "شیوه تولید سرمایه‌داری، از خود بیگانگی و تکوین آگاهی سوسیالیستی در طبقه کارگر"، در همین کتاب، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است)

از سال‌های دهه ۷۰ قرن گذشته به این طرف جنبش انقلابی بین‌المللی در زمینه آگاهی و شعور انقلابی، موفق به برداشتن گام‌های تئوریک و عملی چشم‌گیری شده و به این ترتیب توانسته فضای معینی برای نبرد پرولتری انقلابی علیه نظام سرمایه‌داری، در همه جوانب و ظواهر آن، فراهم سازد. این تجربیات نوین پرولتری به ما می‌آموزند که دانش انقلابی در دوران ما تنها می‌تواند دانش‌گذار به کمونیسم باشد و از این رو نمی‌تواند صرفاً به "نقد برنامه‌های مرکزی امپریالیسم" محدود بماند بل که باید همه مظاهر سرمایه‌داری امپریالیستی، به مثابه نظامی جهانی را مورد نقد انقلابی قرار دهد. تنها در این حالت است که معادله آگاهی مساوی قدرت می‌شود و ارزش انقلابی می‌یابد. هنگامی که پرولتاریا می‌آموزد سلطه سرمایه‌داری امپریالیستی را در همه جوانب و مظاهر آن مورد

یورش قرار دهد، آنوقت خواهد آموخت خود را آزاد سازد و آزاد زندگی کند. این اما، روندی تاریخی است و گذار به کمونیسم، روند همه جانبه رهایی پرولتاریا از روابط و سلطه سرمایه‌داری است. هر گسستی که طی نبرد طبقاتی پرولتاریا، در اشکال گوناگون آن در نظام اجتماعی حاصل می‌شود، پرولتاریا را گامی بیش به سوی رهایی سوق می‌دهد. چنین گسست‌هایی هم‌واره تنها پیروزی‌هایی موقتی‌اند و از نظر تاریخی دارای ارزشی محدود می‌باشند، هر چند که حامل عناصر واقعی رهای‌اند. درست به این دلیل که سرمایه‌داری پدیده‌ای بغرنج و همه جانبه است، این گسست‌ها نمی‌توانند با یک ضربت همه روابط و مظاهر آن را تغییر داده و شعور انقلابی را با یک تکان متحقق سازند. کسانی که می‌پندارند می‌توان انقلاب سوسیالیستی و روند رهایی طبقه‌ی کارگر را در چند حرکت به سرانجام برسانند، کاری جز تخیل محض نمی‌کنند، تخیلی که با به فراموشی سپردن همه تضادها و پیش شرط‌هایی که مشخص‌کننده روند انقلابی در دوران ما می‌باشند، می‌خواهد مسائل دوران کنونی را صرفاً با تکیه بر آگاهی مجرد، حل و فصل کند. به این ترتیب انقلاب پرولتری سرانجام در زیر "تحقیق" و "مطالعات" بی پایان، مدفون خواهد شد. مارکس در این رابطه می‌گوید: "... برای حذف تصور مالکیت خصوصی، ایده آل کمونیسم کاملاً کفایت می‌کند. برای حذف واقعی مالکیت خصوصی اما، نیاز به عمل کرد واقعاً کمونیستی است."

بسیاری افراد مدعی کمونیسم دست روی دست گذاشته‌اند و با شکیبایی در انتظار آتند تا صرفاً از طریق "مطالعه"، دانش کافی برای مبارزه کسب کنند. در مقابل، افرادی دیگر درست برعکس، از ترس خطراتی که در این زمینه وجود دارد به نفی حرکت و تکاپو به منظور دست‌یابی به نتایج و دست‌آوردهای نوین در مبارزه طبقاتی پرداخته‌اند و به این ترتیب فرار به دنیای امن "اصول مقدس" را بر تفکر و اندیشه پویا و دینامیک ترجیح داده‌اند. برای این افراد روند پرولتری آگاهی، دگمی از "اصول تغییر ناپذیر" است که کافی است هر از گاهی مبارزه

طبقاتی را با آن آشنا ساخت. این یک استنباط عقب مانده از پافشاری بر اصول می باشد که در پشت آن موضعی انحرافی (ریویزیونیستی) و خشک مغزانه پنهان شده است. در همین جا تذکر دهیم که بسیاری ریویزیونیسم را به غلط صرفاً تجدید نظر در "اصول اساسی" مارکسیسم می پندارند در حالی که ریویزیونیسم پیش از هر چیز پوشاندن واقعیت توسط اصول دگم می باشد. به این اعتبار ریویزیونیسم هم‌واره به معنای تجدید نظر در آینده‌ی انقلاب پرولتری و نه در گذشته آنست. ایده‌آلیسم و تقلیل‌گرایی Reductionism از شرایط مشخص زندگی واقعی حرکت نمی‌کنند، آن‌را "وحدت اضداد" نمی‌دانند و بر این باور ماتریالیستی نیستند که نظام‌های اجتماعی، از جمله نظام اجتماعی امپریالیستی، در حرکت مستمر از ساده به بغرنج اند.

مارکسیست‌ها اما، بر خلاف درک ایده‌آلیستی از جهان، می‌خواهند بر اساس ارائه تصویری تحلیلی از چهره امروزی شیوه تولید سرمایه داری، اهداف انقلابی پرولتاریا را تدوین کنند. درک خصلت‌های یک نظام اجتماعی که در حرکتی دائم است، بدون این‌که به ورطه شیوه تفکر "مکانیکی" یا "استتیک" (زیبایی‌شناسانه) غلطید، تنها از طریق تحلیل مرحله معینی از تکامل آن امکان‌پذیر است. بدین‌سان بر زمان تاریخی معین تکیه می‌شود. حرکت سرمایه در عین حال به معنای "تغییر" در دولت و بطور کلی در نظام اجتماعی نیز هست (۱۲). برای درک مضمون این تغییرات، یعنی جهت و گرایش آن‌ها، دریافت مستمر ساختار درونی و روابط متقابل تضادها اهمیت درجه اول دارد. در این میان تضاد طبقاتی هسته مرکزی مناسبات سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و تحلیل از این شرایط صرفاً یک مشغله فکری نیست بل که بر عکس، یک پیوند تجربی نزدیکی میان پژوهش و فعالیت‌های انقلابی، بطور مشخص در رابطه با مناسبات اجتماعی در شرایط معین تاریخی است. از این رو ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است که دریافت‌های مارکس از امکان تغییر در نظام سرمایه‌داری را از طریق تحلیل و نقد عملی

تغییرات بزرگ در نظام سرمایه‌داری که طی بیش از یک قرن به وقوع پیوسته‌اند، تکامل بخشید و آن‌ها را زنده و تازه کرد.

در شرایط فعلی تکوین شعور طبقاتی در رابطه با بُعد بین‌المللی مبارزه انقلابی، ناگزیر از شناخت این واقعت، که میان روند بحران "تولید جدید" و اعمال مجدد یک سلطه جهانی با روند جنگ امپریالیستی رابطه‌ای تنگاتنگ و متقابل وجود دارد، می‌گذرد.

"هر عنصری که مانع تکرار بحران‌های کهنه گردد، در خود نطفه بحران‌های بسی سخت‌تر آینده را حمل می‌کند." (مارکس - سرمایه، کتاب سوم)

۱) در این نوشته ما بارها از «ترکیب ارگانیک سرمایه» سخن خواهیم گفت. به تعریف مارکس، «ترکیب سرمایه را باید از دو نقطه نظر مورد دقت قرار داد. از نقطه نظر ارزشی، ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که طبق آن به سرمایه‌ی ثابت یا ارزش وسایل تولید و سرمایه متغیر یا ارزش نیروی کار، یعنی مبلغ کل دست‌مزدها، تقسیم می‌شود. از نقطه نظر مادی، یعنی آن‌چنان‌که در پروسه تولید عمل می‌شود، هر سرمایه بوسایل تولید و نیروی زنده‌ی کار منقسم می‌گردد، و این ترکیب خود منوط است به نسبت بین حجم وسایل تولید بکار رفته و مقدار کاری که برای استفاده از آن‌ها ضرور است. من ترکیب اولی را ترکیب ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه می‌نامم. بین این دو رابطه‌ی متقابل نزدیکی وجود دارد. به منظور این روابط متقابل، من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا آن‌جا که وابسته به ترکیب فنی و منعکس‌کننده‌ی تغییرات آن‌است، ترکیب ارگانیک سرمایه می‌خوانم» (مارکس، سرمایه، جلد اول، ص ۵۵۴، فارسی)

۲) دست‌نوشته‌های مارکس (۵۸-۱۸۵۷) به فرانسه، انتشارات ادیسون سوسیال، ص ۹۵

۳) در کشورهای عمده سرمایه‌داری، ۱۰ تا ۲۰ درصد جمعیت فعال مستقیماً در بخش دولتی به کار مشغول است.

۴) Conseil d'assistance économique mutuelle

۵) سرمایه‌گذاری رژیم شاه در صنایع کروب آلمان، اورودیف فرانسه و بسیاری مؤسسات صنعتی در اروپا و امریکا، شرکت عربستان سعودی، کویت و ... در صنایع آلمان (بنز) و بسیاری نمونه‌های دیگر.

۶) در نشست گوادلوپ در سال ۱۹۷۸، از جمله در مورد تعویض رژیم متزلزل شاه و سپردن قددرت به دارو دسته خمینی جهت سرکوب جنبش توده ای ضد امپریالیستی در ایران، توافق شد.

۷) رژیم جمهوری اسلامی ظاهراً و به باور برخی واقعاً در زمره کشورهای وابسته به امپریالیسم قرار نمی‌گیرد. در دنیای کنونی که شیوه تولید و نظام جهانی سرمایه‌داری همه کشورهای پیرامونی را بطور اُرگانیک در خود ادغام کرده است، سخن از استقلال کشورها فاقد هرگونه زمینه عینی است. روابط کشورهای ار قبیل جمهوری اسلامی با کشورهای امپریالیستی روابطی نابرابر و اسارت بخش است و نفوذ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، این دو ارگان مالی و سیاسی امپریالیستی در کشورهای مختلف این کشورها را در همه زمینه‌ها تحت سیطره امپریالیسم قرار می‌دهد.

۸) در مورد "جنبش‌های "ضدامپریالیستی" باید بر این واقعیت تاکید کنیم که چنین جنبش‌هایی بدون سمت‌گیری ضد سرمایه‌داری، اصولاً ضدامپریالیستی نیستند و نه تنها راه حلی برای مشکلات و معضلات جامعه، که خود محصول بلاواسطه سلطه سرمایه‌داری استعماری است، ارائه نمی‌دهند بل که تضادها و نارسائی‌های جدیدی بر انبوه مشکلات گذشته نیز می‌افزایند. در این زمینه نمونه بسیار است و نتیجه و ماحصل جنبش‌های "ملی" و در این اواخر اسلامی، پیش چشم همه‌گان قرار دارد. از همه این‌ها گذشته، در شرایط کنونی به دلیل تغییرات فاحش اقتصادی و اجتماعی، دیگر کمتر جنبش باصطلاح ملی یافت می‌شود که آشکارا وابسته به این یا آن جناح امپریالیستی نباشد. و این چیزی جز بازتاب ماهیت و رسالت طبقاتی این جنبش‌ها نیست. از این رو، هم‌آنطور که در پیش نیز اشاره کردیم، رشد و توسعه سرمایه‌داری و جهان‌گیر شدن شیوه و روابط تولید سرمایه‌داری، جهان امروز را میان کار و سرمایه تقسیم کرده است. برای خروج از این بن بست‌ها، عقب مانده‌گی‌ها، دیکتاتوری‌ها و ... راهی جز انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد.

۹) در این جا باید یادآوری کنیم که کمونیست‌ها به هیچ وجه مخالف تکامل تکنیک و رشد ابزار تولید نیستند و حتا چنین تکاملی، که نظام سرمایه‌داری هم واره فراراه آن موانع فراوانی قرار می‌دهد، را اساسی و مهم برای فراهم کردن

شرایط مادی و تکنیکی گذار به کمونیسم می‌دانند. منتها، هم‌آنطور که می‌بینیم تکامل تکنیک و رشد ابزار تولید در چارچوب شیوه تولید و روابط سرمایه‌داری با موانع جدی روبروست و از طرف دیگر، در این نظام بجای ایجاد رفاه اجتماعی و تکامل فرهنگی جامعه، فقر، بی‌کاری و بی‌فرهنگی بخش وسیعی از توده‌های مردم را در خود فرو می‌برد. تنها در سوسیالیسم است که رشد و تکامل نیروهای مولد و ابزار تولید بسود رفاه و سعادت توده‌های مردم، کارگران و زحمت‌کشان است.

۱۰) در میان این طیف از کارکنان، بویژه آن‌هایی که در رده‌های بالای انفورماتیک، مهندسی و... قرار دارند، مزدهای کلانی می‌گیرند ولی این فاکتور به تنهایی نمی‌تواند شرایط اجتماعی آن‌ها را تعیین کند. شرایط کار و وضعیت اجتماعی این افراد، علی‌رغم درآمدهای نسبتاً بالا تفاوت اساسی با شرایط کارگران سایر بخش‌های اقتصادی ندارند. آن‌ها نیز هم‌واره تهدید به بی‌کار شدن و از دست دادن حقوق و امتیازات اجتماعی می‌شوند.

۱۱) در مقابل این جریان‌ها که شاید به‌توان به آن‌ها عنوان "روزیونیست‌های جدید" را اطلاق کرد، جریان دیگری وجود دارد که اساساً توجهی به تغییرات و دگرگونی‌هایی که در روند تولید و در میان طبقه کارگر رخ داده و هر روز رخ می‌دهد و به نحوی می‌رود تا طبقه کارگر قدیم را تکامل دهد، ندارند. این جریان اگر به همین ترتیب ادامه دهد سر از دگماتیسم در خواهد آورد.

۱۲) در این جا هنگامی که از "تغییر" در نتیجه حرکت سرمایه سخن می‌گوییم، مراد ما تغییرات کمی در نظام سرمایه‌داری است. ولی این تغییرات هیچ‌گاه به خودی خود و بدون یک تغییر بنیادی اجتماعی و گسست کامل از نظام سرمایه‌داری، به تغییر کیفی نمی‌انجامند.

- Karl Marx : Das Kapital, Band 1, 2, 3 Dietz Verlag
Berlin
Karl Marx : Grundrisse der Kritik der politischen
Oekonomie
Karl Marx/Friedrich Engels : Manifest der
kommunistischen Partei
Karl Marx : Oekonomisch-politische Manuskripte aus dem
Jahre 1844
Karl Marx : Thesen ueber Feuerbach
Karl Marx : Lohnarbeit und Kapital
Karl Marx : Theorien ueber den Mehrwert I. Teil
Karl Marx : Zur Kritik der politischen Oekonomie
Karl Marx : critique du programme de Gotha
Samir Amin : L'impier du chaos
François Chesnais : La mondialisation du capital
Raport sociaux : no 1, 2, 3/4, 5/6, 7/8, 9
Dokumentationen zur Zeitgeschichte no 1, 2, 3, 5
Monthly Review I. Jahrgang no 6, 8
Monthly Review II. Jahrgang no 3
Samezo Kuruma Marx-Lexikon zur politischen Oekonomie
Le Monde : Dossiers & Documents no 213 septembre 1993
Le Monde Dimenche 7/Lundi 8 Mars 1993 p. 2
Le Mode Dimanche 30/Lundi 31 Octobre 1994 p. 13
Der Spiegel : Spezial die Erde 2000 Juli 1993
Lothar Winter : Das Proletariat in der Welt von Heute